

اثری دیگر از نویسنده پرفروش

جان بیور

نزدیک

شوید

زندگی صمیمانه با خدا



دوست عزیز،

کتاب مقدس سرشار از وعده‌های شکوهمند است که همه درست هستند، وعده‌هایی که توان تغییر زندگیمان را دارند. با این وجود یکی از فوق‌العاده‌ترین وعده‌ها این است: خدا مشتاق است تا با شما ولدرابطه‌ای صمیمانه شود.

یکی از عظیم‌ترین دعوت‌های اعلام شده در کتاب یعقوب آمده است: «به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد» (1:4). لحظه‌ای مکث کنید و بر این موضوع تعمق نمایید: خالق عالم، خالق زمین و تمام ساکنانش، حضور شما را طلب می‌کند. نه تنها حضورتان، بلکه می‌خواهد نزدیک به او باشید، چرا که گفته شده، او خدایی است که مشتاق رابطه با شماست.

دعوت شگفت‌انگیز و تزلزل‌ناپذیر خالق عالم، فقط برای پرستش او از راه دور با حرف و مراسم نیست، بلکه هدف این است به رابطه‌ای پرمعنا و صمیمی وارد شوید، تا دلش را بشناسید و چنان‌که او نیز شما را می‌شناسد.

دوستان عزیز، تشویقتان می‌کنم که این دعوت را قبول کنید و سفر شگفت‌انگیز و هیجان‌انگیز را شروع کنید و به پدر و دل‌ او نزدیک شوید.

برادر شما در مسیح،



جان

JohnBevere@ymail.com



Messenger
INTERNATIONAL

اثری دیگر از نویسنده پرفروش

جان بیور

نزدیک

شوید

زندگی صمیمانه با خدا

فهرست مطالب



مقدمه	۵
فصل ۱: عالی‌ترین دعوت در کل تاریخ	۹
فصل ۲: تعقیب خدا	۱۹
فصل ۳: مشتاق بمانید	۳۳
فصل ۴: اشتیاق برای حضور او	۴۹
فصل ۵: پشت پرده	۶۳
فصل ۶: دوستان خدا	۷۹
فصل ۷: چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟	۹۹
فصل ۸: پرستش حقیقی	۱۲۳
فصل ۹: خدا در چه کسانی ساکن می‌شود	۱۳۷
فصل ۱۰: صمیمیت با روح القدس	۱۵۱
فصل ۱۱: وعده پدر	۱۷۳
فصل ۱۲: زبان صمیمیت	۱۹۷
فصل ۱۳: اطمینان کامل ایمان	۲۲۱
فصل ۱۴: نزدیک شوید	۲۴۱
ضمیمه (الف)	۲۵۱
ضمیمه (ب)	۲۵۵

Drawing Near, by John Bevere, Farsi

© 2023 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English as Drawing Near

Additional resources in Farsi by John and Lisa Bevere are available for free download and video streaming at: **MessengerX.com** and on the **MessengerX** app.

To contact the author: JohnBevere@ymail.com

This book is a gift from Messenger International and is
NOT FOR SALE

نزدیک شوید، نوشته جان بیور

© 2023 Messenger International

www.MessengerInternational.org

عنوان به زبان انگلیسی: Drawing Near

منابع دیگر از جان و لیزا بیور به زبان فارسی جهت دانلود یا مشاهده به صورت رایگان در آدرس **MessengerX.com** و در روی اپلیکیشن **MessengerX** در دسترس هستند.

راه ارتباطی با نویسنده از طریق ایمیل: JohnBevere@ymail.com

این کتاب هدیه‌ای است از طرف موسسه بین‌المللی مسنجر و قابل فروش نمی‌باشد.



App Store is a trademark of Apple Inc., registered in the U.S. and other countries.

Google Play and the Google Play logo are trademarks of Google LLC.

مقدمه



خدا در سال ۱۹۹۱، به وضوح با قلبم سخن گفت: «پسرم، می‌خواهم که بنویسی.» روزهای بعدی را با احساسات گوناگون و درهمی گذراندم. از یک طرف ترس گریبان‌گیرم شد و ذهنم را با فکر شکست بمباران کرد؛ و از طرف دیگر حس کردم که باید به این حرف بخندم. از نوشتن بدم می‌آمد! مدرسه که می‌رفتم، وقت درس انشاء و نگارش خلاقه، ساعتها به صفحه کاغذ خیره می‌شدم. بعداً هم بخش شفاهی امتحان دیپلم را تجدید شدم. بیزاری من از هر چیزی که رنگ و بوی ادبیات داشت، باعث جذبم به رشته مهندسی در دانشگاه شد.

اما اکنون خدا به میان آمده و می‌گفت که باید دست به قلم شوم: نه! باور نمی‌کردم! استدلال کردم که حتماً اشتباهی شده، و هر طور که بود آن را نادیده گرفتم، اما پس از ده ماه خدا در طول دو هفته، دو خانم را از دو ایالت مختلف پیش من فرستاد تا یک پیغام را به من برسانند. هر دو با محبت و جدیت چنین هشدار دادند: «جان، اگر کتاب‌هایی را که خداوند داده ننویسی، کتاب‌ها را به کس دیگه‌ای می‌دهد و تو هم بعداً به خاطرش داوری می‌شوی.»

شنیدن این حرف از زبان خانم دوم، من را از ترس خدا پر کرد، حسی که به ترس درونی من و تنفر از نوشتن می‌چربید. پس شروع کردم. به یاد دارم وقتی تصمیم به اطاعت گرفتم چه شد؛ حین تایپ کردن افکار یک به یک در ذهنم نقش می‌بستند، ایده‌هایی که تا به حال به هیچ کدام فکر نکرده بودم یا چیزی از آنها نشنیده بودم. فوراً فهمیدم که این پیغام، پیغام من نیست - مال اوست. سال‌های بسیاری از آن روز می‌گذرد و پیغام‌ها در حال حاضر به شکل کتاب بیرون آمده‌اند و به بیش از ۱۳۰ زبان ترجمه شده و ده‌ها میلیون نسخه در سراسر جهان توزیع شده‌اند.

بعد از نوشتن اولین کتاب، شخصاً به خدا قول دادم که فقط کتاب را به صرف این‌که چیزی نوشته باشم، ننویسم و فقط وقتی دست به قلم شوم که او گفته است. این عهد برای نوشتن بین سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۹ آزموده شد، او در طول این مدت پیغام‌هایی به من داد که باید آنها را روی کاغذ پیاده می‌کردم ولی بعد از نوشتن کتاب در پناه، سه سال پیغامی از خدا نشنیدم. ناشرهای مختلف با من تماس می‌گرفتند تا بفهمند کتاب بعدی چیست و می‌خواستند که ناشر کتاب باشند، ولی نباید اقدامی می‌کردم، زیرا هنوز کلامی از خدا به من نرسیده بود.

نهایتاً بعد از سه سال، خدا کلامی به من رساند - پیغامی که الان در دست دارید. فکر می‌کنم یکی از دلایل تاخیر، کاری بود که روح‌القدس باید قبل از نوشتن کتاب و ارائه شایسته آن در من انجام می‌داد. ۲۵ سال است که ایماندارم و با این حال تا به این حد مشتاق نزدیک شدن به او نبوده‌ام. در یک سال و نیم گذشته، بیش از هر وقت دیگر با خدا رابطه‌ای صمیمی‌تر و نزدیکتر پیدا کرده‌ام. در ۱۸ ماه گذشته بیش از هر وقت دیگر در زندگی‌ام، زار زار گریه کرده‌ام. هنگام دعا در اتاق هتل‌ها، هواپیماها، دفتر، ماشین، خانه و فضای آزاد، همیشه به زانو درآمده‌ام. حقیقت حضور وی، هیچوقت تا به این حد واقعی و ملموس نبوده است.

معتقدم که این کتاب مجموعه‌ای از سال‌ها تعلیم دیدن از روح‌القدس است و دعوتی از دل خدا در بردارد که شما، یعنی فرزندش را به نقطه‌ای جهت نزدیکی به او هدایت می‌کند. آنچه می‌گوید را در دل تکرار کنید و بدانید که من هنگام مطالعه، چنین دعایی برایتان کرده‌ام. وعده عیسا را با خود داریم «...بر روی زمین درباره هر مسئله‌ای که در خصوص آن سؤال می‌کنند با هم موافق باشند، همانا از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان به انجام خواهد رسید» (متی ۱۸:۱۹).

بیایید با هم طلب کنیم:

پدر، در نام عیسا مسیح، می‌طلبم که هنگام خواندن پیغام این کتاب، چشم من را باز کنی تا ببینم، گوش مرا بگشایی تا بشنوم و دلی به من ببخشی تا درک کنم. می‌طلبم که در نزدیکی به تو گام بردارم و با استمرار به این کار بپردازم. می‌خواهم مشورت، اراده، رازها و اشتیاق تو را بدانم و در حضورت ساکن شوم. می‌خواهم این پیغام تنها در محدوده آگاهی من باقی نماند، بلکه قدرت تبدیل زندگی من به شباهت پسر عزیزت و خداوندم عیسا را داشته باشد. او وقتی بر زمین گام می‌زد، جلالت را با نشان دادن نزدیکی به تو بازتاب داد. من هم می‌خواهم جلالت را با نزدیک شدن به او به واسطه شخص روح القدس بنمایانم. این را به تو تقدیم می‌کنم، پیشاپیش تو را به خاطر عمل دگرگون‌کننده‌ای که هنگام شنیدن و عمل کردن به این سخنان در من رخ می‌دهد، شکر می‌کنم. شکر می‌کنم که زندگی‌ام هرگز مثل قبل نخواهد بود. با موافقت با خدمت جان بیور طلبیدم. آمین.

حالا خدا را به خاطر اجابت دعای خالصانه شکر کنید و به او ایمان داشته باشید. از این شادمانم که می‌دانم هم‌اکنون روح القدس با بلند کردن دعاهایتان به نزد تخت مقدس آن تنها یگانه‌ای که قادر است عطش‌تان را سیراب سازد، شما را برای صمیمیتی بزرگتر آماده می‌سازد. باشد که پدر، عیسا و روح القدس بیش از قبل برای شما حقیقی شوند.

با احترام،

جان بیور

فصل اول

عالی‌ترین دعوت در کل تاریخ



«به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد»

یعقوب ۸:۴

کسی ندا می‌دهد — نه، فریاد می‌زند — فریادی که از دل خداست و با گذشت هر روز بر شدت آن افزوده می‌شود: چرا بدون حضور من خوشحالی؛ چرا دوری وقتی که می‌توانی در صمیمیت با من باشی؟»

همه ما دوستان یا آشنایانی داریم که مورد تحسین‌مان هستند و می‌خواهیم به آنها نزدیک‌تر باشیم. آنها جایگاه خاصی در دل‌مان دارند و وقت گذراندن با آنها مایه خوشحالی است، به خصوص وقتی که به دعوت آنها باشد. چنین درخواستی برای همراهی ما را از انتظار، شادی و هیجان پر می‌کند. با کمال میل هر کاری که می‌توانیم را برای آزاد کردن وقت و قبول دعوت آنها انجام می‌دهیم.

در کتاب یعقوب شاهد مطرح شدن عالی‌ترین دعوت هستیم: «به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد» (۸:۴). لحظه‌ای صبر کنید و به این موضوع بیاندیشید: خالق عالم، زمین و ساکنان آن، حضور شما را طلب کرده است. نه فقط حضور، بلکه خواسته تا آنجا که می‌شود به او نزدیک شوید، چرا که گفته شده: «هیچ خدای غیر را پرستش مکن، زیرا پهوه که نام او غیور است، خدایی است غیور.» (خروج ۳۴:۱۴).

میل تغییرناپذیر خدا همین است. او کسی است که دعوت را برایتان فرستاده، چون مشتاق شناخته شدن توسط فرزندان خود است. از زمان سقوط انسان، هزاران سال طول کشید و باید با دقت همه چیز آماده می‌شد و بهایی سنگین برای باز کردن راه به سوی رابطه با او پرداخت می‌شد. یوحنا، یکی از دوستان نزدیک عیسا چنین می‌نویسد:

هیچ‌کس هرگز خدا را ندیده است. اما آن پسر یگانه که در آغوش پدر است، همان او را [در حضوری تناتنگ] شناسانید [و او را مکشوف نمود و به جایی آورد که قابل دیدن بود؛ و شناساند]. (یوحنا ۱:۱۸)

آدم خدا را به خوبی می‌شناخت؛ ولی به خاطر گناه یا ناطاعتی از حضور پر جلال او جدا شد و کل بشر در سرنوشت او سهیم گردید. مردان و زنان دیگر نمی‌توانند خدا را همچون آدم، ببینند یا بشناسند. اگرچه، پدر مشتاق بود و دلسوز، تا ما را به حالت اول بازگرداند و مشارکت ما پس از این جدایی آزردهنده را احیا نماید. خدا در مقابل، عیسا را که از آغاز با پدر بود، و خدای تجلی یافته در جسم است، فرستاد تا در صورت پذیرش او به عنوان خداوند خود، از تاریکی آزادمان کند و با خود آشتی دهد.

با این وجود، این یگانگی بین خدا و انسان، موعظه نشده یا آن‌طور که باید تجربه نشده است. ما بر آزادی از گناه و مرگ تاکید می‌کنیم، ولی متوجه نیستیم که باید اعلام کنیم این مشارکت نزدیک منتظر همه کسانی است که آزاد شده‌اند. این بی‌توجهی، پر بها و حتا فاجعه‌بار است، چرا که بسیاری زیبایی شناخت تنگاتنگ خدا را از دست می‌دهند. نقطه‌موازی این تراژدی در عهد عتیق در سرگذشت نوادگان آدم شکل گرفت.

دو انگیزه کاملاً متفاوت

همیشه تضاد دیدگاه‌ها و الگوی رفتاری موسا و خویشاوندانش، یعنی فرزندان اسرائیل، سبب تعجب بود. کتاب خروج با عذابی که نوادگان ابراهیم در اسارت از سر

می‌گذراندند، شروع می‌شود. تقریباً ۴۰۰ سال در مصر بودند. در ابتدا از لطفی که شامل حالشان شده بود، لذت می‌بردند ولی چیزی نگذشت که به بردگی کشیده شده و با بی‌رحمی با آنها رفتار شد. آنها با درد و عذاب برای رهایی به درگاه خدا فریاد بر می‌آوردند.

خداوند از دعای آنها تحت تاثیر قرار گرفت و رهاکننده‌ای به اسم موسا را فرستاد. موسا که عبرانی‌زاده بود، از بردگی گریخت و در خانه فرعون همچون نوۀ او بزرگ شد. هرچند او شاهزاده مصر شد، اما دیدن رنج برادرانش حال او را بد می‌کرد. با این وجود بنا به دلایلی باید برای نجات جان خود به بیابان می‌گریخت و سال‌ها باید سپری می‌شد تا اسرائیل را به کلام و قدرت خدا از اسارت برهاند.

رهایی اسرائیل از اسارت مصر را می‌توان در موازات رهایی ما از اسارت گناه قرار داد. مصر ارائه‌دهنده نظام دنیای مادی است، همان‌طور که اسرائیل نمادی از کلیساست. وقتی تولد تازه می‌یابیم از نظام ستم و جور دنیا آزاد می‌شویم.

سخت نیست که تصور کنیم شهروندان مصری چگونه و با چه بی‌رحمی از فرزندان اسرائیل سوءاستفاده می‌کردند. کمر آنها از شلاق سرکارگران فرعون زخمی بود؛ همه زاغه‌نشین بودند و غذایشان پس‌ماند سفرۀ دیگران. امیدی به میراث یافتن نداشتند، چون جهت بنای کامیابی اربابان مصری خود به بردگی گرفته شده بودند. وقتی هزاران نوزاد مذکر از اسرائیلیان به دست فرعون کشته شد، همه گریستند.

این همه رنج بردند، ولی با این حال سریع همه چیز به فراموشی سپرده شد. چون حتا پس از رهایی از مصر، هر وقت مشکلی پیش می‌آمد، در یک آن از گریز خود از مصر پشیمان می‌شدند و بهای رهایی خود را با جمله‌ای مثل «مصر برایمان بهتر بود»، بی‌ارزش می‌کردند. آنقدر بی‌پروا شده بودند که پیشنهاد کردند: «بیایید بر خود رهبری برگزینیم و به مصر برگردیم.» (اعداد ۱۴:۴ تأکید نویسنده)

ولی موسا این‌طور نبود؛ او تنها کسی بود که شرایط در مصر برایش بهتر بود؛ در واقع موقعیت هیچ کس از او بهتر نبود. ثروتمندترین ساکن آن سرزمین او را بزرگ کرد و در بهترین خانه زندگی می‌کرد و پای بهترین سفره می‌نشست و بهترین لباس‌ها را به تن داشت و بهترین معلمان در اختیارش بودند. خدمتکاران هر نیاز و خواسته‌ای که داشت را رفع می‌کردند و ارثی که قرار بود به او برسد هم فراوان بود. بله آینده او به نظر تضمین شده می‌رسید. اما او با کمال میل همه چیز را رها کرد و برخلاف فرزندان

اسرائیل، به پشت سرش نگاه نکرد و حتا دلش هم تنگ نشد.

چه چیزی باعث تغییر شرایط شد؟ پاسخ در ملاقاتِ موسا با خداست. او شعله‌ای دید و به آن نزدیک شد. او خدای زنده را در بوته‌ای سوزان در سینا دید؛ اسرائیل چیزی ندید! وقتی خداوند او را فراخواند، او نزدیک شد. بعداً وقتی فرزندان اسرائیل با دعوتی شگفت‌انگیزتر رو به‌رو شدند، پا پس کشیدند (مراجعه شود به خروج ۲۰:۱۸-۲۱)

معمولاً از جماعت می‌پرسم «وقتی فرزندان اسرائیل مصر را ترک کردند، موسا آنها را کجا بُرد؟» جواب معمول «سرزمین وعده» است که جواب درستی نیست. او به سمت کوه حوریب یا سینا می‌رفت. کلام خدا به فرعون که از زبان موسا بیان شده را خاطرتان هست؟ «قوم مرا رها کن تا در صحرا مرا عبادت کنند.» (خروج ۷:۱۶). نگفت «قوم مرا رها کن تا سرزمینی به ارث بَرند.» چرا موسا باید قبل از معرفی‌شان به وعده‌دهنده، آنها را به سرزمین وعده می‌برد — سرزمینی که قرن‌ها مشتاق آن بودند؟ اگر اول آنها را به سرزمین وعده می‌برد، بیشتر شیفته‌ی وعده‌ها می‌شدند تا وعده‌دهنده، یعنی خود خدا. موسا بی‌صبرانه می‌خواست آنها را به نقطه‌ای ببرد که او با خدا ملاقات کرد.

ما نیز این کار را در ابعادی گسترده‌تر با کلیساهای خود کرده‌ایم؛ بیشتر از آنچه که عیسا در آینده انجام خواهد داد، موعظه می‌کنیم تا خود عیسا! در نتیجه مشغول پرورش کسانی می‌شویم که خدا را بیشتر به خاطر سود خود خدمت می‌کنند تا در واکنش به آن که هست. چنین چیدمانی را می‌توان با خانمی مقایسه کرد که به خاطر پول با مردی ازدواج می‌کند؛ انگیزه او شناخت شوهرش نیست، بلکه به دنبال کاری است که شوهرش می‌تواند برای او انجام دهد. شاید کمی هم دوستش داشته باشد، ولی دلایل اشتباهی برای این حس دارد.

کسانی که بر برکت خدا تاکید می‌کنند و از رابطه با او غافل‌اند، شاگردانی پرورش می‌دهند که برای گرفتن چیزی به حضور خدا می‌روند، نه در واکنش به کیستی و هستی خدا. او مانند کسی نیست و کسی در شگفتی با او قابل قیاس نیست. وقتی ملاقاتی همچون موسا با خدا داشته باشیم، دیگر وعده‌ها برایمان موضوع اصلی محسوب نمی‌شوند. او شگفت‌انگیزتر از هر چیز دیگر است؛ حتا شگفت‌انگیزتر از برکاتِ خودش.

هدف اصلی خدا در آزاد کردن اسرائیل این بود که او را بشناسند و محبت کنند. او مشتاق شناساندن خود به آنها بود. در خروج ۴:۱۹ گفت «شما را بر بال‌های عقابها حمل

کرده، نزد خود آوردم.» اما می‌بینیم که آنان خواست و اراده خدا را برای زندگیشان از دست دادند.

اشتیاق خدا برای نزدیکی هر چه بیشتر با قومش کاهش نیافت یا تغییر نکرده است، چنین شوقی مدام در کلامش آشکار است و در دعای پرشور پولس هم بازتاب می‌یابد.

از خدای خداوند ما عیسا مسیح، آن پدر پرجلال، می‌خواهم که روح حکمت و مکاشفه [بر رازها و اسرار خود] را در شناخت [عمیق و صمیمانه] خود به شما عطا فرماید. (افسسیان ۱: ۱۷)

او شور و اشتیاق خود را به همه شناسانده است. خدا مایل است که هر فرزند تولد تازه یافته‌اش او را در ژرفای حضورش به شکلی صمیمانه بشناسد! از شنیدن این خبر هیجان‌زده نمی‌شوید؟ اگر حسی در شما ایجاد نمی‌شود، پیشنهاد می‌دهم که درنگی کنید و بگذارید اندک اندک شگفتی آن شما را دربرگیرد.

ما خدایی زنده را خدمت می‌کنیم، پدری راستین که دلش برای فرزندانش به درد می‌آید. او ارتباط‌گری است که به دنبال تعامل است. پولس با زیرکی به تقلای ایمانداران در این زمینه اشاره می‌کند: «می‌دانید که وقتی بت‌پرست بودید، به هر نحوی اغوا شده، به سوی بت‌های گنگ کشیده می‌شدید.» (اول قرنتیان ۱۲: ۲-۳). از اندرز پولس می‌فهمیم یکی از ویژگی‌های متمایزکننده خدا، پدر ما، از خدایان دروغین این است که پدر ما سخن می‌گوید!

«بزن کنار!»

اخیراً موقع رانندگی، شنیدم که روح‌القدس در دلم می‌گوید «باید چیزی بگویم. بزن کنار!»

یاد گرفته‌ام که وقتی خدا می‌گوید کاری کنم، فوراً باید اطاعت کنم، فرقی نمی‌کند که چقدر بی‌اهمیت و نامناسب به نظر برسد. موسا هم وقتی در بیابان از گوسفندان پدرزنش مراقبت می‌کرد، خداوند توجه او را به خود جلب کرد. خدا به شکل‌های مختلف توجه ما را جلب می‌کند. خدا در بوته‌ای سوزان آمد و باعث شد بوته بدون این‌که بسوزد، شعله‌ور باشد.

می‌خوانیم که موسا پیش خود فکر کرد «بدان سو می‌روم تا... ببینم.» (خروج ۳: ۳)

کلمات «بدان سو می‌روم» ترجمه کلمه عبری CUWT است. جیمز استرانگ، متخصص زبان‌های اصلی کتاب مقدس، این کلمه را «به خاموش می‌شوم» ترجمه کرده است. موسا به عمد از کاری که باید انجام می‌داد، دست کشید تا به قدوسی پاسخ دهد که او را می‌خواند.

وقتی واکنش نشان داد، می‌خوانیم که «چون خداوند دید موسا بدان سو می‌آید تا بنگرد، خدا از درون بوته ندا در داد: «ای موسا! ای موسا!»»

خدا وقتی دید که موسا به آن سو می‌آید با خواندن اسمش او را بیشتر متقاعد کرد. معتقدیم که اگر موسا کاری نمی‌کرد، خداوند هم سعی نمی‌کرد او را متقاعد کند. خدا او را هنگامی که گله پترو در آغل بود، نخواند؛ چون زمانش مناسب نبود. اگر موسا با خود فکر می‌کرد اگر گله را ول کنم، گوسفندان همه پخش می‌شوند و ساعت‌ها، شاید هم یک روز کامل جمع کردن دوبارهٔ گوسفندان وقت می‌گیرد. بعداً که سرم خلوت شد و اوضاع را تحت کنترل داشتم، می‌بینم ماجرا از چه قرار است. نتیجه یکی می‌بود؟

برخی استدلال می‌کنند که اگر این‌طور می‌شد، خدا کاری تاثیرگذارتر می‌کرد. ولی آیا چنین کاری با ناتش همسوست؟ به جوانی سموئیل، زمانی که به کاهن اعظم عیسی و پسرانش خدمت می‌کرد، کمی فکر کنید (مراجعه کنید به اول سموئیل باب ۳). یک روز بعد از ظهر، سموئیل دراز کشیده بود و شنید که صدایی او را می‌خواند «سموئیل! سموئیل!»

سموئیل دوان دوان پیش عیسی می‌رود و می‌گوید «اینک حاضریم، زیرا مرا خواندی.» عیسی جواب داد «نخواندم، برگشته، بخواب.»

سموئیل باز برای بار دوم شنید که کسی صدایش می‌زند و با عجله پیش کاهن رفت و باز همین جواب را شنید. این اتفاق سه بار می‌افتد و نهایتاً کاهن می‌فهمد ماجرا چیست و می‌گوید که چطور باید جواب دهد. بار چهارم که می‌شنود «سموئیل! سموئیل!» می‌داند که چطور باید جواب دهد، پس می‌گوید «بفرما، زیرا خادم تو می‌شود.» سپس خداوند سخن می‌گوید و به او اراده‌اش و اسراری که هنوز آشکار نشده را نشان می‌دهد. خدا می‌توانست کاری متفاوت بکند. شاید برای بار دوم، وقتی که دید سموئیل متوجه ماجرا نشده، می‌توانست بگوید «سموئیل، نزد عیسی نرو، من خداوند خدای تو هستم، آن‌که تو را می‌خواند و خواهان سخن گفتن با توست.» ولی آیا خدا واقعاً چنین روشی دارد؟ او مایل است که خواهان او باشند، حرمت نهاده شود و شناخته شود. او به

دنبال کسانی است که در روح مشتاق‌اند، آن‌که جویای اوست و او را تعقیب می‌کند، حتا اگر مجبور باشد که به سختی پافشاری کند.

با دقت به اناجیل، الگویی مشابه را شاهد هستیم. عیسا غذا دادن به پنج هزار نفر را با پنج نان و دو ماهی به پایان رساند. سپس به شاگردان می‌گوید، سوار قایق شوند و پیش از او به آن سوی دریا بروند. او به کوه می‌رود تا با پدر وقت بگذرانند. بعد از ظهر همان روز، شاگردان هنوز مخالف جریان باد پیش می‌رفتند تا به آن سوی دریا برسند، در مرقس چنین می‌خوانیم:

در حدود پاس چهارم از شب، عیسا گام‌زنان بر روی آب به سوی آنان رفت و خواست از کنارشان بگذرد. (مرقس ۶: ۴۸)

به کلمات «خواست از کنارشان بگذرد» دقت کنید. ترجمه‌ای دیگر می‌گوید «قصد داشت از کنارشان بگذرد. ولی وقتی او را دیدند، فریاد زدند و او جواب داد: دل قوی دارید! من هستم؛ مترسید.» سوار قایق شد و باد را متوقف کرد. اگر فریاد نمی‌زدند، به راه رفتن ادامه می‌داد. بله، او از نزدیکی آنها عبور کرد، ولی اگر فریاد نمی‌زدند، عیسا همراهشان نمی‌شد.

الگوی خدا از این قرار است که ظاهراً می‌خواهد قدمی به سوی ما بردارد و اگر واکنشی به او نشان دادیم، قدم بعدی را بر می‌دارد و نزدیک می‌شود. اگر پاسخی به او ندهیم، راهش را به داخل باز نمی‌کند یا به قولی چرت ما را پاره نمی‌کند. اگر موسا رویش را به آن سو نمی‌کرد، خدا مثل سموئیل، و عیسا در قبال شاگردان، منتظرش می‌ماند؟ معمولاً صبر می‌کند تا به اندازه‌ای تشنه شویم که به او پاسخ دهیم.

برگردیم سراغ داستان راندگی، که این قسمت را با آن شروع کرد: اگر وقتی روح‌القدس با من حرف زد، کنار نمی‌زدم چه می‌شد؟ ملاقاتش را از دست می‌دادم؟ مطمئنم بارها این فرصت را از دست دادم، ولی از قضا آن روز ۸۰۰ متر پایین‌تر، ایستگاهی بود. لحظه‌ای که کنار زدم، شنیدم روح‌القدس در دلم این‌آیه را زمزمه می‌کند مگر نگفتم «پیوسته دعا کنید؟» (اول تسالونیکیان ۵: ۱۷).

جواب دادم: «بله خداوند!»

در ادامه گفت: «دعا مکالمه‌ای یک طرفه‌ست یا دو طرفه؟»

جواب دادم: «دو طرفه خداوند، دو طرفه!»

خیلی زود جواب داد: «پس اگر گفت پیوسته دعا کنید، یعنی مایلم که همواره با شما در ارتباط باشم!»

جای گفتن ندارد که هیجان زده بودم. متوجه شدم که چه فرصت عالی‌ای به من داده شده، فرصتی که تنها مختص به من نیست، بلکه برای همه فرزندان اوست.

حالا شاید بپرسید: یعنی می‌گویی خدا پیوسته حرف می‌زند؟ چنین چیزی را در دل من زمزمه نکرد. گفت که مایل است پیوسته ارتباط داشته باشد. کلمات تنها یک راه برای ایجاد ارتباط هستند، اما انواع ارتباط وجود دارد. کافی است همسرم نگاهم کند، می‌دانم چه می‌خواهد بگوید؛ گرچه حرفی زده نشده است. همچنین ممکن است گاهی با همان یک نگاه سه صفحه و شاید هم بیشتر حرف بزند. چرا؟ بیش از بیست سال است که با او زندگی می‌کنم و طریق‌ها و روش‌هایی که ارتباط برقرار می‌کند را می‌شناسم. شاید شما هم در همان اتاق باشید و نگاهی اینچنین به شما شود، ولی آن نگاه معنایی برایتان ندارد. در واقع، خودم هم چند سال اول ازدواج منظورش را نمی‌گرفتم. حالا بعد از ۲۱ سال که با او هستم، کمی بیشتر روش ارتباطی‌اش را درک کرده‌ام.

دعوت به نزدیک شدن

مهم است بدانید که این کتاب یک خودآموز نیست، بلکه بیشتر شبیه نقشه یا راهنمای راه است که مسیر نزدیک شدن به مقصد نهایی، یعنی دل خدا را به ما نشان می‌دهد. اگر نقشه گنجی داشته باشم که مسیر گنجی مدفون در جزیره‌ای متروک را به من نشان دهد، تا وقتی که به آن جزیره سفر نکنم و خود را با مسیر رسیدن به گنجینه آشنا نکنم، نقشه به دردم نمی‌خورد. در این صورت باید خود را به دردمس اندازم، از صخره بالا روم و از دره‌ها عبور کنم تا به گنج مدفون دسترسی یابم. باید هزینه کنم و انرژی بگذارم و عرق بریزم. نقشه فقط راه را نشانم می‌دهد و نمی‌گذارد زحمت بیهوده بکشم و این طرف و آن طرف بروم. همچنین نقشه، جای دام‌های پنهان را هم نشانم می‌دهد. این کتاب هم مثل همان نقشه است؛ دعوت‌تان می‌کنم که در این سفر شگرف و هیجان‌انگیز با من همراه شوید؛ سفری به سوی دل خدا. کلام خدا که در این کتاب آمده، شما را از چاله‌ها و دام‌ها و خطراتی که شما را از مسیر خارج می‌کند، مصون می‌دارد. نمی‌گذارد به زحمت بیافتید و انرژی‌تان را تلف کنید.

پس اگر حاضرید، شروع کنیم!

پرسش‌های آموزشی

- (۱) چه رویداد یا تجربه‌ای در زندگیتان، شما را به خواندن این کتاب سوق داده است؟
 - (۲) مثال‌های زیر را در دعوت خدا برای نزدیک شدن به او بررسی کنید:
 - موسا بوثه مشتعل را دید و برای بررسی به طرف آن رفت، پس از آن خدا او را صدا زد.
 - پسر جوان - سموئیل - صدایی را چهار بار شنید، قبل از آن که پاسخ دهد:
«بفرما، زیرا که خادم تو می‌شنود.»
 - وقتی شاگردان، دیدند که عیسا روی آب قدم می‌زند به نحوی که گویی می‌خواهد از آنها بگذرد، فریاد زدند.
- کدام یک از نمونه‌های بالا به بهترین شکل دعوت خدا را برای شما توصیف می‌کند؟ آیا شما به او پاسخ داده‌اید؟ اگر پاسخ داده‌اید، ماهیت پاسخ خود را شرح دهید.
- (۳) اگر فکر می‌کنید دعا مکالمه‌ای دوطرفه و گفت و گویی دوجانبه است، خدا تا به حال به شکل کلامی و غیرکلامی چه چیزی را به شما گفته است؟

فصل دو

تعقیب خدا



«خداوند گفت: تو را بهتر از خودم می‌شمارم.»

کتاب مقدس موضوعات مهمی را با ما سهیم شده است؛ این حقایق از کتاب پیدایش آغاز شده و تا کتاب مکاشفه ادامه می‌یابند. یکی از این موضوعات، اشتیاق سوزان خدا برای انسان و تعقیب اوست. این واقعیت است که خدا بیش از آنچه ما مشتاق نزدیک شدن به او باشیم، مشتاق نزدیک شدن به ماست!

او به حد غیرت مشتاق ماست (مراجعه شود به یعقوب ۴:۵). کلمه مشتاق به معنای «به شدت اشتیاق داشتن» است. فریاد او از ژرفای دلش از آغاز زمان همین بوده است. بعد از گناه آدم، اولین کلمات خدا اعلام دآوری نبود؛ بلکه گفت «آدم، کجایی؟» آیا صدای فریاد مشتاقانه او را می‌شنوید: «چرا از من پنهان شده‌ای؟ بیا بید اشتیاق او برای خود را در طول تاریخ دنبال کنیم.

نواده آدم

اسم یکی از نوادگان آدم، خنوخ بود. فکر می‌کنم روزی خنوخ پیش آدم رفت و خواست که برایش از باغ عدن بگوید. می‌خواست بداند قدم زدن با خدای زنده چه معنایی دارد. شاید پرسید، چگونه ممکن است کسی با جدِ پدر بزرگ خود حرف بزند. اگر شما هم ۹۳۰ سال عمر کنید، ندیده‌های خود را می‌بینید. آدم فقط ۶۲۲ سال داشت که خنوخ به دنیا آمد.

کتاب مقدس طبق حساب و کتاب خود می‌گوید آدم ۶۸۷ سال سن داشت که خنوخ در سن ۶۵ سالگی پیشش آمد. از روایت گام زدن خنوخ با خدا، چنین برداشتی می‌کنیم.

«خَنوخ... سیصد سال با خدا راه می‌رفت و پسران و دختران دیگر آورد.
پس روزهای زندگی خَنوخ به تمامی، سیصد و شصت و پنج سال بود.»
(پیدایش ۲۲:۵-۲۳)

پس احتمالاً، همه چیز در ۶۵ سالگی خنوخ برای او تغییر کرد، وقتی که برکت و درِ دل آدم را شنید.

نوشته‌ای برای اثبات حرفم ندارم و فقط می‌توانم تصور کنم، که سالها طول کشید تا خنوخ شجاعت یافت نزد نیاک مشهور خود برود و در مورد باغ چیزی از او بپرسد، چون آدم قرار نبود آزادانه در مورد آن حرف بزند. تمام نوادگان آدم هم می‌دانستند که این‌طور است و احتمالاً به خنوخ از سنن پایین هشدار دادند که در این مورد با آدم حرف نزند.

نگاشته‌های باستانی یهودی از افسردگی آدم پس از رانده شدن از باغ سخن گفته‌اند. بار آن تقریباً غیرقابل تحمل بود. برخی از مکتوبات تاریخی از نشستن آدم و حوا در غارهای تاریک و شرم‌منده نگریستن به هم، سخن گفته‌اند.

آدم شکوه خود را از دست داد. شنیدن وعده گام برداشتن با خدا یک چیز است و از دست دادن منزلگاهی ملموس در جلال او چیزی دیگر. آدم فقدان بیانشدنی را تحمل می‌کرد و خنوخ به او فشار آورد تا درد کهنه‌اش را بشنود و آن را با ایمان و انتظار ترکیب نماید. نسلی پس از نسل دیگر از یاس ناشی از شکست آدم سخن گفته بودند، ولی خنوخ صدای وعده‌ای را می‌شنید: «من با خدا راه خواهم رفت.»

تصور می‌کنم که ملاقات بین خنوخ و آدم چگونه بود. خنوخ می‌لرزید ولی اشتیاقش

از ترسش پیشی گرفت. از میان سایه‌های لرزان شکست سر بیرون آورد و ایمان داشت که چیزی بیشتر به دست می‌آورد. از نظر او داستان آدم بیش از داستان شکست بود؛ مکاشفه‌میل خدا برای راه رفتن با انسان بود. برای من جای سوال است که آیا آدم هنگام تعریف کردن و انتقال و تعریف خاطرهٔ برکتی دورافتاده در باغ عدن، شورِ سوزانِ خنوخ را دید.

وقتی آدم گذشته در دناک خود را به یاد می‌آورد، با اشک می‌گفت: «خنوخ، من با او راه رفته‌ام، در جلالش! آن آفریدگار آسمان‌ها - صانع هر آنچه می‌بینی - در کنار من قدم می‌زد! او دربارهٔ حکمت بی‌حد برنامهٔ خود با من حرف می‌زد که چگونه ستارگان را در جای خودشان در کهکشان قرار داده است. با همان انگشتان که مرا آفرید، دستم را می‌گرفت. او ستاره‌ها را به نام صدا می‌کرد و آنها را برای جهت‌یابی و تعیین فصول مرتب می‌نمود. او به من نشان می‌داد که چگونه با استفاده از نیروی جاذبه و مغناطیس زمین را متعادل ساخته و اقلیمی بی‌نقص ایجاد کرده است. او دربارهٔ راز بذر که چگونه در خود حیات دارد و نوع خودش را تداوم می‌بخشد و چگونه با چشمه‌های عمیق آبیاری می‌شود و در خاک ریشه می‌کند، با من سخن گفت. خنوخ، او با دادن امتیاز نام‌گذاری حیوانات به من اعتماد کرد؛ بیش از پنج میلیون نوع حیوان. ما دربارهٔ آنها با هم بحث می‌کردیم ولی او انتخاب نهایی را به عهدهٔ من گذاشت.»

هرچه آدم بیشتر می‌گفت، اشتیاق خنوخ هم بیشتر می‌شد تا جایی که اشتیاق، تمام وجود او را در بر گرفت. او باید همان طور که آدم با خدا قدم زده بود، با خدا قدم می‌زد و نمی‌توانست این را فراموش کند.

خنوخ چیزی را به ارث برد که آدم نتوانست؛ استخوان‌های آدم به زمین بازگشت، ولی پیدایش می‌گوید: «خنوخ با خدا راه می‌رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت.» (پیدایش ۵: ۲۴) او زمین را ترک کرد بی‌این‌که طعم مرگ را بچشد.

خنوخ در زندگی‌اش، نبی‌ای بزرگ بود. همان‌طور که با مردم زمان خودش حرف زد، بر ما نیز نبوت می‌کند. او نبوت کرد که چگونه مردمان دغل باز در زمان‌های آخر در کلیسا ظاهر می‌شوند، هر آنچه می‌خواهند انجام می‌دهند، با وجودی که ایمان دارند به فیض نجات یافته‌اند، و داوری خدا را پیش رو دارند (مراجعه شود به رسالهٔ یهود ۱-۱۵). رویای داوری خدا و نیز بازگشت دوبارهٔ خدا را هزاران سال پیش از آن که از باکره متولد شود، دید.

پس چرا خدا زمانی که تنها ۳۶۵ سال سن داشت، او را بُرد؟ به خاطر این خدمت نبوتی بزرگ؟ نه! چون با خدا راه می‌رفت و طبق گفته کتاب عبرانیان: «خدا را خشنود ساخته است.»

اشتباه برداشت نکنید، راه رفتن او با خدا، خدمتی نیرومند و موثر بود، اما اشتیاق سوزان او این بود که خشنودی خدا را به دست آورد. او اشتیاق را عمیقاً در دل خدا عمیقاً حس کرد، میل به رابطه‌ای صمیمانه با او، همانگونه که مشتاق ماست.

فریاد دل خدا در طول اعصار

فریاد دل خدا در طول اعصار چنین بوده است! مردمی که مشتاق شناخت او بوده‌اند، به او پاسخ داده‌اند. بعد از خنوخ، نوح آمد؛ نوه دیگری که دل خدا را لمس کرد. پیدایش به ما می‌گوید: «نوح با خدا راه می‌رفت.» (پیدایش ۹:۶) نوح به شوق خدا برای نزدیکی و مشارکت، جواب مثبت داد. برای این که نوح نزدیک بیاید، خدا به او نزدیک شد و در مورد آینده و اتفاقاتش به او هشدار داد. داوری‌ای که تمام دنیا را در برمی‌گرفت، نخست رازی میان نوح و خدا بود. رابطه نزدیک نوح با خدا نشأت گرفته از اطمینان از پاسخ خدا به کسانی است که او را دنبال می‌کنند، کسانی که جسارت ورزیده و ایمان می‌آورند و به او نزدیک و با او همدم می‌شوند.

همین رادر زندگی ابراهیم شاهدیم، وقتی خدا او را دعوت کرد، گفت: «پیش روی من گام بردار.» (پیدایش ۱۷:۱) این دعوت، دوباره و چند باره در زندگی اسحاق و یعقوب هم تکرار شد؛ حتا پیش از آن که یعقوب زاده شود، خدا گفت: «یعقوب را دوست داشتم» (رومیان ۹:۱۳) حتا هنگامی که یعقوب خدا را دنبال نمی‌کرد، خداوند او را تعقیب کرد، همان‌طور که همه ما را تعقیب می‌کند. وقتی یعقوب از برادرش می‌گریخت، خدا را یافت که منتظر او بود. هنگامی که یعقوب روی بالش سنگی خوابید، خدا رویایی به وی نشان داد: نردبانی که فرشتگان از آن بالا و پایین می‌رفتند. رابطه‌ای الهی بین خدا و انسان شروع شد.

پس از چهارصد سال اسارت فرزندان اسرائیل، نوادگان یعقوب از هدف ابتدایی خدا برای آزاد کردنشان گیج شده بودند. آنها فکر می‌کردند مساله، به ارث بردن سرزمین و عده است، ولی موضوع مهم‌تر از آن بود. میل غایی خدا همدمی و صمیمیت با انسان بود و به وضوح خواسته‌های خود را هنگام خطاب قرار دادن کل قوم با شور و کلماتی شاعرانه بیان می‌کند:

تعقیب خدا

«شما خود دیدید که بر مصریان چه کردم و چگونه شما را بر بال‌های عقابها حمل کرده، نزد خود آوردم.» (خروج ۱۹:۴)

اما اشتیاق او در کلمات فرزندان اسراییل منعکس نشد، پاسخ آنها بیانگر انگیزه‌ای متفاوت بود: «ما را هم به سرزمینی که شیر و شهد در آن جاری است، درنیاوردی و میراثی از مزرعه‌ها و تاکستان‌ها به ما ندادی» (اعداد ۱۶:۱۴). دل‌هایشان بیشتر متمرکز این بود که چه چیزی قرار است به آنها ارث برسد، نه چه کسی.

موسا مرتب برای نوادگان خود خواسته خدا را شرح می‌داد؛ یکی از آنها را می‌خوانیم:

«زیرا یهوه که نام او غیور است، خدایی است غیور.» (خروج ۳۴:۱۴)

خدا بر تمام اسراییل اعلام کرده بود: «تو را دوست داشته‌ام» و آنها در سختی و مقاومت جواب دادند: «چگونه ما را دوست داشته‌ای؟» (ملاکی ۱:۲) آنها نسبت به اشتیاق دل او برایشان کور بودند و تلاش او برای مراقبت از خود را عمل داوری او پنداشتند.

هر بار با وجود ناطاعتیشان، اشتیاق خدا همچنان ادامه می‌یافت. در روزگار ارمیا او فریاد برآورد: «بارها با شما سخن گفتم، نشنیدید، و چون شما را خواندم، پاسخ ندادید» (ارمیا ۷:۱۳). او آشکار می‌سازد که آنها را از روز بیرون آوردنشان از مصر تا به این لحظه تعقیب می‌کند (مراجعه شود به ارمیا ۷:۲۵).

با وجود چنین واکنش‌هایی، محبت او هرگز متزلزل نشد اما عظیم‌ترین مدرک بر میل او به خود را در عیسا می‌یابیم. عیسا خود توضیح می‌دهد: «زیرا پسر انسان آمده تا گم‌شده را بجوید و نجات بخشد.» (لوقا ۱۹:۱۰) او نیامد تا فقط نجات بخشد، او آمد تا ما را بجوید، حتا هنگامی که دشمنش بودیم!

طرز فکر او نسبت به هر یک از ما

وقتی کسی را دوست داریم، مدام به او فکر می‌کنیم. می‌بینیم که فکرمان روز و شب و حتا هنگام خواب مشغول اوست؛ حتا گاهی خود را در معرض آسیب قرار می‌دهیم و به دیگران می‌گوییم که چقدر به همراهی و دیدن او فکر می‌کنیم. خدا نیز همین‌طور است. او به داوود در مورد افکارش نسبت به ما خبر داد. داوود فکری که خدا برای هر یک از ما دارد را بیان می‌کند:

«خدایا، اندیشه‌های تو برایم چه ارجمند است! جمله آنها چه عظیم است! اگر بخواهم آنها را برشمارم، از دانه‌های شن فزونتر است.»
(مزمور ۱۳۹: ۱۷-۱۸)

اغلب درک این موضوع دشوار است. ولی افکار او درباره هر کدام از ما، از تمامی دانه‌های شن بر ساحل دریا بیشتر است. لحظه‌ای به این موضوع فکر کنید: تمام دانه‌های شن ساحل دریا که از سراسر زمین جمع شده‌اند را تصور کنید؛ تمام سواحل، صحراها، دریاچه‌ها، دریاها و کف اقیانوس‌ها و همین طور زمین‌های گلف. وقتی به سوراخ شنی در زمین گلف فکر می‌کنم، نمی‌توانم حتی تعداد دانه‌های شن در آن را متصور شوم. با این حال خدا از دانه‌های شن روی زمین سخن می‌گوید! این تعداد قابل اندازه‌گیری نیست! در بیست و یک سال گذشته، بسیار پیش آمده که در افکار عاشقانه نسبت به همسرم فرو روم، ولی حتی وقتی که غرق فکر به او بودم، شک دارم که با تعداد افکارم بتوانم ظرفی کوچک را پر کنم، چه برسد به کل زمین!

آنچه را دنبال می‌کنید که برایتان ارزش دارد

این دست افکار مختص کسانی است که دوستشان دارید، مشتاقشان هستید و به دنبال همدمی‌شان هستید! متوجه هستید که تا چه اندازه دوستتان دارد؟ تا به حال به این فکر کرده‌اید که چقدر برای او ارزشمند هستید؟ وقتی به خرید می‌رویم در فروشگاه‌هایی می‌چرخیم که اجناس بر خود اِتیکتِ قیمت دارند. بعضی تخفیف خورده‌اند و بعضی گران‌اند؛ هر کدام مبنی بر ارزش خود، قیمت‌گذاری شده‌اند. اما اگر خریداری عاقل باشیم، همواره اجناسی را می‌خریم که به اندازه یا بیش از آنچه برای آنها می‌پردازیم، ارزش داشته‌اند.

در زندگی هر چیزی ارزش خاص خود را دارد و آن ارزش بستگی به درک خریدار دارد. چند سال پیش، توپ بیسبالی به فروش گذاشته شد که فقط تویی کهنه نبود، بلکه تویی بود که «مک گوایر» هفتادمین امتیازش را با آن گرفته بود و به این طریق رکورد بیشترین تعداد گل را در یک فصل شکست. آن توپ ۲۰۷ میلیون دلار فروخته شد. حتی اگر چنین پولی هم داشتم، هرگز این مبلغ را برای آن توپ پرداخت نمی‌کردم. چرا؟ چون برای من آن قدر ارزش نداشت. یادم می‌آید که آن موقع جایی خواندم که بعضی‌ها

گفته بودند اگر پول داشتیم، بیش از آن مبلغ را هم برای تصاحب آن توپ می‌دادیم. اما حالا که آن رکورد شکسته شده، فکر می‌کنم کسی حاضر نیست حتا بخش کوچکی از آن مبلغ را به خاطر این توپ بپردازد، چون ارزش‌اش از دست رفته است.

مساله این نیست که ارزش ما برای جامعه چه قدر است! اغلب ارزش زندگی انسان بستگی به دیگران دارد، به همین دلیل میلیون‌ها پدر و مادر، فرزندان خود را پیش از تولد به قتل می‌رسانند. زندگی کودک برای آنها، ارزش دردسرش را ندارد. شوهرانی هستند که همسر و فرزندان‌شان را ترک می‌کنند، چون به نظرشان آن رابطه ارزش وقت و انرژی گذاشتن را ندارد. راحتی و خواسته‌هایشان بیش از زندگی همسر و فرزندان برایشان ارزشمند است. کسانی هم هستند که به تن‌فروشی راضی شده‌اند. این فهرست بی‌پایان است و نتیجه آن میلیون‌ها زخم‌خورده در جامعه است. کسانی هستند که حس می‌کنند هیچ‌کس دوستشان ندارد یا کسی آنها را نمی‌خواهد، چون با نگاه دیگران به ارزش خود فکر می‌کنند.

ارزش ما برای خدای پدر

ارزش ما برای خدا چه قدر است؟ اینجاست که می‌توانیم ارزش واقعی خود را بیابیم. خداست که ارزش‌های این جهان را تعیین کرده، نه انسان! «آنچه مردم ارج بسیارش نهند، در نظر خدا کراهت‌آور است!» (لوقا ۱۶:۱۵).

عیسا گفت «انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد، اما جان خود را ببازد؟ انسان برای بازیافتن جان خود چه می‌تواند بدهد؟» (متی ۱۶:۲۶). لحظه‌ای تمام دارایی این جهان را در نظر بگیرید. تمام ساختمان‌های چند میلیون دلاری، تمام سنگ‌ها، فلزات گران بها، خودروهای عالی، قایق‌های تفریحی و هواپیماها و وسایل الکترونیکی که تنها تعدادی از اجناس گران‌بها هستند. در دنیا گنجینه بسیار است، آنقدر که تصورش را نمی‌کنیم. بر اساس تحقیقات جدید، تخمین می‌زنند که سود ناخالص جهان در سال، ۳۵.۸ تریلیون دلار است که یعنی ۳۵.۸۰۰.۰۰۰.۰۰۰.۰۰۰.۰۰۰ که ثروت عظیمی است، آن هم بدون آن که مبلغ سود حاصل از خرید و فروش املاک را محاسبه کنیم. با این حال عیسا می‌گوید کسی که زندگی خود را با تمام ثروت این جهان معاوضه کند، معامله بدی کرده است.

اگر ارزش واقعی ما، ارزشی باشد که خدا برایمان قایل است و بالاتر از تمام ثروت و دارایی جهان است، پس ارزش ما برای او چقدر است؟ به ما گفته شده: «زیرا خدا جهان را آنقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاویدان یابد» (یوحنا ۳:۱۶) پس از آنکه توسط آدم به شیطان فروخته شدیم، زیر اقتدار شاهزاده‌ای شریر بودیم (مراجعه شود به لوقا ۴:۶) ناطاعتی آدم وسعت یافت و همه ما برده گناه شدیم، قلمرویی که لوسیفر بر آن ریاست می‌کند. او مدعی ما شد و ما را رها نمی‌کند. مقصد ما ظلمت ابدی بود که امیدی به آزادی از آن نمی‌رفت. تنها راه آزادی ما بازخرید شدنمان بود، ولی بهای آن برای انسان بالا بود.

خدا عیسا را به عنوان فدیة برای ما داد. هیچ کس و هیچ چیز نمی‌توانست ما را خریداری کند، همان‌طور که خدا می‌گوید: «فدیة جان انسان گرانبهاست و هیچ بهایی کافی نخواهد بود (مزمور ۴۹:۸) جان ما برای خدا آن قدر پر ارزش است که بهای خرید آن را با خود عیسا پرداخت. پولس می‌گوید: «به بهایی [گران] خریده شده‌اید.» (اول قرن‌تیان ۶:۲۰). در جای دیگری می‌گوید: «در او، ما به واسطه خون وی رهایی یافته‌ایم، که این همان آمرزش گناهان است» (افسسیان ۱:۷).

در دنیا هیچ کس و هیچ چیز برای خدای پدر، با ارزش‌تر از پسرش عیسا نیست و با چنین قیاسی، خدا با خریدن ما ارزش ما را اعلام می‌کند. اینجا باید به نکته جالبی توجه کنید: اگر ما برای خدا به اندازه یک ریال کمتر از عیسا ارزش داشتیم، پدر هرگز او را به خاطر ما فدا نمی‌کرد! چون خدا هرگز معامله‌ای نمی‌کند که در آن ضرر کند، معامله یا تبادل نادرست وقتی اتفاق می‌افتد که شما چیزی با ارزش را در قبال چیزی کم ارزش‌تر می‌دهید. بله، می‌بینید که برای پدر چقدر مهم هستید؟ عیسا با چنین جمله‌ای بر این موضوع تاکید می‌کند «و من جلالی را که به من بخشیدی، بدیشان بخشیدم تا یک گردند، چنان‌که ما یک هستیم؛ من در آنان و تو در من. چنان کن که آنان نیز کاملاً یک گردند تا جهان بداند که تو مرا فرستاده‌ای، و ایشان را همان‌گونه دوست داشتی که مرا دوست داشتی.» (یوحنا ۱۷:۲۲-۲۴). عیسا به وضوح اعلام می‌کند که پدر ما را به اندازه خود او دوست دارد! شنیدید؟ ارزش حقیقی خود را می‌بینید؟ می‌بینید که چرا شما را تعقیب نمود؟

«بله، ولی من فقط یکی از آن عده بسیار هستم»

برخی شاید چنین استدلالی کنند: «بله، خدا این را برای تمامی بشر انجام داد، ولی من در بین آن عده بسیار اصلاً به حساب نمی‌آیم؟» جواب این است که اگر تنها تو هم بودی، او همچنان تو را به این بهای عظیم فدیہ می‌داد، این به وضوح در خدمت عیسا دیده می‌شود. او تمام روز را صرف تعلیم دادن امور پادشاهی به جماعت می‌کرد، خسته بود اما هنوز کاری واجب برای انجام دادن داشت. عیسا با هدایت روح القدس به شاگردان خود گفت سوار قایق شوند و از دریای جلیل عبور کنند. در میانه دریا طوفانی به پا شد و زندگی آنها به خطر افتاد ولی عیسا آن قدر خسته بود که خوابش برد. شاگردان از ترس بیدارش کردند و به او گفتند که جانشان در خطر است. عیسا با فرمان دادن به موج‌ها و آب، واکنش نشان داد.

اکثر شب را مشغول عبور از آن دریای متلاطم بودند. اکنون به سمت دیگر رسیده و سرانجام می‌توانند استراحت کنند. اما در لحظه پیاده شدن با مجنونی دیورده روبه‌رو می‌شوند. او در گورستان زندگی می‌کرد و با وجود زنجیرها هم آرام نمی‌گرفت. در طول روز بین گورها سرگردان فریاد می‌زد و خود را با سنگ‌ها مجروح می‌نمود. (مرقس ۵: ۳-۵).

شاید اگر این فرد در دوران ما زندگی می‌کرد، او را در مرکز بیماران روانی، و به احتمال زیاد در سلول انفرادی نگهداری می‌کردند. مقداری هم مسکن به او می‌زدند و به حال خود رهاش می‌کردند. اکثریت او را مطرود می‌دانستند و تنها چون قانون اجازه کشتنش را نمی‌داد، زنده نگه داشته می‌شد. پس‌ماند جامعه فرض می‌شد. ارزشش تقریباً هیچ می‌بود. کسی هم به دنبال این نبود که به او سر بزند.

اما همین دیوانه، ارزشی بسیار برای پدر، عیسا و روح القدس داشت. عیسا او را به شکلی پر قدرت خدمت کرد. آزادی او چقدر عالی بود، پیش از پایان روز او کنار عیسا، لباس به تن و با عقلی سلیم، نشسته بود. اینجا به قسمت جالب داستان می‌رسیم. عیسا پس از این که به او خدمت کرد، دوباره سوار قایق شد و «بار دیگر با قایق به آن سوی دریا رفت» (مرقس ۵: ۲۱). روزی که خدا چنین چیزی به من نشان داد را از خاطر نمی‌برم. جا خورده بودم که عیسا پس از روزی سخت و خسته‌کننده، از دریایی طوفانی رد شد و بعد در کمال خستگی یک روز را به خدمت به آن مرد اختصاص داد. مردی که جامعه مطرود و دیورده و بی‌ارزش می‌دانست، او تمام راه را با قایق سفر کرد

تا به او خدمت کند. این کار را به خاطر یک نفر کرد!
وقتی متوجه این نکته شدم، می‌دانستم که اگر تنها من می‌بودم، او مرا بیرون می‌کشید و بهای مرا می‌پرداخت تا بتوانم با او مشارکت داشته باشم. تعجبی ندارد که فرشتگان آسمان در غروبی که او زاده شد، صلح را بر زمین و رضامندی را بین مردمان جشن گرفتند! پیش از آفرینش جهان خدا در تعقیب ما بود!

نگرش عیسا به هر یک از ما

یکی از بزرگترین مکاشفات که تاکنون خداوند به من داده، مدت کوتاهی بعد از نجاتم به من رسید. هنگام رانندگی با او مشارکت داشتم که با زیبایی بی‌نظیری صحبت را شروع و در فکرم دگرگونی ایجاد کرد. زمزمه‌ای را در دلم شنیدم که می‌گفت «جان، می‌دانی که تو برای من مهم‌تر از خودم هستی؟»

یادم می‌آید که وقتی این را شنیدم، فکر کردم، کفر است و الهامی از جهنم. من آن را گستاخی و بی‌حرمتی در نظر گرفتم. کم مانده بود بگویم «دور شو ای شیطان!» اما در اعماق دلم، حس می‌کردم که این صدای خداست. پس کاری کردم که فکر می‌کردم مطمئن‌تر است. جواب دادم: «خداوندا، این ورای فهم من است. انگار کفرآمیز است که من ناچیز، از تو خداوند عیسا، که آسمان و زمین را آفرید و مرا نجات داد، مهم‌تر باشم! تنها راهی که می‌توانم این فکر را بپذیرم، این است که سه قسمت از عهد جدید را نشانم دهی و این‌طور حرفت را ثابت کنی.»

بعد از این‌که چنین حرفی زدم، شادمانی او را حس کردم و فوراً در دلم شنیدم «فیلیپیان ۳:۲ چه می‌گوید؟»

چون با این آیه آشنا بودم، آن را با صدای بلند تکرار کردم: «هیچ کاری را از سر جاه‌طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید.»
خداوند گفت: «این هم از آیه اول»

با حاضر جوابی درآمدم و گفتم «خداوند این حرف پولس به ایمانداران فیلیپی است و به آنها گفته که دیگران را از خود بهتر بدانند و در مورد رابطه تو با من صحبت نکرده!»
سریعاً شنیدم: «پسرم، هرگز از فرزندانم نمی‌خواهم آن چه را که خودم انجام نمی‌دهم، انجام دهند!» بعد نشانم داد که بسیاری از خانواده‌ها چنین مشکلی دارند. والدین انتظار رفتاری را از فرزندان خود دارند که خود آن را به جا نمی‌آورند. خداوند

تعقیب خدا

هرگز آنچه که خودش در آن سرمشق نبوده را از ما انتظار ندارد. حرفش را می‌فهمیدم، اما هنوز قانع نشده بودم که او به من بیش از خودش اهمیت می‌دهد. گفتم: «خداوند، این یک آیه بود، دو تای دیگر هم می‌خواهم.» قصد گستاخی نداشتم بلکه بیشتر احتیاط می‌کردم. بعد کلماتی را در قالب پرسش به من گفت که به دلم رسوخ کرد: «جان، چه کسی بر صلیب آویخته شد، تو یا من؟»

از قبل از این موضوع اطلاع داشتم، پس یکه خوردم، و با اطمینان جواب دادم: «تو بر صلیب آویخته شدی ای عیسا!» در ادامه گفت: «تو باید بر آن صلیب آویخته می‌شدی، ولی من گناهان تو را برداشتم؛ داوری، بیماری، ناخوشی، درد و تهی دستی‌ات را بر خود گرفتم! من این کار را کردم، چون تو را بهتر از خودم می‌دانستم.»

این حرفش تنم را لرزاند. با آنچه گفت تمام شکها ریشه کن شد. به خودم آمدم و فکر کردم که به هیچ وجه شایسته آن نبود. او عادل و بی‌گناه بود. اول پطرس ۲: ۲۴ را به خاطر آوردم «او خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار حمل کرد، تا برای گناهان بمیریم و برای پارسایی زیست کنیم، همان که به زخم‌هایش شفا یافته‌اید.» آن موقع بود که فهمیدم من را ارزشمندتر از خود می‌داند. چشمم از اشک پر شد و او را پرستیدم. می‌دانستم که آیه سوم هم در راه است و او هم بی‌تعارف آیه را در دلم زمزمه کرد: «رومیان ۱۰: ۱۲ چه می‌گوید؟»

باز هم با این آیه آشنا بود و دوباره آن را از حفظ گفتم «با محبت برادرانه سرسپرده هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر، از هم پیشی بگیرید.» شنیدم که می‌گفت: «فرزند ارشد از برادران بسیار نیستم؟ (رومیان ۸: ۲۹) ولی برادران و خواهران خود را ارجح دانسته و آنها را بهتر از خود شمردم.»

اغلب شنیده بودم که عیسا چگونه ما را دوست دارد، اما وقتی از طریق این آیه با من صحبت کرد، این که تک تک ما برای او چه قدر خاص هستیم، برایم تبدیل به واقعیت شد. در واقع او کسانی را که عضو خانواده‌اش هستند، گنج خود می‌خواند. او به ما می‌گوید که خاص هستیم، نور چشمش هستیم. سعی کنید این را بفهمید: از وجود ما لذت می‌برد. بله، به این کلام زیبا با دقت گوش فرا دهید: «یهوه خدایت در میان توست، او جنگاور است و نجات خواهد داد. او بر تو شادی بسیار خواهد کرد و در محبتش آرام خواهد پذیرفت؛ او با سرودها بر تو شادی خواهد نمود» (صَفَنیا ۳: ۱۷).

انسان چیست؟

توجه زیاد خدایی عظیم و قدوس به انسان ناچیز به نظر فرشتگان عجیب است. در مزمور ۸: ۳-۴ می‌خوانیم: «چون به آسمان‌های تو بنگرم، که صنعت انگشتان توست، و به ماه و ستارگان که تو بر قرار داشته‌ای، گویم: انسان چیست که در اندیشه‌اش باشی، و بنی آدم، که به او روی نمایی؟» (مزمور ۸: ۳-۴). با وجود نگاه‌شده شدن این کلمات به قلم داوود، مطمئنم که خدا به او اجازه داد افکار فرشتگانی را بشنود که تحتش را احاطه کرده بودند. این فرشتگان، سرشته شدن عالم را به دست خدای عظیم شاهد بودند. آنها از ترس و احترام به او می‌گفتند «قدوس، قدوس، قدوس»، هر لحظه که گذشت، وجه دیگری از جلال او آشکار شد و همه تا ابدآباد فریاد می‌زدند: «قدوس!» چنان بلند فریاد می‌زنند که چارچوب تخت‌نشین او به لرزه در آمد (تالاری که حداقل ده میلیون نفر در آن جای می‌گیرند!) حال فرشتگان در عجبند که چرا این خدای شکوهمند تا به این اندازه به فکر ما انسانها است. آنها درک می‌کنند که محبت و نیکویی خدا نسبت به ما بیشتر از دانه‌های شن بر زمین است. آنها از این متحیرند!

ما دارایی گران‌قیمت اویم! سنگ‌های بی‌نظیر او؛ سنگ‌هایی زنده که با آنها معبدی ساخته می‌شود که او آرزوی ساکن شدن در آن را دارد. چرا خدا چنین حسی نسبت به ما دارد؟ چه کرده‌ایم که شایسته چنین محبتی هستیم؟ عظیم‌ترین حقیقت این است که کاری نکرده‌ایم که شایسته محبت و پیگیری او باشیم. وقتی ضعیف، گناهکار، گمشده و دشمن بودیم، او ما را یافت. او در ما چیزی را دید که فقط محبت او قادر به دیدن بود؛ گنج‌هایی در عمق فساد، گناه و شرارت! او چیزی را خرید که بسیاری کم بها یا بی‌ارزش می‌دانستند. او ورای وضعیت ما را دید، آنچه را دید که تنها فیضش قادر به دیدن آن بود.

حالا می‌توانیم این آیه را آسان‌تر درک کنیم «به بهایی [گران] خریده شده‌اید، پس غلام انسان‌ها مشوید» (اول قرن‌تیان ۷: ۲۳) کسی که تا به این اندازه محبت دیده و گرامی داشته شده است، چرا باید به طبیعت کهنه خود بازگردد که در آن بنده بوده و در قیاس با ارزش حقیقی‌اش، ناچیز فرض شده؟ وقتی که درک می‌کنیم خدا والاترین هستی در کل عالم است، و در عین به دنبال صمیمی‌ترین رابطه، چطور می‌توانیم از دعوت شگفت‌انگیزش جهت نزدیک شدن به او غافل مانیم؟ دیگر نمی‌توانیم از او غفلت کنیم، چون تنها جهالت است که می‌تواند اجازه چنین حماقتی را بدهد.

(نکته‌ای مهم: کلام خدا می‌گوید با وجود این که خدا به دنبال ماست، این ما هستیم

که باید به او برای ایجاد رابطه پاسخ دهیم. اگر شما تاکنون عیسا را به عنوان خداوند و نجات‌دهنده خودتان نپذیرفته‌اید، در این لحظه مهمترین کار این است به ضمیمه الف در آخر کتاب مراجعه کنید.)

پرسش‌های آموزشی

۱) وقتی فرزندان اسرائیل از اسارت چهارصدساله مصر آزاد شدند، از هدف اصلی برای آزادیشان اطلاعی نداشتند. خدا گفت: «من تو را نزد خود آورده‌ام» ولی آنان ناله و شکایت می‌کردند و فکر می‌کردند هدف به دست آوردن سرزمین وعده است. همان‌طور که نویسنده می‌گوید: دل آنان به دنبال «چیزی» بود و نه «کسی» که باید به دست می‌آوردند.

خدا با این میل شما را از اسارت گناه آزاد کرده تا نزد خود بیاورد. آیا تا به حال غرغر و شکایت کرده‌اید و یا بین «چه چیزی» و «چه کسی» گیر افتاده‌اید؟

۲) در این فصل سوالی پرسیده شد: «چرا کسی که چنین مورد محبت قرار گرفته، می‌باید به طبیعت کهنه خود بازگردد که پیشتر اسیر آن بوده است؟» شما به این پرسش چگونه پاسخ می‌دهید؟

۳) نویسنده گفتگویی را مطرح می‌کند که مدتی پس از دریافت نجات با خدا داشته است، مکالمه‌ای که طی آن ارزش فراوان خود را نزد خدا درک کرد. دانستن این مطلب که شما جوهری گران بها و نادر هستید، چگونه می‌تواند زندگی و رابطه شما را عوض کند؟

فصل سه

مشتاق بمانید



گرسنه آنچه خواهیم شد که از آن تغذیه می‌کنیم.

پیش از آن که شخصی نجات نیافته، بتواند به خدای زنده نزدیک شود، خدا خودش باید به آن شخص نزدیک شود. آ. توزر چنین می‌نویسد: «برای آن که فردی گناهکار بتواند فکر درستی درباره خدا داشته باشد، نخست در او باید کاری جهت منور گشتن فکرش انجام پذیرد.» عیسا خودش می‌گوید: «هیچ کس نمی‌تواند نزد من آید، مگر آن که پدری که مرا فرستاد او را جذب کند و من در روز بازپسین او را برخواهم خیزانید.» (یوحنا ۶: ۴۴). به همین خاطر است که شفاعت برای کسانی که به واسطه عیسا رابطه‌ای با خدا ندارند، حائز اهمیت است. خدا می‌گوید که می‌خواهد: «همگان نجات یابند و به معرفت حقیقت نایل گردند.» (اول تیموتائوس ۲: ۴) او این هدف را همواره در طول تاریخ داشته و دنبال کرده است و همچنان می‌خواهد که فرزنداناش اشتیاق او برای گمشدگان را درک کرده و به درگاه او دعا کنند. به همین دلیل عیسا گفت:

«محصول فراوان است، اما کارگر اندک. پس، از مالک محصول بخواهید کارگران برای برو محصول خود بفرستد.» (متی ۹: ۳۷-۳۸)

گرچه به واسطه مکاشفه عیسا نجات یافته‌ایم، همچنان دعوت خدا برای ما ادامه دارد. او می‌گوید: «به من نزدیک شو!» خدا قدم اول را برای این دعوت بدون تاریخ و محدودیت برداشته؛ بوته در حال سوختن است، او نام ما را می‌خواند، او بیرون قایق ایستاده و منتظر جواب ماست!

این اواخر با ایمانداری هم‌صحبت شدم که گفت: «جان، هرچه با خدا بیشتر زندگی می‌کنم و او را بیشتر خدمت می‌کنم، بیشتر می‌فهمم که نزدیک شدن ما به او، بستگی به این دارد که او ما را جذب کند.»

در مخالفت با او گفتم: «نه، این‌طور نیست.» بعد به نقل از عیسا گفت که هیچ کس نمی‌تواند نزد من آید مگر نخست پدر او را جذب کند.

در جواب گفتم: بله این در مورد غیرایمانداران درست است. ولی خدا می‌گوید که شما متعلق به من هستید و از ما می‌خواهد: «به من نزدیک شوید و من به شما نزدیک خواهم شد» مشخصاً می‌گوید که هر زمانی می‌توانیم قدم اول را برداریم.

بله، گاهی هم او می‌خواهد ما را ملاقات کند و قدم اول را برمی‌دارد. ولی به هر حال این بدان معنا نیست که نمی‌توانیم قدم اول را به سمت او برداریم. ما با او رابطه داریم، مانند رابطه میان پدر و فرزندش. گاهی فرزند با پدر رابطه برقرار می‌کند و گاهی پدر با فرزند.

چرا تعداد بیشتری به دعوت او پاسخ نمی‌دهند؟

سوال گیج‌کننده این است: چرا برخی از ایمانداران رابطه ضعیفی با خدا دارند؟ چرا رابطه عمیق و مستحکم‌تری با او برقرار نمی‌کنند؟ چه چیزی مانعشان می‌شود؟ چه چیز می‌تواند آنها را به پاسخ به دعوت او برای نزدیک شدن تشویق و ترغیب کند؟ اما جواب پیچیده نیست: گرسنگی و تشنگی ما برای شناخت او. داوود به فریاد می‌گوید:

«جان من تشنه خداست.»

تشنه خدای حی که کی بیایم و به حضور خدا حاضر شوم.

اشکهایم روز و شب نان من می‌بود،

چون تمامی روز مرا می‌گفتند:

مشتاق بمانید

خدای تو کجاست؟ چون این را به یاد می‌آورم،
جان خود را بر خود می‌ریزم.» (مزمور ۴۲:۲-۴، ترجمه قدیمی)

پیش از آن که ادامه دهید، این کلمات را آرام آرام بخوانید و بگذارید در دلتان ته‌نشین شوند. توجه کنید که داوود می‌گوید: «چون این را به یاد می‌آورم، جان خود را بر خود می‌ریزم.» کلمه عبری که اینجا به یاد آوردن ترجمه شده، «زاکار (zakar)» است. دلبلیو. ای. واینز می‌گوید که این کلمه در یونانی مشابه معادل انگلیسی آن (remember) است: «این کلمه به معنای چیزی بیش از به خاطر آوردن است؛ این کلمه یعنی محفوظ داشتن در فکر.» حقیقاً هم اینجا کاربری مناسبی دارد. داوود در واقع می‌گوید «وقتی اشتیاق برای خدا را در افکارم حفظ می‌کنم، باعث می‌شود که جانم را به درونم بریزم و این کار گرسنگی سیری‌ناپذیر برای خدا به وجود می‌آورد. این گرسنگی ما را به سوی نزدیک شدن به او سوق می‌دهد. مهم نیست به چه موانعی برخورد می‌کنیم (روحی، فکری یا فیزیکی) مهم آن است که گرسنگی خود را برای او حفظ کنیم و افزایش دهیم.

خداوندا، گرسنگی ام افزون گردان!

بسیاری دعا می‌کنند: «خداوندا گرسنگی ام را افزون گردان!» اما این دعا درست نیست. این ما هستیم که میزان گرسنگی خود را تعیین می‌کنیم، نه او. در آمریکا دارایی مادی فراوانی داریم؛ سرگرمی، خوش‌گذرانی و ثروت. تنها راه ایجاد و حفظ گرسنگی برای خدا، این است که انتخاب کنیم جانمان با چه چیز سیر شود. امثال ۷:۲۷ چنین می‌گوید: «شکم سیر، از شان عسل کراهت دارد» ساده است، اگر جان شما با علائق، میل به ثروت و دنیادوستی مملو شده باشد، سیر خواهید بود و در واقع شیرینی کندوی عسل مشارکت با خدا دلتان را می‌زند.

عید شکرگزاری ما آمریکایی‌ها را در نظر داشته باشید. اغلب آمریکایی‌ها با دوستان و خانواده‌شان برای برپایی این ضیافت جمع می‌شوند. بعضی هم آن روز صبحانه را حذف می‌کنند تا بتوانند سر سفره عید، غذای بیشتری بخورند. ضیافت شروع می‌شود، بوقلمون بزرگی می‌آورند، سیب‌زمینی شیرین، سبزیجات، کیک و از این قبیل خوراکی‌ها. چون اشتهايمان باز شده، غذای زیادی می‌خوریم. بعد از این که غذا تمام شد، ناله می‌کنیم که چرا زیاد خوردیم.

سیر شدیم و بعد از دو ساعت به خانه یکی دیگر از اعضای خانواده می‌رویم. غذا دوباره با تمام تشریفات آورده می‌شود! این بار غذاها بهتر تهیه شده‌اند اما با وجود اشتیاق، برای این غذای عالی جایی نداریم و پا پس می‌کشیم. آن چنان از غذای قبلی سیر شده‌ایم که با یک نگاه به غذای روی میز می‌فهمیم که از خوردن خبری نیست. برایمان مهم نیست که این غذا چقدر بهتر است؛ در واقع از آن بیزاریم. این همان چیزی است که امثال، آن را «کراحت» می‌نامد.

جهت بسط دادن این حقیقت، باید متوجه باشیم که این امر نسبی است. اگر جان شما زیر بار آرزوهای دنیا خم شده، شاید از آن سفره کراحت نداشته باشید، ولی اهمیت چندانی هم برایتان ندارد. اگر سیر نباشید و تنها دو ساعت پیش، غذایی عادی خورده باشید و به جشنی دعوت شوید، آن را رد نخواهید کرد و احتمالاً ناخنکی هم خواهید زد. اغلب هنگامی که به شهری می‌رویم، مرا به رستورانی عالی دعوت می‌کنند، اما چون چند ساعت پیش از آن غذا خورده‌ام، دعوت را رد می‌کنم. فکر غذا آنچنان که در عید شکرگزاری توصیف کردم، کلافه‌ام نمی‌کند ولی تحریک‌کننده هم نیست. اما همین دعوت از کسی که یک یا دو روز غذا نخورده، پاسخی کاملاً متفاوت خواهد داشت. او مشتاق همان غذایی است که شما اعتنایی به آن نکردید. پس حقیقت این است که درجه پیری شما از امور دنیا، تعیین‌کننده پاسختان به دعوت خداوند است.

اغلب در کلیسا، مردم اشتیاقی نسبت به مسایل الهی ندارند. اکثراً از حضور خدا کراحت ندارند ولی در مقایسه با فردی گرسنه، میلی به سفره پیش رویشان ندارند. گویی چند ساعت قبل غذا خورده و سیر شده‌اند. شاهد بوده‌ام که می‌گویند خدا را می‌خواهند، ولی اعمال آنها ناقض گفتارشان است. معتقدم که شما با در دست گرفتن این کتاب، سهمی بیشتر از خدا می‌خواهید، ولی آیا جانتان برای او می‌تپد؟ آیا شبیه شخصی که روزها غذا نخورده، یا الکی‌ای که مشروب ننوشیده و یا معتادی که مواد مصرف نکرده هستید؟ باید چنین اشتیاقی را پرورش دهیم تا قادر به پیشروی شویم.

کلیسای بی‌تفاوت

با بررسی دقیق گفتار عیسا در کتاب مکاشفه درباره کلیسای روزهای آخر، به واقعیتی شگفت‌آور پی می‌بریم. نخست متوجه می‌شوید که عیسا به هفت کلیسای آسیایی نامه می‌فرستد اما آن پیغام تنها مربوط به کلیساهای آن دوره از تاریخ نبود بلکه

برای همه ماست، در غیر این صورت در کتاب مقدس ثبت نمی‌شد. واقعیت گنج‌انیده شدن آنها در کتاب مقدس، به این معناست که کاربردی نبوتی دارند و تا به امروز با ما سخن می‌گویند.

پیغام‌های نبوتی می‌توانند کاربردها، معانی و عملکردهای بسیاری داشته باشند. نامه به هر کلیسا نه فقط حاوی پیغامی برای امروز ماست، بلکه ممکن است که این پیغام در آخر محقق گردد، چون مخاطب آن کلیسا قبل از بازگشت اوست. منطقی به نظر می‌رسد چون یوحنا در پایان نامه خود می‌گوید: «پس از آن نظر کردم و اینک پیش رویم دری گشوده در آسمان بود، و همان صدای چون بانگ شیپور که نخست بار با من سخن گفته بود، دیگر بار گفت: بالا بیا، و من آنچه را بعد از این می‌باید واقع شود، بر تو خواهم نمود.» (مکاشفه ۱:۴). به کلمه «شیپور» دقت کنید. می‌دانیم که در روزهای آخر خداوند از آسمان به دنبال قوم خود خواهد آمد: «زیرا خداوند، خود با فرمانی بلندآواز و آوای رییس فرشتگان و نفیر شیپور خدا، از آسمان فرود خواهد آمد. آن گاه نخست مردگان در مسیح، برخواهند خاست.» (اول تسالونیکیان ۴:۱۶-۱۷) معتقدم در این پیغام‌ها به کلیساها، تأکیدی خاص برای امروز ما وجود دارد.

عیسا آن کلیسایی را ولرم می‌خواند که به بیان امروزی فاقد اشتیاق و گرسنگی هستند و با آنچه برای او مهم است، برخوردی عادی دارند. به ندرت برای خشنود کردن او راه خود را کج می‌کردند. چه چیزی سبب این رفتار شد؟ یادتان باشد که این کلیسایی خود خوانده نیست که به خدا اعتقادی ندارد؛ بلکه عیسا خودش آنها را به رسمیت می‌شناسد. پاسخ در نگاه آنها به زندگی است. عیسا می‌گوید: «می‌گویی: "دولتمندم؛ مال اندوخته‌ام و به چیزی محتاج نیستم." و غافلی که تیره‌بخت و اسف‌انگیز و مستمند و کور و عریانی.» (مکاشفه ۳:۱۷). این کلمات بی‌میلی آنها را فاش می‌کند، چون جانشان سیر شده ولی متاسفانه نه از او، بلکه از چیزهای دیگر.

تشخیص سطحی

ممکن است عده‌ای بگویند که مشکلشان پول زیاد و یا مسائل مادی بوده است. در بهترین حالت، این تنها سنجشی سطحی از گفته عیساست. اگر به داوود بنگرید، او مردی بود با خادمان بسیار و ثروتی فراوان. در واقع او برای سلیمان چهارهزار تن طلا، نزدیک چهل هزار تن نقره و مقدار بسیاری آهن و برنز به ارث گذاشته بود، که قابل وزن

کردن نبود (اول تواریخ ۲۲:۱۴). اما وقتی خود را توصیف می‌کند: «خداوندا گوش خود را فرا گرفته، مرا مستجاب فرما زیرا مسکین و نیازمند هستم!» (مزمور ۸۶:۱، ترجمه قدیمی) او خود را «مسکین و نیازمند» می‌نامد. می‌دانیم که او در گفتارش از روی سیاست عمل نمی‌کند، چون اگر تحت الهام الاهی باشید، قادر به فریب دادن دیگران نیستید. او حقیقتاً خود را فقیر و نیازمند می‌دانست، حتا با داشتن انبارهای نقره! نیاز حقیقتی‌اش خدا بود که با اشتیاق آسمانی پرورش یافت. این فریاد را باز بشنوید «گوش فراده و اجابتم فرما...» او بی‌قرار پاسخ خداست و گرسنه و تشنه همدمی اوست. به همین خاطر چنین اشتیاقی دارد: «اشکهایم روز و شب نان من می‌بود، چون تمامی روز مرا می‌گفتند: خدای تو کجاست؟» (مزمور ۴۲:۳، ترجمه قدیمی).

مشکل کلیسای لائودیکیه امور مادی نبود، بلکه بیشتر اجازه داده بودند مسایل مادی جانشان را سیر سازد. داوود هرگز اجازه نداد که چنین اتفاقی بیافتد. هرگز نگذاشت ثروت فراوان اشتهای جاننش را کور کند. به احتمال زیاد اعضای آن کلیسا نسبت به داوود ثروت بسیار کمتری داشتند ولی خودشان را با داراییشان تغذیه می‌کردند و خوشحال بودند و این، اشتیاق آنها را به حضور و رابطه با خدا از بین برده بود.

تفاوت فاحش

من در بیست سال گذشته شاهد این موضوع بوده‌ام. یادم می‌آید که یک بار به شمال کانادا سفر کردم. آنجا قبیله‌ای سرخ‌پوست بود که در ناحیه‌ای اختصاصی زندگی می‌کرد. در واقع تا بیست سال پیش این مردم شریف در چادر زندگی می‌کردند، چون با گوزنها سفر می‌کردند. همه مردمانی ساده با دارایی اندکی بودند. تنها در طول ده سال گذشته توانسته‌اند که در خانه‌های محقر خود صاحب تلویزیون شوند.

تقریباً هزار نفر برای جلسه جمع شدند. چند روز آنجا بودم و متوجه چیزی عجیب شدم. تقریباً بلااستثناء همه کسانی که بیست سال سن داشتند، مشتاق شناخت خدا بودند. از بسیاری از مردم آمریکای شمالی مشتاق‌تر بودند و منتظر شناخت خدا. ولی کسانی که زیر بیست سال داشتند، بی‌تفاوت و تهی از تشنگی بودند.

در یکی از جلسات که در چادرهای بزرگ برگزار می‌شد، مسح روح‌القدس برای تعلیم و موعظه بسیار قوی بود و حضار داخل چادر آن را دریافت می‌کردند. در یک لحظه متوجه بیرون چادر شدم و دیدم که جوانان با خستگی و بی‌تفاوتی نگاه می‌کنند.

می‌دانم که گاهی موعظه خسته‌کننده است، ولی دلیل کسلی آنها این نبود؛ تقویت روح‌القدس برای اعلام کلامش را حس می‌کردم. ناگهان پیش از آن که درک کنم چه کاری انجام می‌دهم، خود را در حال دویدن در راهرو و گذر از افراد مشتاق و رسیدن به جوانان بیرون از چادر یافتم. از آنها خواهش کردم که داخل چادر بیایند و گوش کنند. طوری به من نگاه می‌کردند که انگار بی‌عقلم و هیچ درکی از زندگی ندارم.

سپس متوجه لباسها و کلاه‌های بیسبالشان شدم. مثل این‌که نوشته روی لباس‌هایشان، برایم براق و برجسته شد. آنها لباس‌های تیم‌های حرفه‌ای بسکتبال و بیسبال را به تن داشتند. روح‌القدس به من نشان داد که با تلویزیون مسموم و پر شده‌اند. متأسفانه گرسنگی جانشان را در راهی خرج کرده بودند که هیچ منفعتی عایدشان نمی‌کرد. فهمیدم که افراد مسن‌تر هنوز درگیر برنامه غذایی تلویزیون نشده‌اند. این پاسخ سوال من در مورد تفاوت موجود بین افراد زیر و بالای بیست سال بود.

لطفاً اصل حرفم را متوجه شوید و اشتباه برداشت نکنید. تلویزیون همیشه برای اشتیاق و رشد ما زیان‌آور نیست، بلکه موضوع این است که چگونه از آن استفاده می‌کنیم. خانواده ما تلویزیون دارد، گرچه از وقتی تازه ازدواج کرده بودیم تا سال‌ها تلویزیون نداشتیم. من از تلویزیون از طریق برنامه‌های گوناگون، تعلیم و الهام گرفته‌ام. می‌توانم از طریق آن از وقایع دنیا باخبر شوم، ولی این چیزی نیست که مرا تغذیه یا سیر کند، اشتیاق من این نیست. می‌توانم تماشايش کنم و همچنان مشتاق امور الهی باشم و رابطه‌ام را با روح‌القدس حفظ کنم. این جوانان با وجود فقر، اشتیاق خود را به چیزی داده‌اند که سودی عایدشان نمی‌کند.

مدتی پس از این سفر، به شمال غربی ایالت متحده رفتم. از من درخواست شده بود که در جلسه عصر جمعه موعظه کنم. جلسه برای شرکت تمام افراد کلیسا آزاد بود، ولی با تعجب دیدم که بیش از پانصد نفر از هفتصد شرکت‌کننده، نوجوانان هستند. وقتی جلسه به پایان رسید، خود را در حلقه ده‌ها نوجوان دیدم که درباره مسایل روحانی سوال می‌کردند. به ساعت نگاه کردم و دیدم نزدیک نیمه شب است؛ برای مدتی طولانی پس از جلسه درباره مسائل الهی صحبت کردیم. سرانجام گفتم: «خوش آمد، همه شما بسیار گرسنه خداوندید!»

خواستند که روز بعد پیش از رفتنم همراهشان برای ناهار بیرون بروم. دعوتشان را رد نکردم، سالن بزرگی را در طبقه بالای رستوران رزرو کرده بودند و بحثمان آنجا

ادامه یافت. بسیار شگفت‌انگیز و تازه بود. بین این دو گروه جوانان، تفاوت زیادی به چشم می‌خورد که نشان از یک تناقض داشت. جوانان شمال غرب گرسنه و مشتاق خدا بودند، گرچه داراییشان از جوانان بومی (سرخپوست) بیشتر بود. در کلیسای شمال غرب افراد بالای بیست سال به اندازه نوجوانان مشتاق نبودند. چرا مسن‌ترها مرا احاطه نکردند؟ چرا تعداد نوجوانان تا این حد بیشتر از مسن‌ترهای جلسه بود؟ باور دارم که جان بزرگسالان با امکانات و لذت‌های زندگی سیر شده بود. در حالی که خداوندی عیسا را اعتراف می‌کردند، اما امور الهی تنها قسمتی از زندگیشان بود نه اشتیاقشان!

بعد از ملاقات با شبان ارشد و شبان جوانان کلیسا، بر من آشکار شد که هر دوی آنها مثل جماعتشان شده بودند و این آیه از کتاب هوشع به خاطر آمد: «کاهنان و قوم یکسان خواهند بود» چون کاهنان شرور بودند، قوم هم شرور شدند. می‌توان این آیه را چنین خواند: «شبانان و مردم مثل هم هستند» اگر شبان اشتیاق نداشته باشد، مردم هم بی‌تفاوت خواهند بود. خدا این شبان جوانان را که پر از رویا و غیرت بود، به حرکت درآورد و او امروز با قدرت بر شهری دیگر تاثیر می‌گذارد.

درمان کلیسای بی‌تفاوت

سردی‌ای که در کلیسا چنین شایع شده، همان چیزی است که عیسا در پیغامش به کلیسای آسیا به آن اشاره می‌کند. این کلمات را بشنوید:

«هان بر در ایستاده می‌گویم. کسی اگر صدای مرا بشنود و در به رویم بگشاید، به درون خواهم آمد و با او هم‌سفره خواهم شد و او با من.»
(مکاشفه ۳:۲۰)

شگفت‌زده می‌شوم که اغلب خادمان از آیه برای دعوت غیرایمانداران به ایمان، استفاده می‌کنند، در حالی که موضوع صحبت عیسا اصلاً این نیست. سخن وی با کلیسا و ایماندارانی است که اشتیاقشان را از دست داده‌اند. توجه کنید که می‌گوید: «اگر صدای مرا بشنود...» چه چیز ما را از شنیدن منع می‌کند؟ جانی که سیر شده، ما را از شنیدن صدای او دور می‌کند. خدا موسا را به صحرایی دورافتاده فرستاد؛ به دور از شلوغی مصر تا صدای او بتواند توجهش را جلب کند. خدا در یک ملاقت توجه موسا را

جلب کرد و او هرگز دوباره حواسش پرت نشد، فارغ از این که کجا بود؛ حتا وقتی به مصر بازگشت.

عیسا گفت که اگر کسی صدای او را بشنود و در قلب خود باز کند، او وارد گشته و با او همسفره خواهد شد. او به جان ما نان حیات را می‌خوراند، زیرا خود او نان حیات است. در ترجمه‌ای دیگر می‌خوانیم: «اگر دعوت مرا بشنوی و در را باز کنی، وارد خواهم شد و همچون دو دوست صمیمی با هم شام خواهیم خورد» این را دوست دارم، چون در آن زمان و امروز نیز با هم شام خوردن نشانه‌ی سطحی بالاتر از همدمی است. وقتی مسافرت می‌کنم، همیشه دوست دارم قبل از برگشتن با رهبران کنفرانس یا شبان شام بخورم، چون در وقت مشارکت، فرصتی برای شناختن هم می‌یابیم. در هم سفره بودن، تبدالی صورت می‌گیرد که در هیچ فرصت دیگری ممکن نیست. به همین دلیل پولس می‌گوید با کسی که ادعا می‌کند ایماندار است ولی در گناهی کُشنده زندگی می‌کند، غذا نخوریم (مراجعه شود به اول قرن‌تیان ۵:۱۱). ما در قلب خود را باز می‌کنیم و سر سفره، همدم هم می‌شویم و اگر با کسی بنشینیم که در ناطاعتی آشکار زندگی می‌کند، تبادل ما از نظر روحانی سالم نخواهد بود.

گرسنه آنچه خواهیم شد که از آن تغذیه می‌کنیم

گرسنگی عنصری اساسی است که باعث می‌شود خواه ناخواه، صمیمیت و همدمی با خدا را دنبال کنیم. با این حال باید به یاد داشته باشیم که ما هستیم که اشتهای خود را کنترل می‌کنیم، نه خدا. سؤال این است: چگونه اشتهای میلی را در خود افزایش خواهیم داد؟ اصل روحانی‌ای هست که تغییر نمی‌کند:

گرسنه آنچه خواهیم شد که از آن تغذیه می‌کنیم.

من در سال ۱۹۷۹ در دوران کالج، تولد تازه یافتم. شبی در آشپزخانه مشترک مُحصَلین به دنبال چیزی برای خوردن می‌گشتم که صدای خداوند را شنیدم: «بدن تو معبد من است، مواظبش باش!»

آن موقع «همه چیز خوار» بودم؛ فکر می‌کنم این حالت امروزه اسمی هم پیدا کرده باشد: اعتیاد به غذا. غذای ناسالم می‌خوردم، چون به مذاقم خوش می‌آمد. نوشابه‌خور و اهل شکلات و شیرینی بودم، فست فوود، دونات و انواع غذاهای چرب و نان و مشتقات

آن هم که به جای خود. هوس هر چیزی را می‌کردم که ناسالم بود و به مذاق خوشایند. غذای عالی به نظر من همبرگر بزرگ با کوکا و سیب‌زمینی سرخ شده بود. وقتی خدا چنین چیزی به من گفت، فکری به ذهنم رسید که اگر من صاحب خودرویی گران‌قیمت و جدید بودم، هرگز بنزین ناخالص یا روغن سوخته در آن نمی‌ریختم، بلکه بهترین بنزین و روغن را می‌خریدم و همین کارم باعث می‌شد که ماشین بیشتر عمر کند و بهتر کار کند. فهمیدم تنها یک بدن دارم که قابل تعویض هم نیست، ولی خودروی گران‌قیمت، جایگزین دارد. فوراً رژیم غذایی‌ام را عوض کردم. مطالعه‌ی مطالب مختلف را شروع کردم و پرسش‌ها مختلفی می‌پرسیدم تا بفهمم که بدنم برای عملکرد بهتر و سالم ماندن به چه خوراکی نیاز دارد. روندی بود که چند سال طول کشید، ولی نهایتاً نحوه‌ی تغذیه‌ام کاملاً تغییر کرد.

همه‌ی اینها عالی بود، ولی سودی مضاعف وجود داشت که متوجهش نشدم. وقتی شروع به تغذیه‌ی سالم نمودم، مزه‌ها را دوست نداشتم، ولی می‌خوردم چون برایم خوب بود. پس از مدتی ذائقه‌ام تغییر کرد. قبلاً این‌طور بود که اگر فست‌فوود و سالاد سبزیجات و ماهی یا نان سبوس‌دار به من تعارف می‌شد، من فست‌فوود را انتخاب می‌کردم، چون از ماهی و سالاد متنفر بودم ولی اگر امروز هر دو پیشنهاد به من داده شود، غذای سالم را ترجیح می‌دهم و اصلاً به غذای فست‌فوود فکر هم نمی‌کنم. در واقع هنگام مسافرت اگر فقط فست‌فوود در دسترس باشد، اشتیایی برای آن ندارم، ترجیح می‌دهم گرسنه بمانم تا این‌که از غذاهای رژیمی قبلی بخورم. مطمئناً نه میلی به آنها دارم و نه کششی.

همین اصل برای جان‌هایمان نیز صادق است! جان ما مشتاق چیزی است که با آن تغذیه‌اش می‌کنیم. اگر انضباط شدید ورزشی داشته باشیم، کانال ورزش نگاه می‌کنیم، اگر همیشه فیلم و سریال‌های تلویزیونی ببینیم، مشغول کانال‌های فیلم و مجلات می‌شویم تا اشتیایمان را سیر کنیم. اگر همیشه در پی دنیای تجارت و اخبار باشیم، مشتاق آن خواهیم بود. اگر خشنودی ما در خانه، خودرو، لباس و این جور چیزهاست، پس مشتاقانه درباره‌ی خودروی جدید، مد و خرید حرف می‌زنیم، ولی گفتگوهای روحانی را خسته‌کننده خواهیم یافت. سخت می‌توانیم کتاب‌مقدس را بخوانیم یا در جلسه‌ی دعا شرکت کنیم اما اگر با رژیم منضبط از کلام خدا تغذیه شویم، اختصاص وقت به دعا و گفت‌وگوهای روحانی آسان خواهد بود و همه چیز طبیعی پیش خواهد

رفت. پس از مدتی، به حضور خدا وابسته خواهیم شد و مشتاق صمیمیت و همدمی با او خواهیم بود.

افراطی ناسالم

همین دیدگاه می‌تواند به افراطی ناسالم کشیده شود. ما در بدن فیزیکی زندگی می‌کنیم و به تجدید قوا و تفریحات سالم نیازمندیم. در زمان مدرسه کتاب مقدس، هفته‌ای چهار ساعت کار می‌کردم و تا جایی که می‌شد واحد درسی بر می‌داشتم. یک بار آخر هفته، هم اتاقی‌ام برای بازی فوتبال با عده‌ای از دوستان دعوت کردم. دعوت را رد کردم تا بتوانم کتاب مقدس بخوانم. هنگامی که رفت، کتاب مقدس را درآوردم تا بخوانم و دعا کنم ولی همه چیز تیره و تار بود. نمی‌توانستم صدای خدا را بشنوم. مثل این بود که فقط کلمات را می‌خوانم و هیچ درکی ندارم. یک ساعت پس از رفتن هم اتاقی‌ام، با صدای بلند گفتم: «خداوندا چرا هیچ‌چیز از کتاب مقدس نمی‌فهمم یا صدای تو را نمی‌شنوم؟ چه اتفاقی افتاده؟ چه ناطاعتی یا گناهی از من سر زده؟»

در پاسخ شنیدم که گفت: «برو بیرون و فوتبال بازی کن!»
به هم ریختم و پرسیدم: «چی؟ فوتبال؟! فوتبال که بناکننده ایمان نیست و من را به تو نزدیک‌تر نمی‌کند! چطور می‌توانی چنین حرفی به من بزنی؟»

خدا من را به آیه‌ای هدایت کرد و ناگهان برایم مکاشفه شد: «تألیف کتب بسیار را پایانی نیست، و مطالعه زیاد، مایه خستگی تن است.» (جامعه ۱۲:۱۲) او گفت: «پسرم تو در بدنی جسمانی زندگی می‌کنی (قسمتی از آن مغز است) که به استراحت‌های گوناگون احتیاج دارد و اگر استراحت نکنی و فراغت نداشته باشی، در واقع امکان شنیدن صدای مرا از خودت دریغ می‌کنی و همین طور رشد روحانی را.» سپس به من نشان داد که عیسا چگونه پس از خدمت شاگردان به مردم، از آنها دعوت کرده، گفت: «با من به خلوتگاهی دورافتاده بیایید و اندکی بیارامید.» (مرقس ۶: ۳۱) در واقع می‌خواست بگوید «استراحت کنید و گرنه از دست خواهید رفت.»

من از اتاقم بیرون رفتم تا فوتبال بازی کنم. هنگام غروب وقتی نشستم و کتاب مقدس را برداشتم، آیه‌ها برایم باز شد و احساس کردم هنگام مشارکت با روح القدس درباره کلام خدا، حیات خدا به وجودم جاری شده است.

بیش از حد پرمشغله

سبک زندگی پرمشغله، دزدی است که بیش از هر چیز دیگر اشتیاق ما را برای خدا می‌رباید. بسیاری از ایمانداران خوشنیت هم به این دام افتاده‌اند. زمان مشارکت با خداوند را با سبک پرمشغله زندگی مسیحی پر کرده‌اند. این می‌تواند شامل زحمات فریبنده و مداوم در خدمت مسیحی هم باشد.

اجازه دهید برای روشن‌تر شدن این مساله، سوالی بپرسم: چرا خودمان را از نظر فیزیکی تغذیه می‌کنیم؟ جواب شما احتمالاً چنین خواهد بود: تا غذا و انرژی به جسممان برسانیم. می‌توانید تصور کنید که بدون غذا با سرعت تمام به زندگی‌تان ادامه دهید؟ اگر برای آزمایش چند روزی غذا نخوریم و خواب کافی نداشته باشیم و به مدت طولانی مشغول کار فیزیکی شویم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ یک لحظه فکر کنید؛ احتمالاً غش می‌کنیم!

ولی ببینید که از نظر روحانی چه آسان‌چنین کاری می‌کنیم. البته دلیلی هست که از نظر روحانی طاقت می‌آوریم، ولی از نظر فیزیکی نمی‌توانیم. اگر مدت طولانی غذا نخوریم، صدای شکم‌مان در می‌آید و غرش آن را می‌شنویم، آن هم نه یک بار. شکایت‌ها بلند و بلندتر می‌شوند و با ادامه یافتن درد تبدیل به فریاد می‌شوند. کل بدن ما فریاد می‌زند «گرسنه‌ام، غذا بده!» ولی جانمان فریادی نمی‌زند. برعکس آن نیز صادق است؛ صدای انسان باطنی ما با گذشت زمان آرام‌تر می‌شود. دلیلش این است که به صدایش گوش نمی‌دهیم. جانمان ضعیف‌تر و جسم‌مان غالب‌تر می‌شود.

البته در مورد جسم هم اگر مدتی طولانی غذا نخوریم، اشتهای‌مان را از دست می‌دهیم. اگر بیش از پنج روز بدون غذا زندگی کنید، فریاد گرسنگی جسممان خاموش می‌شود. غذا کِشش خود را برایمان از دست می‌دهد و خوردن قطعه‌ای کباب برایمان همچون خوردن تکه لاستیک به نظر می‌رسد. اشتهای‌تان از دست می‌رود و هرگز باز نمی‌گردد، تا ذخیره درونیتان به پایان رسد و ضعف عمومی حاکم شود.

متوجه شده‌ام که وقتی به جای اختصاص دادن وقت به خداوند، سبک زندگی پرمشغله را پی می‌گیرم روندی مشابه آغاز می‌شود. نخست توجه‌ام را به کلام خدا از دست می‌دهم و بعد اشتیاق به دعا را؛ اگرهم گاه و بی‌گاه دعا کنم یا کلام بخوانم، احساس نمی‌کنم که حیات خدا در وجودم سرازیر شده است. در چنین شرایطی کتاب مقدس هم مانند زمانی که مرتب از آن تغذیه می‌شدم، با من سخن نمی‌گوید.

من با غذا خوردن به نقطه‌ای رسیده‌ام که اشتهايم را از دست داده‌ام و تنها راه برای بازگرداندنش این بوده که خودم را مجبور به خوردن کنم. وقتی اشتهای روحانی‌ام را از دست داده‌ام، کتاب مقدس‌ام را باز کرده، از تنبلی توبه و بعد از کمی انتظار، در پی شنیدن صدای خدا بودم. به خواندن آنقدر ادامه می‌دهم که خدا با من سخن گوید. اغلب چنین وضعی طول نمی‌کشد. وقتی ادامه می‌دهم، او با وفاداری سخن می‌گوید. راه دیگر آن است که برای یک یا دو روز خلوت کنم و فقط بخوانم و دعا کنم تا از او اشباع شوم.

دماسنج روحانی

چنین نظمی در همه‌ما باید باشد. این سقوط یا بی‌اشتهایی زمانی شروع نمی‌شود که مرتکب زنا می‌شویم. نقطه آغاز هنگامی نیست که کسی از عزیزانش متنفر می‌شود و فرزندان او را نادیده می‌گیرد و از این قبیل. بلکه سقوط هنگامی شروع می‌شود که خود را نسبت به کلام خدا و امور الهی بی‌تفاوت و سرد می‌یابیم. وقتی شروع می‌شود که خود را نسبت به مسایل طبیعی مشتاق‌تر امور الهی می‌یابیم.

گرسنگی روحانی، دماسنج روح شماسست. بیایید به آن از نظر طبیعی فکر کنیم. اولین چیزی که در بیماری شخص را ترک می‌کند، چیست؟ جواب: اشتها. حتا اگر سرماخورده باشید، دلتان نمی‌خواهد غذا بخورید. به بیمارانی که به مدت طولانی در بیمارستان مانده‌اند و بیماری سخت دارند نگاه کنید. سی یا چهل کیلو وزن کم کرده‌اند و باید از طریق سرم تغذیه شوند. کسی که بیمار است اشتهای کمی دارد یا اصلاً اشتهایی ندارد. شاید چنین اصطلاحی را شنیده باشید: «مزاجش سالم است.» مطمئناً از نظر روحانی هم چنین است. یکی از نشانه‌های سلامتی روحانی، اشتها برای کلام خداست و نشانه‌ بیماری روحانی نداشتن اشتها برای امور الهی است.

خادمانی را دیده‌ام که بیشتر مشتاق‌اند درباره‌ ساخت و ساز، خودروی جدید، تیم‌های ورزشی و امور از این دست حرف بزنند تا امور الهی. وقتی از مسایل مربوط به خداوند یا آن چه خدا در دل آنها گفته با آنها صحبت می‌کنید، طوری رفتار می‌کنند که انگار سخنران هستید. ولی وقتی از خانه‌ جدیدی که ساخته‌اند حرف می‌زنند، نورانی می‌شوند. هنگام پرستش به آنها نگاه می‌کنم؛ به دور و بر می‌نگرند، با دیگران حرف می‌زنند و یا یادداشت‌هایشان را برای موعظه مرور می‌کنند؛ به جای این‌که دست‌هایشان

را برافرازند و بر کسی متمرکز شوند که باید برایشان عزیز باشد. اینها علائم مشکلی بسیار عمیق‌تر است.

در چنین کلیساهایی متوجه فقدان حضور خدا شده‌ام. وقتی برای توبه یا نزدیکی به خدا از آنها دعوت کرده‌ام، روح‌القدس آمده و آنها شگفت‌زده شده‌اند. به یاد آورده‌اند که از کجا سقوط کرده‌اند و یا آن را عطای خاص خدمت ما فرض کرده‌اند و به این شکل نادیده‌اش گرفته‌اند. در هر صورت اگر ذره‌ای اشتیاق در وجودشان بوده، حضور خدا گرسنگی‌شان را دوباره بیدار کرده است.

اشعیا به ما می‌گوید: «فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت» (اشعیا ۴۲:۳، ترجمه قدیمی). این عبارت عیناً به چراغ که در حال سو سو کردن است اشاره دارد، چراغی که روغنش به آخر رسیده و شعله‌اش تبدیل به دود و بخاری بی‌جان شده. او آنچه ناچیز، ضعیف و آسیب‌پذیر است را وصف می‌کند. او آخگری بی‌جان را خاموش نمی‌کند، بلکه دم حیات را به آن می‌دمد. یادتان باشد که حتا اگر فتیله‌ای نیم‌سوخته باشیم، او باز تعقیبمان خواهد کرد. پس چه بهتر که با او مشارکت داشته باشیم و پاسخ دعوتش را بدهیم، چون او خود را به ما تحمیل نمی‌کند. چه بهتر می‌بود که با او همکاری می‌کردیم و پاسخ دعوتش را می‌دادیم، چون خود را بر ما تحمیل نمی‌کند. در زندگی بسیاری دیده‌ام که خدا شعله را به فتیله نیم‌سوخته‌شان بازگردانیده است. در کلیساها و کنفرانس‌ها بارها شنیده‌ام که نمی‌توانستند تصور کنند که چقدر از خدا دور شده‌اند ولی با آمدن آتش خدا، اشتیاقشان به جستن او افزایش یافته است. آنگاه دریافتند که چون از دل خود مراقبت نکردند، اشتیاقشان که باید در دلی سالم باشد را از دست داده‌اند.

حفظ آنچه که عزیزترین است

امثال ۴:۲۳ چنین می‌گوید: «دل خویش را با مراقبت تمام پاس بدار.» از محافظت، مراقبت و توجه چیزی مهم‌تر نداریم. وقتی به این کلمات فکر می‌کنم، درمی‌یابم که انسان از دارایی‌های ارزشمندش محافظت می‌کند. همه دیده‌ایم که چگونه سنگ‌های گرانبها را پشت شیشه‌های ضدضربه محافظت می‌کنند، در فضایی کنترل‌شده و حساس به تغییرات دما و وزن که با کوچکترین اختلالی، آژیرها به صدا درمی‌آیند و درها قفل می‌شوند. برای محافظت از این اشیای ارزشمند تمام ۲۴ ساعت و ۷ روز هفته

پول پرداخت می‌شود، یعنی هزاران دلار برای محافظت از یک سنگ! خدا می‌گوید که ارزشمندترین چیز در دنیا، دل ماست، نه سنگ‌های قیمتی. با این وجود ایمانداران نه فقط دل‌هایشان را به چیزهایی می‌سپارند که سودی ندارند بلکه ضرر هم دارند.

برایمان کافیهست که آنچه می‌خوانیم و می‌بینیم، فحش یا عریانی نداشته باشد. نمی‌توانیم تشخیص دهیم که روح دنیا، دشمن روح خداست. افراد این دنیا بسیار داناترند، چون به دقت از آنچه برایشان ارزشمند است حفاظت می‌کنند اما ایمانداران چنان در زندگی‌شان بی‌دقتند که نمی‌توانند دل خود را از شهوات و امیال دنیا محفوظ نگه دارند، شهوات و امیالی که گرسنگی‌شان را نسبت به کسی که واقعاً می‌تواند خوشبخت‌شان کند، می‌زداید.

خداوند می‌گوید: «زیرا که جان آرزومند را سیر می‌گرداند و جان گرسنه را به چیزهای نیکو پر می‌سازد.» (مزمور ۹:۱۰۷). او منتظر است تا سیرمان کند، ولی اگر با چیزهای دیگر سیر شده باشیم، نیکویی او قادر به سیر کردن ما نیست. بیایید دل خود را گرسنه نگه داریم و دعوت او از خود را جدی بگیریم. چرا که وقتی به او نزدیک شویم، طبق وعده‌اش، او هم به ما نزدیک می‌شود!

پرسش‌های آموزشی

- ۱) امثال ۷:۲۷ می‌گوید «شکم سیر از شان عسل کراهت دارد» با تامل کردن به این آیه، نسبت به چه خواسته‌ها، امیال و لذایذی گرایشی آسیب‌پذیر دارید؟ این عوامل چگونه می‌توانند اشتهای شما را نسبت به کندوی عسل مشارکت خدا، سیر کنند؟
- ۲) در این فصل، نویسنده مشاهدات خود را درباره دو گروه از افراد بالا و زیر بیست سال در دو کلیسای مختلف در میان گذاشت و درباره اشتیاق - یا گرسنگی - آنها برای خدا صحبت کرد. وقتی به زندگی کلیسای خود فکر می‌کنید، اشتهای خانواده روحانی خود را در کدام یک از این سطوح ارزیابی می‌کنید: سیر(راضی)، گرسنه(مشتاقت)، بی‌تفاوت؟
- ۳) با در نظر داشتن این نصیحت «دل خویش را با مراقبت تمام پاس بدار» در امثال ۲۳:۴، امروز چه گام‌هایی می‌توانید برای محافظت از دل خود بردارید؟ آیا غذای ناسالم روحانی در رژیمتان هست که باید حذف یا با چیزی دیگر جایگزین شود؟

فصل ۴

اشتیاق برای حضور او



کلام اعلام شده هنگامی شنیده می‌شود که در حضور او هستیم.

در مدت بیست سال خدمتم، به تمام قاره‌ها به جز قطب جنوب سفر کرده‌ام و کلام خدا را در کلیساها و کنفرانس‌ها تعلیم داده‌ام. پیش از مسافرت‌های تمام وقتم، در هفت سال اول، افتخار کار کردن در دو کلیسا را داشته‌ام. در این مدت دو گروه اصلی را در کلیسا شناختم: نخست، گروهی که خدا را برای آنچه می‌تواند انجام دهد، می‌جویند؛ دوم، آنهایی که خدا را به خاطر آن که هست، می‌جویند.

انگیزه اصلی اسراییل

فرق موسا و فرزندان اسراییل نیز همین بود، همراه هم کمی موضوع را عمیق‌تر بررسی کنیم. اسراییل مشتاقانه می‌خواست که از اسارت آزاد شود و نزد خدا فریاد می‌زد و او را نجات‌دهنده خود می‌دانست. این نسل ابراهیم به گروهی تعلق داشت که

خدا را برای آنچه که قادر به انجام آن است، می‌جویند. در کلیسا کسانی هستند که نمی‌خواهند اسیر نظام دنیا بمانند، ولی در اسارت هستند. عیسا را به عنوان خداوند می‌شناسند و به او معترف‌اند و از او آزادی و کمک می‌طلبند. دل فرزندان اسرائیل هم با آرزوها، اعمال، گفتار و دنیا دوستی‌شان آشکار می‌شد.

برای صدها سال اسرائیل اشک ریخت تا خدا آزادش کند. سپس خدا بر موسا ظاهر شده و گفت وقتش رسیده که کلامش را به مردم اعلام نماید. موسا پیش از آن که نزد فرعون برود، نزد رهبران اسرائیل رفت و وعده‌هایی خدا را به آنها اعلام کرد. آنها پس از شنیدن خبر خوش «ایمان آوردند و چون شنیدند که خداوند از بنی اسرائیل تفقد نموده، و به مصیبت ایشان نظر انداخته است، به روی درافتاده، سجده کردند» (خروج ۴:۳۱).

احساسات این جمع را تصور کنید. این رهبران تمام عمر شنیده بودند که رهاننده‌ای از جانب خدا خواهد آمد. پدران و پدربزرگان امید به وعده سرزمین‌هایی و شیر و عسل را از دست داده بودند. آنان دیده بودند که رهبران‌شان زیسته و مرده‌اند و هرگز سرزمین وعده را به چشم ندیده‌اند. این رهبران نیز با سؤالی مشابه دست به گریبان بودند: آیا وعده را در زندگی‌مان خواهیم دید یا پیش از انجام آن خواهیم مرد؟ اکنون در حضور شاهزاده سابق مصر ایستاده‌اند؛ رهبری ورزیده، کسی که تأیید معجزات خدا همراه اوست. کسی که باید بر آنها حکومت می‌کرد، اینک رهاننده آنها شده است. فقط خدا می‌توانست چنین معجزه‌ای بکند، از دل‌هایشان ترس و شادی خدا جاری بود. هیچ کاری به جز ستایش خدا در پرستش و شکرگزاری نمی‌توانستند بکنند.

موسا از پیش آنها نزد فرعون رفت. ولی رهبر مصر به هیچ وجه تحت تأثیر کلام آزادی‌بخش خدا قرار نگرفت. او موسا و نسل ابراهیم را مسخره کرد و سختی کار آنها را افزایش داد؛ آنقدر که طاقت فرسا شد. به سرعت تغییر شروع شد، همان رهبران در برابر موسا قرار گرفتند و او را به تندی سرزنش کردند. پرستش خود را فراموش کرده و با موسا چنان سرد و مخالف شدند که بر او اعلام داوری کردند. (مراجعه شود به خروج ۵:۲۱)

با این وجود خدا به خاطر رحمت خود، آنها را با آیات و معجزات بسیاری آزاد کرد. وقتی فرعون فرمان آخر را داد، دوباره تغییری دگرگون‌کننده در رفتار آنها به وجود آمد: از شادی لبریز شدند و برای پرستش و شکرگزاری بیرون رفتند. فضای بازی را

تصور کنید؛ هنگامی که در نیکویی و وفاداری خدا با رقص زیر آفتاب مصر از آن کشور بیرون می‌رفتند. آنها نه فقط آزاد بودند، بلکه گنج‌های بسیار از طلا و نقره و سلامتی و قوت را با خود داشتند، چون برهٔ پَسَح را تازه خورده بودند. این غلامان سابق نه فقط شکرگزار خدا بودند بلکه اعتمادشان به موسا بیش از هر وقت دیگر بود.

وقتی از مصر بیرون آمدند، خدا موسا را هدایت کرد تا قوم را به سوی سواحل دریای سرخ، هدایت کند. مردم به پشت سر نگاهی کردند و دیدند که فرعون با سپاهش به سوی آنها می‌تازد. مجدداً دیدگاه آنها دگرگون شد. پس خطاب به موسا با لحنی تند گفتند: «آیا در مصر قبر نبود که ما را به بیابان آوردی تا در اینجا بمیریم؟ این چیست که به ما کردی و ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا در مصر به تو نگفتم: «ما را به حال خود واگذار تا مصریان را بندگی کنیم؟» ما را بهتر آن بود که مصریان را بندگی کنیم تا این که در بیابان بمیریم!» (خروج ۱۴: ۱۱-۱۲). در مصر به محض این که اوضاع بد می‌شد، به موسا می‌گفتند که رهایشان کند. حالا هم باز از این رهبر بی‌کفایت ناراحت بودند و اعتراضشان را تکرار کردند. فکر کردند که بر ضد موسا و هارون مهمه کرده‌اند، ولی موسا به ایشان گفت: «شما نه از ما، بلکه از خداوند شکایت کرده‌اید.» (خروج ۱۶: ۸). میل‌شان برای هرچه که به نفعشان بود، میل به انجام ارادهٔ خدا را خنثی کرد. به کلمات «ما را بهتر آن بود» توجه کنید! آنها اشتیاقی سوزان برای دل خدا نداشتند، بلکه ذوب در عشق به زندگی خود بودند.

باز هم خدا رحیم بود، چون دریای سرخ را شکافت و قوم را از میان آن عبور داد. سپس در یک آن، خدا قوی‌ترین ارتش جهان و کسانی را که چهارصدسال به اسراییل ستم کرده بودند، نابود کرد. حالا شادمان شدند! در حضور خداوند شادی کردند و رقصیدند. در خروج ۲۰: ۱۵ چنین آمده است: «آنگاه مریم نبیّه، خواهر هارون، دف به دست گرفت و همهٔ زنان دف در دست و رقص‌کنان از پی او بیرون آمدند.» تصورش را کنید که هشتصد هزار تا یک میلیون زن با هم برقصند و یا دف بنوازند؟ عجب پرستشی! تا آن موقع، چنین لذتی را تجربه نکرده بودند، ولی شادی آنها دوام آنچنان نداشت، چون سه روز بعد آب کم آوردند. دوباره به تلخی شکایت کردند و خدا هم برای آنها تدارک دید.

چند روز دیگر گذشت و با کمبود غذا مواجه شدند. همه گفتند: «کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگهای گوشت می‌نشستیم و نان را

سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آورده‌اید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید» (خروج ۱۶:۳).
نوع شخصیت‌شان را می‌بینید؟ تا وقتی خدا خواسته آنها را برآورده کرد، همه خوشحال و ممنون بودند و هنگامی که خدا به خواسته‌هایشان عمل نکرد، فوراً ناراضی شدند. انگیزه اصلی آنها با رفتار و کلامشان در سختی معلوم می‌شود. خواسته‌هایش را بردل و حضور خدا ترجیح می‌دهند.

انگیزه اصلی موسا

این روند همچنان ادامه می‌یابد تا جایی که خدا بیزار می‌شود و به موسا می‌گوید:

«این مکان را ترک کن، تو و این قوم که از سرزمین مصر برآوردی، و به سرزمینی برآ که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب سوگند یاد کردم و گفتم: “آن را به نسل تو خواهم بخشید.” من فرشته‌ای پیش روی تو خواهم فرستاد و کنعانیان، آموریان، حیتیان، فریزیان، حویان و یبوسیان را بیرون خواهم راند. به سرزمینی برآ که شیر و شهد در آن جاری است. اما من در میان تو نخواهم آمد، زیرا قومی گردنکشی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم.» (خروج ۱:۳۳-۳)

خدا به موسا گفت که او می‌تواند این قوم را به سرزمین وعده هدایت کند؛ سرزمینی که مدتی طولانی منتظرش بودند و حتا فرشته‌ای برگزیده را با ایشان می‌فرستد تا دشمنان را بیرون کرده و آن سرزمین را امن سازند؛ ولی او (یعنی حضورش) قرار نبود با آنها همراه شود!

خوب است که خدا چنین حرفی را به موسا زد، چون اگر همین را به فرزندان اسرائیل می‌گفت با شادی می‌پذیرفتند و جشن می‌گرفتند و به سوی آن سرزمین حرکت می‌کردند. چرا این‌طور فکر می‌کنم؟ چون اگر می‌خواستند بدون فرشته یا خدا به مصر بازگردند، تنها به خاطر راحت شدن از سختی بیابان بود، مطمئنم که با فرشته سرزمین وعده را پس می‌گرفتند. ولی ببینید موسا چه جوابی می‌دهد:

اگر روی (حضور) تو با ما نیاید، ما را از اینجا مبر. (خروج ۱۵:۳۳)

باید به خودمان یادآور شویم که مقصود از «اینجا» کجاست. مکانی پرمشقت و

سرزمینی خالی از راحتی یا شادمانی! تفریحی نبود، فقط احتیاجات روزانه برآورده می‌شد و آن هم معمولاً با معجزه! از باغ و منابع طبیعی و حتا امنیت در آن منطقه خبری نبود. خانه، رود، تاکستان، مزرعه و درخت میوه وجود نداشت. خرید، هواخوری یا سرگرمی هم نبود (مگر این‌که نیش خوردن عزیزانتان توسط مارهای سمی، برایتان سرگرم‌کننده باشد). زمینی بایر و خاکی شمارا محاصره کرده است. زیبایی‌ای در آن مکان وجود نداشت اما موسا می‌گوید: «من بودن در حضور تو را در سرزمینی به دور از راحتی، به بودن در جایی که زیبا و مفرح است، ولی خالی از حضور توست، ترجیح می‌دهم»

دلش چه فریادی می‌زد؟ حضور خدا! او خداوند را به برکات و عده داده شده‌اش ترجیح می‌داد. او صمیمیت و همدمی خدا را بر هر گنجی که خدا می‌توانست به او بدهد، ترجیح می‌داد. این موضوع موسا را از سایر قوم اسرائیل مجزا می‌ساخت. آنها خدا را برای آنچه انجام داده بود ستایش می‌کردند ولی موسا برای آن که خدا بود. این تفاوت در انگیزه، امروزه نیز ایمانداران را به دو گروه تقسیم می‌کند و ورای محدودیت‌های مذهبی می‌رود. کسانی هستند که نمی‌دانند می‌توان خدا را برای چیزی فراتر از حفاظت، مهیاگری و ترفیع جستجو کرد. در حالی‌که اگر بخواهند، می‌توانند او را در آغوش بگیرند و صمیمانه بشناسند. این چه تفاوتی با زنی که به خاطر پول ازدواج می‌کند، دارد؟ او با همسرش به خاطر کسی که هست، ازدواج نمی‌کند، بلکه به خاطر آنچه می‌تواند برایش انجام دهد تن به ازدواج با او می‌دهد. در این پیوند هر دو ضرر می‌کنند چون در چنین بستری، صمیمیت و نزدیکی قادر به رشد نخواهد بود.

پاداش

من تعدادی از زیباترین مکان‌های جهان را دیده‌ام و نیز خانه‌ها و بناهایی که بیش از حد مجلل بوده‌اند. ولی معنایی برایم نداشتند، چون همه خالی از حضور خدا بوده‌اند. همچنین در مکان‌هایی ناخوشایند مثل زندان، کشورهای جهان سوم و خانه‌هایی محقر هم بوده‌ام که مملو از حضور خدا بوده‌اند. می‌توانم صادقانه بگویم که بیشتر ترجیح می‌دهم در چنین فضاهایی دور از رفاه و آسایش باشم، چون حضور خدا آنجاست، نه در مکان‌هایی که پر از جواهرات و رفاه، اما تهی از حضور خداست.

افتخار داشته‌ام که در مسابقات مختلف تنیس در کشور شرکت کنم و مقام اول ایالتی را به دست آورم. من به جایزه تحصیلی، موقعیت اجتماعی و احترام بزرگان،

رهبران و تاجران دست یافته‌ام. با دختران زیبا و محبوب بیرون رفته‌ام. اینها را همه مردم نه فقط می‌خواهند، بلکه تمام عمر آرزویشان را می‌کنند. در حقیقت شکوه و لذت تمام این چیزها هرگز نتوانست به اندازه ۳۰ ثانیه از حضور خدا دلم را لمس کند. جدایی از او غیرممکن است. ببینید کلام خدا موسا را چگونه توصیف می‌کند:

«به ایمان بود که موسا هنگامی که بزرگ شد، نخواست پسر دختر فرعون خوانده شود. او آزار دیدن با قوم خدا را بر لذت زودگذر گناه ترجیح داد. و رسوایی به‌خاطر مسیح را با ارزشتر از گنج‌های مصر شمرد، زیرا از پیش به پاداش چشم دوخته بود.» (عبرانیان ۱۱: ۲۴-۲۷)

توجه کنید که او تحمل رنج را انتخاب می‌کند. او نسبت به فرزندان اسرائیل در موقعیتی متفاوت قرار داشت. آنها با وجود این‌که انتخابی نداشتند، شکایت می‌کردند ولی او شکایت نمی‌کرد. او مطابق اراده آزاد، بهترین چیزی را که دنیا برای پیش‌کش داشت و همچنین بالاترین موقعیتی را که شخص می‌توانست کسب کند، رد نمود. چرا؟ او پاداشی دیگر را برگزید. پاداش او سرزمین موعود نبود، بلکه وعده حضور خدا بود. پس از ملاقاتی در بوته مشتعل، تمام خواست موسا این شد که خدا را صمیمانه بشناسد. من در کنفرانس‌ها و کلیساهای مختلف برای هزاران نفر موعظه کرده‌ام، و به وسیله کتاب‌ها و شبکه‌های تلویزیونی به میلیون‌ها نفر خدمت کرده‌ام و خدا ما را از راه‌هایی برکت داده که به فکرمان هم نمی‌رسیده است. اما اگر دست من می‌بود، بی‌شک حضور آشکار او را بر موفقیت‌های بسیار ترجیح می‌دادم. ماندنی ندارد. حس نزدیک بودن به او و شنیدن صدایش که چیزهایی را در دلم نجوا می‌کند که قبلاً نمی‌دانستم، بسیار یگانه و منحصر به فرد است. اینها بسیار برتر از موعظه و فروش کتاب به میلیون‌ها نفر است، چون جلال حضورش از هر چیز دیگری بزرگ‌تر است.

دلم می‌شکند وقتی می‌بینم که خادمان به دنبال موفقیت و رضایت خودشان هستند. این دست از افراد در جست‌وجوی تجلیل و تعریف دیگرانند و این هدفی است که به زبان نمی‌آورند. کسانی را دیده‌ام که سعادت و پیروزی خود را در خوب خدمت کردن دانسته‌اند و سرانجام دچار یاس و ناامیدی شده و حتا به دام تاریکی افتاده‌اند. بسیاری از آنها بنیان‌گذاران سازمان‌ها و خدمات مسیحی بزرگی هستند، ولی به بی‌عفتی یا طمع لغزش می‌خورند. متاسفانه برق و جاذبه این چیزها چشمشان را کور می‌کند و فرصت نمی‌کنند تا پوچی آنها را متوجه شوند.

دیده‌ام که بسیاری از کسانی که موفقیتی این‌چنین نداشته‌اند نیز گرفتار عاقبتی مشابه شده‌اند. آنها از این که هرگز نتوانسته‌اند کلیسای پر تعدادتر از دویست، پانصد، هزار یا پنج هزار نفر بنا کنند و یا به اهدافی مشابه برسند، مایوس شده‌اند، چون مدت‌ها به آن دل بسته بودند. میزان فروش کتاب‌هایشان هرگز به اهدافی که در نظر داشتند، نرسید و هرگز به کنفرانس‌های بزرگ که آرزوی سخنرانی در آنها را داشتند، دعوت نشدند. انتظار چیزی را داشتند که هرگز برآورده نشد. این ایمانداران آنچه که حقیقتاً به خاطرش خلق شده‌اند را از دست می‌دهند.

متفاوت از این گروه، با مردان و زنانی ملاقات کرده‌ام که خدمات‌های بزرگ دارند و موفقیت‌های بسیار، و همچنان دلشان برای خدا می‌جوشد. گفته‌اند که چگونه خدمت‌هایشان را با شادی به دیگری سپرده‌اند و خدمت و کار دیگری را در پیش گرفته‌اند، تنها به این دلیل که اراده‌ی خدا چنین بوده است. آنها هرگز به موقعیتی که امروز به آن رسیده‌اند، حتا فکر هم نمی‌کردند. اعتراف می‌کنند که خدا در چنین جایی قرارشان داده و تنها کاری که می‌خواهد بکنند، خشنود کردن اوست. فریاد دلشان را در گفت‌وگوهای‌شان شنیده و در اعمال‌شان دیده‌ام. آنها همانند داوود هستند، کسی که موفقیت‌های بزرگی را تجربه کرد، ولی خود را مسکین و نیازمند خواند.

همچنین افرادی را دیده‌ام که در قیاس، خدمات‌های جمع و جوری داشته‌اند اما در آرامش و برکت زندگی کرده‌اند، چون می‌دانستند تنها آنچه را که به خاطرش دعوت شده‌اند، انجام می‌دهند. مشتاق تعداد اعضا یا موفقیت ظاهری نبودند، بلکه به دنبال شناخت صمیمانه‌ی خدا و زندگی در حضور ملموسش بودند. باید برای هر انسانی چنین باشد. همه‌ی ما برای خدا آفریده شده‌ایم و هیچ کدام از ما هرگز بدون شناخت او و زندگی در حضورش به خوشبختی واقعی دست نخواهیم یافت. تمامی آرامش حقیقی و رضایت در حضور اوست.

دو حضور مختلف خدا

اینجا باید دو حضور مختلف خدا را که در کلامش ذکر شده، توصیف کنیم. نخست حضور عام او که داوود در مورد آن چنین گفته است: «از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم؟» (مزمور ۱۳۹: ۷). حضور عام یا مطلق، یعنی او در همه جا حاضر است. داوود چنین ادامه می‌دهد: «اگر به آسمان صعود کنم، تو آن جا هستی! و

اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آن جا هستی! یقیناً تاریکی مرا خواهد پوشانید. که در حال شب گرداگرد من روشنایی گردید. تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست و شب مثل روز روشن است و تاریکی و روشنایی یکی است.» (آیات ۸، ۱۱-۱۲) این آیات از وعده خداوند در مورد این‌که هرگز ما را ترک نمی‌کند، سخن می‌گویند. (عبرانیان ۱۳:۵) اگر نتوانیم حضور او را حس کنیم، ولی این دلیل بر غیبت او نمی‌شود، بلکه ما درباره آن ناآگاهیم.

دومین حضوری که کتاب مقدس توصیف می‌کند، حضور آشکار اوست. کلمه آشکار به معنای به وجود آوردن از نادیدنی، ناشنیدنی یا تبدیل ناشناخته به دیدنی، شنیدنی و شناختنی است. حضور آشکار خدا چیزی بود که موسا مشتاقانه می‌خواست. این هنگامی است که خدا نه تنها خود را بر روح ما آشکار می‌سازد، بلکه فکر و احساسات ما نیز نزدیکی او را درک می‌کند و شناخت او بر فکر ما ممکن می‌گردد. این حضوری است که عیسا از آن سخن گفت:

«او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت» (یوحنا ۱۴:۲۱)

مزمورنگار چنین به آن اشاره می‌کند «خوشا به حال آنان که آواز شادمانی را می‌شناسند، و در نور روی تو، ای خداوند، گام برمی‌دارند.» (مزمور ۸۹:۱۵) پطرس هم در روز پنطیکاست به جویندگان پرشور توصیه‌ای این چنین می‌کند: «پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهان‌تان پاک شود و ایام استراحت از حضور خداوند برایتان فرارسد.» (اعمال ۳:۱۹)

خدا می‌تواند حضورش را از راه‌هایی متفاوت آشکار سازد. در کتاب مقدس، عده‌ای او را می‌بینند، دیگران بدون دیدنش صدایش را می‌شنوند و بعضی نزدیکی‌اش را حس کرده و به واسطه مکاشفات او آنچه را می‌دانند که قبلاً از آن آگاهی نداشتند. ولی یک چیز قطعی است، وقتی بیاید، متوجه حضورش خواهید شد، او را در باطن خود حس خواهید کرد و می‌دانید که آنجاست.

طلبیدن خدا یا تجلیات او؟

کسانی را دیده‌ام که مشتاق تجربه حضور او بوده‌اند، اما منحرف شده‌اند. آنها بیشتر به دنبال تجلیات او بودند، نه شخص خداوند. خدا از کنار ایلیا گذشت و سه تجلی

عظیم انجام شد. نخست بادی شدید و قدرتمند، ولی خدا در باد نبود. بعد زلزله، ولی کتاب مقدس می‌گوید که او در زلزله هم نبود، سپس آتش ولی باز در آتش هم نبود. پس از آتش، صدایی نجواکنان به گوش رسید؛ سپس ایلیا فهمید که به این واسطه با حضور خدا ملاقات داشته است.

کسانی که در جست‌وجوی تجلی خدا بوده‌اند را دیده‌ام، همه چنین تصور می‌کرده‌اند که خدا را از طریق تجلیات او می‌توان یافت، به جای این‌که خداوند را در دل خود جست‌وجو کنند و آنگاه حضورش را تجربه نمایند. اغلب پس از آن که پیغامی پر از الهام الهی یا مجاب‌کننده دل موعظه می‌کنم، از مردم می‌خواهم که برای ملاقات با خدا به جلو بیایند. مواقعی هست که عده‌ای به شکلی دعا می‌کنند که مزاحم دیگران است و متضاد جریان جلسه است. عده‌ای می‌خندند یا می‌لرزند و یا انواع دیگری از حرکات را نشان می‌دهند. دلیلش این است که یک بار در گذشته خدا را ملاقات کرده و لرزیده، یا فریاد کشیده یا در حضورش خندیده‌اند و حالا به شکلی ناخودآگاه همین کارها را تکرار می‌کنند به این امید که خدا در آن تجلیات یافت شود، ولی چنین نمی‌شود. بسیاری مواقع مردم را از انجام چنین کاری منع می‌کنم و می‌گویم کاری نکنید و برای جستن عیسا تنها به دل خود رجوع کنید. اگر به نوعی تجلی یافت، عالی است، ولی نباید او را از راه تجلی جست‌وجو کنیم. ما باید خود خداوند را بطلبیم.

جلسه‌ای در آسیا را به یاد می‌آورم که عده بسیاری در آن به دعوت توبه پاسخ مثبت دادند. فضای کافی برای جلو آمدن مردم نبود، بسیاری در سالن می‌خواستند جلو بیایند، پس به خاطر نبود جا به آنها گفتم که سر جای خود دعا کنند و او را بجویند. حضور خدا به شگفتی کل سالن را فرا گرفت. نگریستن به نحوه تجلی یافتن او شگفت‌انگیز بود، من بارها آن را تجربه کرده‌ام ولی هرگز برایم یکنواخت و عادی نمی‌شود. اغلب می‌توانید او را بیش از مردم اطرافتان حس کنید. وقتی حضور او آمد، عده‌ای شروع کردند به خندیدن، اما من غمگین شدم و این تأیید شد؛ او سریع‌تر از حضور یافتنش، سالن را ترک کرد، اما مردم طوری به خنده و بلندکردن صدایشان ادامه دادند که گویی او هنوز حاضر است.

متوجه شدم که دارند چیزی را تقلید می‌کنند که چند ماه قبل وقتی مبشری دیگر به کشورشان آمده بود، تجربه کرده‌اند. مطلع شدم که دقیقا چند ماه پیش هنگام آمدن مبشری نزدشان در حضور خدا همین اتفاقات افتاده بود. خدمت مبشر باعث تجلی

شدیدی شد که عده‌ای آن را «خنده مقدس» می‌نامند. باور دارم که در مواقعی هنگام حضور یافتن خدا، مردم به خنده می‌افتند. در واقع خودم آن را در جلساتمان تجربه کرده‌ام و شاهدش بوده‌ام. یک بار در اندونزی، روح خدا بر جلسه ریخت و من و مترجم‌ام دو ساعت شاهد چنان خنده شدیدی بودیم که مردم روی زمین می‌غلغلتیدند. نخست با پنج زن شروع شد که گریه می‌کردند و ناگهان گریه آنها به خنده‌ای جالب تبدیل شد و به تمام کلیسا انتقال یافت، هرگز چیزی شبیه این را ندیده بودند.

اما این بار متفاوت بود. آنها خدا را می‌جستند، با این حال نگاهشان به عوض تمرکز بر خدا بر تجلیات او بود. آنها به این نتیجه رسیده بودند که اگر تجلی‌ای همچون خنده در کار نباشد، پس حضور خدا آشکار نشده است. تجربه حضور خدا را دارم و اغلب او را قویاً حس کرده‌ام، ولی لزوماً تجربه فیزیکی او نبوده است. در حضور او بوده‌ام و بی‌اختیار گریسته‌ام، ولی متوجه شده‌ام که تنها نتیجه جستن و آمدن به حضور اوست. برای روشن شدن موضوع، مثال شلوار پوشیدن را مد نظر داشته باشید. اگر بعد از این‌که شلوار پوشیدم، دست در جیب شلوارم می‌کردم و ۱۰۰ دلار پیدا می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ برای پول پیدا کردن شلوار پایم نکردم، ولی در روند شلوار پوشیدن، پول پیدا کردم. دنبال لباس پوشیدن بودم و در آن حین در کمال تعجب سودی هم به من رسید. ما به دنبال تجلی نیستیم، بلکه بیشتر به دنبال شخص خداوندیم؛ و هر چیز دیگر سود است.

بعد از این‌که رفتار مردم را در آن جلسه در آسیا تصحیح کردم، به آنها گفتم که متوجه گرسنگی و اشتیاقشان برای حضور خدا هستم و به آنها هشدار دادم که نباید تجربه را جایگزین حضور خدا کنند. بعد از چنین تشویقی، حضور خداوند با خوفی مقدس بازگشت. ولی این بار خیلی‌ها به گریه افتادند نه خنده، حرف آخر این‌که همه ما که جویای حضورش بودیم، از شگفتی حضورش لمس شدیم، گریه و خنده‌اش فرق چندانی ایجاد نمی‌کند.

تجلیات راضی‌کننده نیستند

یادتان نرود که «منا» فرزندان اسرائیل را راضی نمی‌کرد. خدا در بیابان به آنها منا را داد تا احتیاج واقعی آنها را به چیزی بیش از نان یعنی حضور خودش آشکار سازد. موسا گفت:

اشتقاق برای حضور او

«به یاد آرید که چگونه یهوه خدایتان شما را چهل سال در بیابان رهبری کرد تا شما را خوار و زبون ساخته، بیازماید و آنچه در دل شماست بداند... او شما را خوار و زبون ساخت و گرسنه گذاشت، و خوراکِ مَنّا را به شما خورانید... تا به شما بیاموزاند که انسان تنها به نان زنده نیست، بلکه به هر کلامی که از دهان خداوند صادر شود انسان زنده می‌شود.» (تثنیه ۸:۲-۳)

به کلمه «صادر شود» توجه کنید. او نگفت: «صادر شده» بلکه گفت: «صادر شود» زمان این فعل حال است، نه گذشته. کلام بیان شده، وقتی شنیده می‌شود که در حضور او باشیم. ایلیا به تجلیات گذرای خدا اکتفا نکرد، بلکه پیش از پاسخ دادن، منتظر نجوای حضور او بود. مردم در آن جلسه در آسیا مجذوب تجربه پیشین خود از تجلی خدا بودند، ولی خدا از آنجا رفته بود و دیگر آنجا نبود. او کار جدیدی انجام می‌داد، در حالی که مردم با نگاه به گذشته به دنبال او بودند.

همان‌طور که منا هرگز فرزندان اسراییل را ارضا نکرد، تجلیات هم هرگز برای ارضای نیازهای عمیق ما داده نشده‌اند و به خودی خود کافی نیستند. دنبال کردن آنها ما را به مسیر تشنگی می‌کشاند، تا این‌که از آنچه قادر به سیر کردنمان نیست، مسیر کج کرده و به دنبال نزدیکی‌ای باشیم که با او می‌آید.

راضی شدن به ارتباطی ذهنی

مسأله غم‌انگیز دیگر، وقتی اتفاق می‌افتد که ایمانداران تجلیات را برتر از جستجوی خودِ خداوند می‌دانند و این به جای بردنشان به حضور خدا، سبب اشتباهات بیشتری می‌شود. جویندگان تجلیات او، معمولاً از پذیرفتن رابطه ذهنی و فکری با خدا امتناع می‌کنند و در برابر آن جبهه می‌گیرند و این غم‌انگیز است، چون ما برای چیزی فراتر آفریده شده‌ایم. «توزر» می‌نویسد که در این روزهای آخر نظریه عادل‌شمردگی به واسطه ایمان چنین بوده است:

«...تفاسیر گوناگون در واقع بشر را از معرفت خدا منع داشته‌اند. تمام مباحثات و موضوعات مربوط به تغییر دین و مذهب، شکلی مکانیکی و بی‌روح پیدا کرده‌اند... انسان نجات یافته، اما تشنه و گرسنه خدا نیست. در واقع تنها به او آموخته‌اند که راضی باشد و تشویقش کرده‌اند که به اندک قانع بماند.»

رابطه صرفاً ذهنی با خدا، مکانیکی و بی روح است. آفریده شده‌ایم که با او در واقعیت زندگی کنیم و نه فقط در تئوری و تا زمانی که این را تجربه نکرده‌ایم، نباید راضی شویم. عیسا مُرد تا پرده‌ای از میان بردارد که ما را از حضور خدا جدا می‌ساخت. به همین دلیل می‌شنویم که مزمورنگار چنین فریاد می‌زند:

«ای خداوند لشکرها، چه دلپذیر است مسکن تو! جان من مشتاق بلکه مدهوش گشته است برای صحنهای خداوند! دل من و پیکرم برای خدای زنده فریاد برمی‌آورد. حتا گنجشک نیز برای خود خانه‌ای یافته، و پرستو برای خویشتن آشیانه‌ای، تا جوجه‌های خود را در آن بگذارد؛ در جوار مذبح‌های تو، ای خداوند لشکرها، که شاه من و خدای من هستی. خوشا به حال آنان که در خانه تو ساکنند و همواره تو را می‌ستایند.» (مزمور ۸۴: ۱-۴)

ترجمه «کینگ جیمز» (NKJV) آیه دوم را چنین ترجمه کرده است «دل و جانم برای خدای حای فریاد برمی‌آورد.» سپس نویسنده در ادامه می‌گویند که گنجشکان و پرستوها خانه‌ای یافته‌اند، ولی اعتراف می‌کند که او خود بی‌خانه است، چون مشتاق ساکن شدن در خانه خدا؛ یعنی حضور اوست. در ترجمه‌ای دیگر آورده شده که «شادمان، خوشبخت و مایه رشک است آن‌که در حضور تو زیست می‌کند.» این هدف کسانی است که خدا را دوست دارند! آنها مشتاق حضور او هستند. هر چه به او نزدیکتر شویم، قوی‌تر می‌شویم و بیشتر تاثیر می‌یابیم.

پرسش‌های آموزشی

۱) نویسنده در آغاز فصل چنین نوشته است: «در این مدت دو گروه اصلی را در کلیسا شناخته‌ام: نخست، گروهی که خدا را برای آنچه می‌تواند انجام دهد، می‌جویند. دوم، آن‌هایی که خدا را به خاطر آن که هست، می‌جویند» صادق باشید؛ خود را عضو کدام گروه می‌دانید؟

۲) اسرائیلیان پس از رهایی از مصر، مدام خدا را به خاطر آنچه در یک روز برایشان فراهم آورده بود، ستایش و پرستش می‌کردند، ولی چیزی نگذشت که به خاطر این‌که به خواسته آنها عمل نکرد، غر زدند و شکایت کردند. به تجربه بیابان در

اشتیاق برای حضور او

زندگی خود فکر کنید، بین دیدگاه خود و فرزندان اسرائیل چه شباهت‌هایی می‌بینید؟

۳) شاید این کتاب را به خاطر این‌که در حال حاضر تجربه بیابان را پشت سر می‌گذارید، انتخاب کرده‌اید. اگر این‌طور است، از تجربه ایلیا و تجلی باد، زلزله و آتش می‌توانید چه چیزی یاد بگیرید؟

فصل پنج

پشت پرده



«حضور خدا ما را از افراد دیگر بر زمین متمایز می‌کند.»

حضور خداوند همواره مکاشفاتی بزرگتر دربارهٔ کیستی خدا حاصل می‌کند و با هر ملاقات تغییری برای همیشه در ما صورت می‌گیرد. با مطالعهٔ روزنامه‌وار کتاب مقدس می‌بینیم کسانی درک بیشتری از راه‌های خدا داشته‌اند، که حضور او را طلبیده و تعقیب کرده بودند.

عامل متمایزکننده

در فصل پیش دیدیم خدا به موسا پیشنهادی داد که موسا رد کرد. خدا وعده‌های خود را در دسترس قوم قرار داد ولی حضورش را دریغ کرد، موسا هم در جواب گفت: «اگر روی تو با ما نیاید، ما را از اینجا مبر.» (خروج ۳۳:۱۵) موسا سرمشقی از خود به جای گذاشت و از آن طریق نشان داد که نزدیک بودن به خدا ارجمتر از وعده‌های او بدون حضورش است. به استدلال موسا برای رد کردن همراهی و مراقبت فرشته، گوش دهید:

«اگر روی تو با ما نیاید، ما را از اینجا مین. زیرا از کجا معلوم می‌شود که من و قوم تو در نظرت فیض یافته‌ایم، اگر نه از آمدن تو با ما؟ چه چیز دیگر من و قوم تو را از همه اقوام دیگر روی زمین متمایز می‌سازد؟» (خروج ۳۳: ۱۵-۱۶)

پاسخ او حقیقتی نیرومند را برجسته می‌کند؛ حضور خداست که ما را از تمام افراد دیگر بر روی زمین متمایز می‌سازد و نه اعتراف به مسیحیت، عضویت در کلیساهای باورمند به کتاب مقدس، و یا خواندن دعای توبه با یکی از دوستان، و یا جلو رفتن هنگام دعوت شدن توسط واعظ. این حضور خداست که ما را متمایز ساخته و ما را مقدس می‌سازد (برای او جدا می‌کند). حضور اوست که این را بر ساکنان زمین آشکار می‌سازد. پس چرا بسیاری خود را از داشتن رابطه‌ای عمیق با خدا محروم می‌کنند؟ چرا مسیحیت بدون حضور مسیح را دنبال می‌کنند؟ چگونه آموخته‌ایم که بدون صمیمیت خشنود باشیم؟ چرا مسیحیت را به گونه‌ای تعلیم داده‌ایم که گویی در مردم، توانایی ایجاد اشتیاق برای صمیمیت و ماندن در حضور خدا وجود ندارد؟ در پاسخ، آ. دبلیو. توزر می‌نویسد:

«اراده خدا این است که برای راه یافتن به حضورش تلاش خود را بکنیم و تمام عمر را در حضور او به سر بریم. این باید تجربه پایدار زندگیمان باشد و این بیش از نظریه‌ای است که صرفاً باید حفظ شود، این زندگی‌ای است که باید از هر روز و هر لحظه آن لذت برد.»

بسیاری بدون تعقیب تعامل با او در لحظه، به آگاهی عقلانی نسبت به او راضی شده‌اند. مفهوم نجات چنان در آنها ریشه دوانده که کسی زحمت پیش رفتن و جستجوی بیشتر به خود نمی‌دهد. دعای توبه را کرده‌اند و روزی می‌میرند و با او خواهند بود. با این حال، به حقیقت عیسا توجه نمی‌شود و مکاشفه نیرومند میل خدا به راه رفتن با ما ناپدید شده است. تجربه‌ای یک باره یا دور از ذهن نیست، بلکه میل او به مشارکت مطیعانه بسیار حقیقیست. بیایید با هم کلام خدا را بررسی کنیم.

چه کسی حضور او را تجربه کرده است؟

ما حضور آشکار او را در تمام ساختار کتاب مقدس می‌بینیم. در باغ، آدم و حوا با خدا قدم می‌زدند تا وقتی که ناطاعتی آنان را مجبور به پنهان کردن «خویشتن... از حضور خداوند.» نمود (پیدایش ۳:۸) در این مرحله، انسان خود را از حضور خدا جدا ساخت. در آینده پسرشان قاتن، خود را از حضور خدا دور نگه داشت، چون دلی سخت داشت.

ولی خدا تسلیم نشد و در اشتیاق صمیمیت با انسانی که دوست می‌داشت، ماند. با این وجود، افرادی مانند خنوخ و نوح به خدا پاسخ دادند و بعد دل خدا را در اثر جست‌وجوی بی‌وقفه لمس نمودند. در نتیجه، آنان از زمان طرد آدم از باغ عدن از هر کسی به خدا نزدیک‌تر بودند.

ابراهیم اغلب حضور آشکار او را در دوران زندگی خود تجربه می‌کرد. در یکی از ملاقات‌ها، خدا دربارهٔ آیندهٔ سدوم و عموره به او گفت. پس از داوری شهر می‌خوانیم: «بامدادان، ابراهیم زود برخاست و به همان جایی که در آن به حضور خداوند ایستاده بود، رفت.» (پیدایش ۱۹:۲۷) این یکی از دفعات متعددی است که ابراهیم در حضور خدا از رابطه با او لذت می‌برد. او حتا در کهن‌سالگی، به خدمت‌گزار خود می‌گوید: «خداوند، که در حضورش سلوک کرده‌ام، فرشتهٔ خود را با تو خواهد فرستاد و تو را در سفرت کامیاب خواهد کرد، تا زنی برای پسر من از طایفه‌ام و از خاندان پدرم بگیری.» (پیدایش ۲۴:۴۰).

می‌خوانیم که سموئیل «بزرگ می‌شد و خداوند با وی می‌بود و نمی‌گذاشت که یکی از سخنانش بر زمین بیفتد.» (اول سموئیل ۳:۱۹، ترجمه قدیمی) چگونه حتا یکی از سخنان این مردان به زمین نیفتاد؟ پاسخ در این آیه است: «به راستی خداوند به یاری حنا آمد و او آباستن شده، سه پسر و دو دختر به دنیا آورد. و آن پسر، سموئیل، در حضور خداوند رشد می‌کرد.» (اول سموئیل ۲:۲۱) بار دیگر می‌بینیم که در حضور خداوند است که او رشد می‌کند. اگر او را بشناسیم، آنچه را که می‌گوید خواهیم گفت و کلام ما به خطا نخواهد رفت.

داوود که حضور خدا را همچون بسیاری، البته شاید به استثناء موسی در عهدعتیق تجربه کرد، چنین فریاد برآورد «باشد که نام تو تا به ابد بزرگ ماند و مردمان بگویند: «یهوه، خدای لشکرها، بر اسرائیل خداست،» و خاندان خدمتگزارت داوود نیز در

حضورت پایدار ماند.» (دوم سموئیل ۷:۲۶) او هم مثل موسا به دنبال موفقیتی بدون حضور خدا نبود. در اصل، بعدها که به گناه زنا و قتل گرفتار شد، چنین توبه کرد: «مرا از حضور خود به دور می‌فکن، و روح قدوس خود را از من بگیر.» (مزمور ۵۱:۱۱) می‌دانست که جدا از حضور خدا، زندگی خالی و بی معنا می‌شود! او این چنین به این ایده کلام بخشید «تو راه حیات را به من خواهی آموخت؛ در حضور تو کمال شادی است، و به دست راست تو لذت‌ها تا ابدالابد!» (مزمور ۱۶:۱۱)

علم روانشناسی می‌گوید روابطی که در ۵ سال گذشته داشته‌ایم، به شخصیت ما شکل می‌دهند. قطعاً با این نظر موافقم چون کلام خدا هم می‌گوید «فریب مخورید: معاشر بد، اخلاق خوب را فاسد می‌سازد.» (اول قرنطیان ۱۵:۳۳)؛ و بعد در امثال ۱۳:۲۰ می‌گوید «رفیق جاهلان زیان بیند» داوود چطور؟ او در بیابان تنها بود؟ در کلام می‌خوانیم «هر که در تنگی بود، و هر بدهکار و تلخ‌جان، نزد داوود گرد آمدند، و او فرمانده آنان گشت. حدود چهارصد تن با او بودند.» (اول سموئیل ۲۲:۲). او با چنین جمعیتی ده سال را سپری کرد. افرادی در تنگنا، بدهکار و تلخ! احتمالاً همه خشمگین، زخم‌خورده، شاید خشن و بی‌احساس بودند. آیا این افراد به شخصیت داوود شکل دیگری دادند؟ نه! چرا؟ چون داوود وقت فراوانی را در حضور خدا می‌گذراند، و به این طریق خوی ملوکانه داشت و مدام همراهان خود را به نحوی نمو می‌داد که رشد کنند و رهبرانی بهتر شوند، کاری که باعث شهرت آنها در چندین نسل شد!

یکی از محبوبترین آیات من پاسخ داوود به دعوت خداوند است. او می‌نویسد:

«ای دل من، او به تو گفته است: «روی مرا بجوی!» خداوند، روی تو را خواهم
جُست.» (مزمور ۲۷:۸)

زندگی‌اش همین بود، آنقدر وقت با خدا صرف می‌کرد که نه تنها چهارصد مرد، بلکه تمام قوم را تحت تاثیر قرار داد. او مؤثر بود چون با سرچشمه‌ی تمامی حکمت، علم و فهم وقت صرف می‌کرد. ولی داوود به هدف کسب حکمت خدا چنین نمی‌کرد! او تلاش می‌کرد چون جویای دل خدا بود. او خدا را بیش از هر کسی و هر چیزی دوست داشت و دلیلش این بود که وقت زیادی با خدا صرف می‌نمود.

کاش فرزند داوود، سلیمان هم چنین اشتیاقی را از پدرش به ارث می‌برد. او تنها دو بار خدای اسرائیل را دید و در نتیجه حکمتی را به دست آورد که قبل و بعد از او وجود

نداشت، با این وجود در تشخیص اهمیت حضور خدا، خطا کرد. در پایان عمر، وقتی سال‌های زندگی‌اش سپری شد، کتاب غم‌انگیز جامعه را نوشت. او حکمت بی‌نظیر، ثروت ناگفتنی، زیباترین زنان دنیا و آوازه و شهرتی عالم‌گیر داشت، ولی تنها کاری که می‌توانست انجام دهد این بود که فریاد بزند: «باطل اباطیل!» اگر دل پدرش داوود را می‌داشت، تاریخ اسرائیل بسیار متفاوت پیش می‌رفت.

در واقع اگر افراد گوناگون در تاریخ کتاب مقدس، اهمیت جستن حضور خدا را می‌دانستند، تاریخ کتاب مقدس متفاوت شکل می‌گرفت. شوربختانه عده‌ای حضورش را تا حدی تجربه کردند، ولی متوجه نشدند که چه چیزی را چشیده‌اند و از این واقعیت که در حضور خدا رضایت همیشگی وجود دارد، غافل ماندند. همچنین از درک این مطلب که دوام و پایداری فقط با جستجوی پیوسته او ممکن است، ناتوان بودند. یکی از این افراد، نواده داوود به نام عزای پادشاه بود. و خدا را در سال‌های جوانی ملاقات کرد و در نتیجه از موفقیت بزرگی برخوردار شد؛ ولی بعدها فراموش کرد که موفقیتش نتیجه چیست. او به خاطر غرورش از جستن خداوند دست کشید و در انزوا از جذام جان داد (مراجعه شود به دوم تواریخ ۲۶).

بزرگترین فاجعه

می‌توانیم به بررسی عهد عتیق ادامه دهیم، لیکن یکی از بزرگ‌ترین فجایع، سال‌ها قبل از داوود رخ داد، هنگامی که پدران او یعنی فرزندان ابراهیم از مصر بیرون می‌آمدند. در فصل قبل دیدیم که آرزوی خدا این بود که آزادشان کند و آنها را نزد خود آورد. او می‌خواست به آنها نزدیک شود و حضورش را آشکار سازد، اما هنگامی که چنین کرد، می‌خوانیم که «پس قوم از دور ایستادند و موسا به تاریکی غلیظ که خدا در آن بود نزدیک شد.» چقدر غم‌انگیز! خدا خود را آشکار نمود، لیکن آنها عقب‌نشینی کردند. اما در مقابل موسا را می‌بینیم که اشتیاق نزدیک شدن داشت. خدا به خاطر پاسخ‌شان می‌بایست کاهنانی را تعیین می‌کرد که از طرف قوم نزد خدا حاضر شوند. می‌بایست خیمه‌ای ساخته می‌شد تا خدا حضورش را از آنها مخفی کند. پس از اجرای دقیق نقشه خدا برای ساخت، خیمه سرانجام بنا گردید و چنین می‌خوانیم:

«آنگاه ابر، خیمه ملاقات را پوشانید و جلال خداوند مسکن را پر ساخت. و موسا نتوانست به خیمه ملاقات درآید، زیرا ابر بر آن ساکن بود و جلال خداوند مسکن را پر ساخته بود.» (خروج ۳۴:۴۰-۳۵)

درجات مختلف حضور خدا

اینجا باید بحثی جانبی را مطرح کنم و در مورد درجات گوناگون حضور خدا حرف بزنم. به کلمات «حضور پر جلال» توجه کنید. در آیات بالا وقتی خیمه برای نخستین بار برپا شد، حضور خدا در آن چنان پر جلال بود که حتا موسا، مردی که رو در رو با خدا سخن می‌گفت و با او دوست بود، نمی‌توانست بدان وارد شود. می‌توانید ابهت حضور او را تصور کنید؟ حضوری که هم شگفت‌انگیز است و هم خوفناک.

سال‌ها بعد، در زمان رهبری عیسی که داور، کاهن و از نسل هارون بود، حضور خدا در خیمه ناچیز شد. در واقع نه فقط می‌توانستند وارد خیمه شوند، بلکه در همان جایی که موسا نمی‌توانست به آنجا داخل شود، آشکارا گناه می‌کردند. می‌خوانیم: «آن پسر، سموئیل، زیر نظر عیسی، خداوند را خدمت می‌کرد. کلام خداوند در آن روزها نادر بود و رؤیا غیرمعمول.» (اول سموئیل ۳:۱) چرا کلام خداوند نادر بود؟ چون مکاشفه خدا شامل کلامش می‌شد که تنها در حضورش یافت می‌شد. جایی که حضورش نیست، مکاشفه نیست و جایی که حضورش نادر است، مکاشفات نادرند و جایی که حضورش قوی است، مکاشفات بسیارند. در این قسمت به ما گفته شده که چراغدان خداوند (حضورش) ضعیف و رو به خاموشی بود (فقدان حضور خدا). این وقایع در پایان دوران داوری عیسی و هنگامی که صندوق عهد در اسارت فلسطینیان بود، صورت گرفت. در آخرین روز زندگی عیسی، نام «ایخابود» اعلام شد که به معنای «جلال دور شده است» یا «جلالی نیست» است.

برخلاف روزگار عیسی که حضور خدا نادر و اندک بود، در جاهای دیگر عهدعتیق می‌بینیم که حضور خدا واقعی و پر از مکاشفات است. در این زمان خدا از راهی هوشمندانه‌تر نزدیک می‌شود و جلال آشکارش را انتخاب نمی‌کند. این را در مورد یعقوب می‌بینیم، او با خدا کشتی گرفت و او را رو در رو دید ولی مسلماً نه در جلالش. اما یعقوب متبدل شد و در نتیجه این ملاقات و مکاشفه رشد کرد (پیدایش ۳۲:۲۴-

۳۰). یوشع خداوند را دید و حتا تشخیص نداد که سردار لشکر آسمان است که با او سخن می‌گوید. از سوی دیگر، موسا فریاد برآورد که روی خداوند را می‌بیند، اما خدا پاسخ می‌دهد «اما روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند» (خروج ۳۳:۲۰). میل موسا به دیدن خدا در کمال جلالش را می‌بینیم ولی نتوانست، اما یوشع و دیگران روی خداوند را دیدند و زنده ماندند. چرا؟ چون خداوند را در کمال جلالش ندیدند.

نور روی او

لازم است که نخست به اختصار در مورد جلال خداوند صحبت کنیم. برخی فکر می‌کنند که جلال او مه، ابر یا چنین تجلی‌ای داشت. این سبب می‌شود که جملاتی از این دست بشنویم: «یک شب، جلال خدا جلسه را فرا گرفت.» ولی این اراده او را با کلماتی بی معنا محدود و کدر می‌سازد (مراجعه شود به ایوب ۲:۳۸).

نخست این که جلال خدا ابر نیست. شاید بپرسید «پس چرا هر بار جلال خدا در کلام تجلی می‌یابد، به ابر اشاره شده است؟» دلیل: خدا خود را در ابر مخفی می‌کند. او به حدی شکوهمند است که نمی‌توان به او نگریست، پس ابر روی او را می‌پوشاند، در غیر اینصورت گوشت تن شخص آب می‌شود و فوراً می‌میرد. یادتان باشد، خدا به موسا گفت که هیچ‌کس نمی‌تواند روی او را ببیند و جان به در برد. و این موضوع چنین سوالی ایجاد می‌کند: اشعیا، حزقیال، و یوحنا رسول چطور توانستند جلال خداوند را ببینند و برای نوشتن آن زنده بمانند. پاسخ ساده است: آنها در روح بودند و خارج از بدن. جسم فانی نمی‌تواند در حضور خداوند مقدس در کمال جلال او بماند. او آتشی فروبرنده است که تاریکی‌ای در آن نیست (عبرانیان ۲۹:۱۲ ترجمه قدیمی، اول یوحنا ۵:۱). پولس در مورد عیسا چنین می‌نویسد:

«... همان خدای متبارک که حاکم یکتا و شاه شاهان و رب ارباب است. او را که تنها وجود فناناپذیر است و در نوری سکونت دارد که نتوان به آن نزدیک شد، او را که هیچ‌کس ندیده و نتواند دید، تا ابد حرمت و توانایی باد.» (اول تیموتائوس ۶:۱۵-۱۶)

عیسا در نوری ساکن است که هیچ‌کس نمی‌تواند او را ببیند. در واقع زمورنگار

می‌گویند که خداوند نور را هم چون ردا می‌پوشد. (مزمور ۱۰۴:۲ را بخوانید) پولس هم می‌توانست این را به سادگی بنویسد، چون تا حدودی این نور که قادر به نزدیک شدن به آن نبود را حس کرد. او چنین واقعه‌ای را برای اگرپیاس پادشاه چنین توصیف می‌کند:

«هنگام نیمروز، ای پادشاه، در بین راه ناگهان نوری درخشان‌تر از نور خورشید از آسمان گرد من و همراهانم تابید.» (اعمال ۱۳:۲۶)

پولس روی عیسا را ندید؛ او نوری را دید که از او متساع می‌شد و تابش خورشید نیمروز در خاورمیانه را مغلوب خود می‌کرد. او در حضور جلال او بود. نه خورشید صبحگاهی بود و نه آفتاب بعدازظهر، بلکه خورشید نیمروز. من برای دوازده سال در ایالت آفتابی فلوریدا زندگی کرده‌ام و هرگز مجبور نبودم که از عینکم استفاده کنم. با این حال، چند سال پیش همراه با لیزا به خاورمیانه سفر کردیم و آنجا مجبور شدم از عینک آفتابی استفاده کنم. خورشید در مناطق صحرایی بسیار درخشان بود و در محدوده خط استوا، درخشندگی‌اش چند برابر می‌شد. خورشید صبح‌ها و در ساعت پایانی روز قابل تحمل بود، ولی از ۱۱ تا ۲ بعد از ظهر بسیار درخشان بود. با این حال پولس از نور عیسا سخن گفت که از آفتاب نیمروزی خاورمیانه هم درخشان‌تر بود. لحظه‌ای به آخرین بار که سعی کردید به خورشید نگاه کنید، فکر کنید. سخت است مگر این که پوشش و محافظی بر چشم داشته باشید یا خورشید زیر ابر باشد. جلال خدا بسیار تابناکتر است.

این توضیح می‌دهد که چرا یوئیل و اشعیا درباره‌ی روزهای آخر، هنگامی که جلال خداوند آشکار می‌شود و خورشید به خاموشی می‌گراید، چنین گفتند:

«اینک روز خداوند می‌آید...براستی که ستارگان آسمان و صُور فلکی‌شان، روشنایی خود را نخواهند داد؛ آفتاب در وقت طلوع خود تاریک خواهد شد، و ماه نور خود را نخواهد تابانید.» (اشعیا ۱۳:۹-۱۰)

کمی بیشتر توضیح می‌دهم. در آسمان صاف نیمه شب چه می‌بینیم؟ ستاره‌هایی که در همه جای آسمان هستند. اما هنگام صبح وقتی خورشید طلوع می‌کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ ستارگان کجا می‌روند؟ آیا جای دیگری می‌روند و هنگام غروب دوباره از افق که در آن پنهان بودند، به جای خود بازمی‌گردند؟ پاسخ بی‌تردید منفی است. پس چه

اتفاقی برایشان می‌افتد؟ جلال ستارگان حد خود را دارد، ولی درجهٔ جلال خورشید به اندازه‌ای دیگر است، پس با طلوع خورشید، درخشش ستارگان به تاریکی می‌گراید. سر جایشان هستند، ولی دیده نمی‌شوند. به همین شکل، جلال عیسا هنگام بازگشت بیش از خورشید است و آن را مغلوب خود می‌کند. شاید خورشید سر جایش بماند، ولی دیده نخواهد شد. پس حالا متوجه می‌شوید که پولس چرا می‌نویسد: «او را که هیچ‌کس ندیده و نتواند دید»

جلال خداوند بر همهٔ نورها غالب می‌آید. او نوری کامل است و فراگیر. به همین خاطر با بازگشت ثانوی او «مردمان از خوف خداوند و از کبریایی جلالش، به غارها، صخره‌ها و حفره‌های زمین داخل خواهند شد، آنگاه که او برخیزد تا زمین را به لرزه درآورد.» (اشعیا ۲: ۱۹) یوحنا به این شکل موضوع را توصیف می‌کند:

آنگاه پادشاهان زمین و بزرگان، و سپهسالاران و دولتمندان و قدرتمندان، و هر غلام و هر آزادمردی در غارها و در میان صخره‌های کوهها پنهان شدند. آنان خطاب به کوهها و صخره‌ها می‌گفتند: «بر ما فرود آید و ما را از روی آن تخت‌نشین و از خشم بره فرو پوشانید.» (مکاشفه ۶: ۱۵-۱۶)

جلال خدا چیست؟

بیایید به این سوال جواب دهیم: جلال خدا چیست؟ برای پاسخ دادن به این سوال باید به گفتگوی موسی با خدا بازگردیم. موسی نه تنها حضور خدا را می‌خواست، بلکه تقاضا داشت که جلالش را ببیند:

«تمنا این‌که جلال خود را بر من بنمایی» (خروج ۳۳: ۱۸)

کلمهٔ عبری معادل جلال «Kabowd» است و لغت‌نامهٔ استرانگ چنین تعریفی از آن دارد: «وزن چیزی، اما مجازاً به تعبیری خوب.» تعریف آن همچنین از شکوه، فراوانی و حرمت نیز سخن می‌گوید. موسی از خدا می‌خواست که خود را «به تمام شکوه بنما.» با دقت به پاسخ خدا توجه کنید:

«من تمامی نیکویی خود را از برابر تو می‌گذرانم، و در برابر تو نام خود، یهوه را ندا می‌کنم.» (خروج ۳۳: ۱۹)

موسا تمام جلال او را درخواست کرد و خدا این چنین به او پاسخ داد «تمامی نیکویی خود را.» کلمه عبری که اینجا به نیکویی ترجمه شده، tuwb است. این کلمه یعنی «نیک به گسترده‌ترین معنای کلمه»؛ به عبارت دیگر، بدون دریغ داشتن چیزی.

سپس خدا می‌گوید: «در برابر تو نام خود، یهوه را ندا می‌کنم.» پیش از آن که پادشاهی معمولی به تالار قصر داخل شود، جارچی نامش را با صدای بلند اعلام می‌کرد. افزون بر آن، ورود او با صدای شیپور و شکوهی خاص اعلام می‌شد. عظمت پادشاه نمایان می‌شد و دیگر فرقی نمی‌کرد پادشاه کیست، حضور باوقار او مردم را مملو از حرمت می‌کرد. اگر همین شخص با لباس رسمی اما بدون همراهان در کوچه قدم زند، چه می‌شود؟ بسیاری از کنارش رد می‌شوند و اصلاً او را حتا به جا نمی‌آورند. حضورش، شکوهی که در سرتاسر پادشاهی از آن برخوردار است را با خود به همراه ندارد. به همین منوال، خدا وقتی به موسا گفت «در برابر تو نام خود، یهوه را ندا می‌کنم» همین کار را برای او انجام داد.

در عهد جدید، گفته شده که جلال خدا در چهره مسیح آشکار شده است (دوم قرنتیان ۴:۶). بسیاری که در حضور خداوند بوده‌اند، شهادت داده‌اند که در رویا عیسا را دیده و به چهره او نگریسته‌اند. ممکن است، ولی باید بگویم که جلالش را به کمال ندیدند.

دیگران شاید بپرسند که شاگردان پس از قیام عیسا به روی او نگریستند. این هم درست است، ولی تجلی آشکار جلالش نبود. همان‌طور که گفتم کسانی هم حضور خدا را در عهد عتیق دیدند و تجربه کردند، ولی نه در تجلی کامل جلالش. خداوند در بلوطستان ممری پیش ابراهیم رفت، ولی نه در جلالش (مراجعه شود به پیدایش ۱۸:۱-۲). یعقوب با خدا کشتی گرفت و یوشع حتا فکرش را نمی‌کرد که خدا رو در روی اوست (مراجعه شود به یوشع ۵:۱۳-۱۵) و همچنین خیلی‌های دیگر. هنگامی که یوشع قبل از تسخیر اریحا به صورت خداوند نگاه کرد، خداوند به هیبت مردی جنگجو نزدش رفته بود. یوشع نمی‌دانست که او کیست، پس پرسید: «تو از مایی یا دشمن؟» آنگاه خداوند خود را به‌عنوان سردار لشگر خدا معرفی کرد و به یوشع گفت که کفش‌هایش را از پا در آورد چون آن زمین مقدس بود. یعقوب با خداوند تمام شب کشتی گرفت و نزدیک به روشن شدن هوا بود که پرسید «اسمت را به من بگو» (پیدایش ۲۹:۲۲). بیایید برگردیم به مثال خود از پادشاهی با لباس‌های معمولی که در کوچه و خیابان‌های قلمرو خود قدم می‌زند.

بسیاری از کنارش رد می‌شوند، ولی او را به جا نمی‌آورند. این توصیف اتفاقی است که برای یوشع و یعقوب افتاد، با این حال مکاشفاتی عظیم از او دریافت نمودند.

همین موضوع پس از رستاخیز هم صادق بود. نخستین شخصی که عیسا با او صحبت کرد، مریم بود که فکر کرد او باغبان است (یوحنا ۲۰:۱۵-۱۶). شاگردان در کنار ساحل با او ماهی خوردند (۹:۲۱-۱۰) و در آغاز او را نشناختند و صدایش را تشخیص ندادند و تا وقتی که او کاری آشنا انجام نداد او را به جا نیاوردند. باز هم پس از رستاخیزش همراه دو شاگرد در راه عموآس قدم زد و با این که پیش از مرگش از وقایع آگاه شده بودند، او را نشناختند. چون «چشمان ایشان بسته شده بود» (لوقا ۲۴:۱۶) و صورت، شکل و صدایش را نشناختند. همه صورت او را دیدند و حضورش را تجربه کردند و از حضورش مکاشفاتی دریافت کردند، ولی نه در تجلی کامل جلالش.

اما یوحنا هنگامی که در جزیرهٔ پتموس بود، خداوند را در روح دید و این بار متفاوت از ملاقات کنار دریا او را در جلالش ملاقات کرد. او عیسا را چنین توصیف می‌کند: «چهره‌اش چونان خورشید بود در درخشش کاملش. چون او را دیدم همچون مرده پیش پاهایش افتادم.» (مکاشفه ۱:۱۶-۱۷). حضور پر جلال خداوند آنقدر قوی بود که یوحنا همچون مُرده بر زمین افتاد.

جلال خداوند تمام چیزبست که خدا را خدا می‌کند. تمام ویژگی‌ها، اقتدار، قدرت و حکمت او یا به معنای تحت‌اللفظی، وزنی غیرقابل سنجش و عظمت او؛ بدون این که چیزی را دریغ یا مخفی بدارد! این حضور پر جلال در صورتی دیده می‌شود که تنها قسمتی از وجودش به چشم آید، مانند موسا که تنها پای‌ها و پشت او را دید و یا در مورد پولس در راه دمشق که به هیچ شکلی خداوند را ندید و تنها نور او را مشاهده کرد و صدای او را شنید.

منزلگاه او

بازگردیم به نسل ابراهیم. هنگامی که خدا در آغاز، حضورش را بر کوه سینا آشکار کرد، آنها در واکنش چنین فریاد برآوردند: «اینک یهوه خدای ما جلال و عظمت خود را به ما نمایانده است و صدای او را از میان آتش شنیده‌ایم... پس حال چرا بمیریم، زیرا این آتش عظیم ما را خواهد سوزانید. اگر بیش از این صدای یهوه خدای خود را بشنومیم، خواهیم مرد.» (تثنیه ۵:۲۴-۲۵) آنها نمی‌توانستند به حضور پر جلال او وارد شوند،

چرا که وجدان‌هایشان با اعمال خود خواهانه لکه‌دار شده بود. بعداً که خیمه بر پا شد و خدا در آن منزل گرفت، بخش درونی آن را «قدس‌الاقداص» نام نهادند؛ همان جایی که کاهن اعظم سالی یک بار می‌توانست به آن وارد شود. در این مناسبت خاص، کاهن برای کفاره گناه خود و تمام قوم قربانی را بر مذبح برنجین تقدیم می‌کرد و پس از آن در حوضچه آب مجاور مذبح شست‌وشو می‌نمود و سپس با عبور از پرده به قدس وارد می‌شد. تنها نور موجود، از چراغدان طلایی بود که بیانگر عیسا، نور ما، بود (یوحنا ۹:۵). همچنین در این مکان نانی قرار داشت که نشان از عیسا، نان حیات ما بود (یوحنا ۶:۴۸) سومین شیء در آن مکان، مذبح بخور بود که نشانی از زندگی توام با دعا و پرستش بود.

با این حال کاهن هنوز به منزلگاه حضور خدا وارد نشده بود. هنوز پرده دیگری وجود داشت که قدس را از قدس‌الاقداص و یا مقدس‌ترین مکان جدا می‌کرد. آنجا، بالای تخت رحمت، تجلی حقیقی حضور خدا ساکن بود. این همان پرده‌ای بود که وقتی عیسا روح خود را تسلیم نمود، از بالا تا پایین پاره شد. «در همان دم، پرده معبد از بالا تا پایین دو پاره شد. زمین لرزید و سنگها شکافته گردید.» (متا ۲۷:۵۱) توجه کنید که این پرده از بالا به پایین پاره شد، خدا آن پرده را پاره کرد نه انسان، چون می‌خواست بیرون بیاید. او مکانی تازه را به عنوان مسکن خود آماده ساخته بود. مسکنی که همیشه آرزویش را داشت؛ یعنی دل فرزندان تازه متولد شده‌اش. این اتفاق کی افتاد؟ پنجاه و سه روز بعد، در روز پنطیکاست، خدا در خیمه دلخواهش ساکن شد و چنین می‌خوانیم:

«که ناگاه صدایی همچون صدای وزش تندبادی از آسمان آمد و خانه‌ای را که در آن نشسته بودند، به تمامی پر کرد. آنگاه، زبانه‌هایی دیدند همچون زبانه‌های آتش که تقسیم شد و بر هر یک از ایشان قرار گرفت. سپس همه از روح‌القدس پُر گشتند و آن‌گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می‌بخشید، به زبان‌های دیگر سخن گفتن آغاز کردند.» (اعمال ۲:۲-۴)

همان طور که حضور خدا پیش از تمام شدن کار خیمه به آن وارد نشد، وقتی عیسا گفت: «به انجام رسید، سپس سر خم کرد و روح خود را تسلیم نمود. (یوحنا ۱۹:۳۰) تازه آن موقع حضور خدا به حرکت درآمد و به منزلگاه تازه‌اش که با خون بره ابدی

آماده شده بود، حرکت کرد:

«پس ای برادران، از آنجا که به خون عیسا می‌توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده که از میان آن پرده که بدن اوست، بر ما گشوده شده است، و از آنجا که گاهنی بزرگ بر خانه خدا داریم، بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، در حالی که دل‌هایمان از هر احساس تقصیر زدوده و بدن‌هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی‌تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده‌دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۰:۱۹-۲۳)

ما برای نزدیک شدن به کسی که در مقدس‌ترین مکان ساکن است، نیاز به جسارت و شهامت داریم. این مکان در معبد یا هیکل نیست، بلکه در بدن‌های ماست! بله، خدا به قلب انسان‌هایی که با قربانی عیسا تقدیس شده‌اند، نقل مکان نمود. اغلب هنگامی که او را صدا می‌زنیم، تصورمان این است که وارد مکانی می‌شویم که میلیون‌ها کیلومتر از ما دورتر است. نه، منزلگاه او در دل‌های ماست، اما هنوز نیاموخته‌ایم که به درون خود رجوع کنیم و در عوض به بیرون خیره می‌شویم. عهد جدید چنین می‌گوید: «کیست که به آسمان صعود کند؟ یعنی تا مسیح را فرود آورد...» (رومیان ۱۰:۶).

بله خدا تختی حقیقی در آسمان سوم دارد. اما او آنچنان مشتاق همدلی با قومش بود که در عهدعتیق خیمه‌ای را بر زمین برای اقامتش برگزید تا حضورش را آشکار سازد. اکنون او مکان دیگری برای اقامتش انتخاب نموده؛ در دل کسانی که زندگی خود را به عیسا سپرده‌اند و از او خواسته‌اند تا از روح‌القدس پرشان کند. او مکانی را برگزیده که نزدیک‌ترین مکان به معشوق و محبوبه‌اش است. هنگامی که او در دلمان ساکن است نزدیک می‌شویم، به تخت فیض که میلیون‌ها کیلومتر دور است هم وارد می‌شویم. بودن در حضور او یعنی بودن در اتاق تخت با عیسا و پدر، چون او روح مسیح و خداست! (مراجعه شود به رومیان ۸:۹).

دقت کنید که نویسنده می‌گوید «بیایید بی‌تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده‌دهنده امین است.» نویسنده همچنین می‌گوید:

«این امید، به منزله لنگری محکم و ایمن برای جان ماست، امیدی که به محراب درون حجاب راه می‌یابد.» (عبرانیان ۶:۱۹)

پاره شدن پردهٔ کهنه، برای هر پرستنده‌ای در این دنیا راهی باز کرد تا به طریقی تازه به حضور خدا وارد آید. اکنون پرده، جسم ماست. اگر بتوانیم به سوی دیگر جسممان عبور کنیم؛ یعنی از طریق انکار نفس و قربانی آن، به قدس‌الاقداص جدید وارد می‌شویم که در آن ارتباط دائمی و حضور بالقوهٔ او تبدیل به واقعیتی پایدار می‌شود. او تضمین کرده که اگر با دل‌هایی راستین به او نزدیک شویم، حضور خود را تجلی می‌بخشد! هرگز نگفت که برای مدتی خاص یا محدود چنین خواهد شد! همان‌طور که در خیمهٔ حضور او همیشگی بود وقتی که با او صادق بودند، به همین شکل حضورش در خیمهٔ دل‌های ما نیز همیشگی است.

دوباره به سخن یعقوب توجه کنید: «به خدا نزدیک شوید و او به شما نزدیک خواهد شد.» این چه امیدوست؟ اگر به او نزدیک شویم؛ او نیز به ما نزدیک خواهد شد! این را تضمین کرده است!

ولی چرا تعداد بیشتری از تجلی حضورش لذت نمی‌برند؟ همان‌طور که «توزر» می‌گوید:

«با دریده شدن جسم عیسا، پرده از میان برداشته شده و دیگر چیزی ما را از ورود منع نمی‌کند، پس چرا مُرددیم؟ چرا ایام زندگی را خارج از قدس‌الاقداص و بدون نگرستن به او می‌گذرانیم؟ می‌شنویم که داماد چنین می‌گوید: ای کبوتر من، که در شکاف‌های صخره و جایهای مخفی تخته‌سنگ‌هایی، چهرهٔ خود را بر من بنما، و آوازت را به من بشنوان، زیرا که آوازت شیرین است، و چهره‌ات دلربا!» (غزل غزلها ۲: ۱۴) حس می‌کنیم که این دعوت متعلق به ماست، ولی نزدیک نمی‌آییم، سالیان سال بیرون از خیمهٔ خدا کهن‌سال و فسرده می‌شویم. مانع ما چیست؟»

سوال همچنان باقی است: مانع ما چیست؟ چرا با اتکا بر قدرت خود تلاش می‌کنیم، و چرا از درون در جدالیم و به خاطر کوری خود هدف اصلی را از دست می‌دهیم؟ چرا چنین خسته و ناامیدیم وقتی امید می‌شکفت‌انگیز داریم که به وعدهٔ او که شکسته نمی‌شود، پشتیبانی می‌شود؟ در فصول بعدی موانعی را بررسی می‌کنیم که نمی‌گذارند همهٔ ایمانداران از رابطهٔ شکفت‌انگیز مشارکت با خدا که در دسترس همهٔ آنهاست، لذت ببرند.

پرسش‌های آموزشی

۱) در آغاز این فصل این پرسش‌ها پرسیده شد: «چرا بسیاری به رابطهٔ عقلانی با او رضایت داده‌اند؟ چرا مسیحیتی بدون مسیح را در پیش گرفته‌ایم؟ چگونه یاد گرفتیم که بدون صمیمیت و همدمی با او زندگی کنیم؟» پاسخ شما به این پرسش‌ها چیست؟

۲) نویسندهٔ کتاب اشاره کرده که طبق آنچه در علم روانشناسی آمده، روابطی که در پنج سال گذشته داشته‌ایم، شخصیت ما را شکل می‌دهند. او همچنین می‌گوید که این در کتاب مقدس هم تایید شده است: «معاشرت بد، اخلاق خوب را فاسد می‌سازد» (اول قرن‌تیان ۱۵:۳۳) و «همنشین حکیمان حکیم گردد، اما رفیق جاهلان زیان بیند.» (امثال ۱۳:۲۰) آیا در زندگی خود دورانی را داشته‌اید که یک یا هر دو حالت را تجربه کرده باشید؟ نتیجه چه بوده است؟

فصل ۶

دوستان خدا



خدا به آنها همدمی و صمیمت را پیشنهاد داد، ولی آنها به انتخاب خود قادر به کسب آن نشدند.

این فصل‌های ابتدایی را که می‌نویسم، در دل خودم تشنگی و اشتیاق جوش می‌زند. صحبت درباره‌اش شعله را داغ‌تر می‌کند و شوقم را برای تعقیب کسی که ما را چنین بی‌نظیر دوست دارد، افزایش می‌دهد. او تکتک ما را در تمام اعصار همواره تعقیب کرده است، با این حال رسیدن به او آسان نیست. او پادشاه بزرگ، مقدس و شایسته حرمت است. پس بدون آن‌که به «ترس مقدس» اشاره کنید، نمی‌توانید درباره‌ «نزدیک شدن» حرفی بزنید.

جدا شدن مسیرها

این‌جاست که مسیر پیغام‌های مختص به جستجوگران و حقیقت‌اغلب‌راهشان جدا می‌شود. این پیغام‌ها را می‌توانید در هر شاخه از مسیحیت یا جماعات پیدا کنید و

می‌گویند که خدا به هر حال برای انسان اشتیاق دارد و می‌خواهد او را برکت دهد. اما چنین پیغام‌هایی نادرستند، چون قدوسیت خدا را از قلم انداخته‌اند. اغلب چنین امری بدون نیت بد انجام می‌شود، بعضی فجایع مذهب را دیده یا تجربه کرده‌اند و عده‌ای دیگر تنها می‌خواهند مردم را محبوب و پرثمر ببینند. متأسفانه برخی پیغام‌ها به شکلی عامدانه ناقص موعظه می‌شوند و قادر به ایجاد پیروی عظیمتری نیستند.

کسانی که قبلاً گرفتار چنگال شریعت‌گرایی شده‌اند، فقط و فقط محبت را وعظ می‌کنند، و خدا را کسی می‌دانند که تاوان بی‌قاعدگی و دنیاپرستی ما را می‌پردازد، و در روش‌ها و تصمیم‌گیری‌هایشان خودخواه هستند. این نوع دیدگاه نمی‌پذیرد که خودشان به حضور خدا وارد شوند تا کلامش را بشنوند. اگر چنین کنند، متوجه می‌شوند که راهی برای نزدیک شدن به او نیست، به جز راهی که با محبت مقدس و ترس هم‌مرز است.

این پیغام‌ها «خداوندی آسان‌گیر» را موعظه می‌کنند، و هدفی که قصد انجامش را دارد، فدا می‌کنند. اگر ترس خداوند را کنار بگذاریم، لذت حضور او را از انسان دور کرده‌ایم.

ترس

درباره حضور خدا همیشه حقیقتی ثابت و بدون تغییر بود که در این آیه به چشم می‌خورد:

«خدا در شورای قُڈسیان بی‌نهایت مهیب است؛ از او می‌باید ترسید، بیش از همه آنان که گرداگرد اویند.» (مزمور ۷:۸۹)

بخش دوم این آیه را دوباره بخوانیم. «از او می‌باید ترسید، بیش از همه آنان که گرداگرد اویند» این همیشه صادق و باقی است. خدا هرگز حضورش را در محیطی که برای او احترام قائل نیستند، آشکار نمی‌گرداند. او در مکانی که به او بیشترین احترام، اعتبار و بزرگداشت را اختصاص ندهند، ظاهر و ساکن نمی‌شود. مساله این نیست که در پرستش‌هایمان چگونه می‌سراییم و یا تعلیم و موعظه ما چه کیفیتی دارد و یا شکل دعایمان چگونه است، اگر به او احترام نگذاریم، او نزدیک نمی‌شود و خود را ظاهر نمی‌سازد. همان‌طور که در مورد عیلی و پسرانش چنین شد.

در طول این سال‌ها، بارها به مکان‌هایی وارد شده‌ام که صدها یا هزاران مسیحی جمع شده‌اند، اما متأسفانه حضور خدا وارد نشده است. چون ترس خدا در مردم و حتا در مواقعی در رهبران نبوده است. گروه پرستش ممکن است عالی باشد، همراه با پرچمداران و رقصندگان و خوانندگان و نوازندگان ماهر. جلسات ممکن است با بهترین نوآوری‌ها و خدمات فنی و ارتباطی برگزار شوند؛ همراه با خنده و سرگرمی ولی چیزی کم است، جای حضور خدا خالی است. واقعیت غم‌انگیز این است که بیشتر افراد غافلند از این که حضور خدا در آنجا نیست. (اجازه دهید اشاره کنم که راه‌های ارتباطی جدید به هیچ وجه مانع از انتقال حضور خدا نیستند. من در فضاهای فرا-مدرن بوده‌ام و از فراوانی حضور خدا لذت برده‌ام. حضور خدا هیچ به تکنولوژی و یا نبودن آن ندارد، بلکه به واکنش و چگونگی دل ما بستگی دارد.)

در چنین موقعیت‌هایی، خداوند من را هدایت می‌کند تا اطاعت و ترس خداوند را با همه در میان گذارم و هر بار که مردم را دعوت به توبه می‌کنم، شاهد جلو آمدن اکثرشان هستم، از جمله رهبران. تقریباً بدون استثنا، قبل از این که دعایی خاص شود، حضور خدا تجلی یافته و مردم به گریه افتاده‌اند. چرا این اتفاق می‌افتد؟ چون خدا جذب کسانی می‌شود که او را محبت می‌کنند، حرمت می‌نهند و از او می‌ترسند. به همین خاطر یعقوب می‌گوید:

«به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دست‌های خود را پاک کنید، و ای دو دلان، دل‌های خود را طاهر سازید.»
(یعقوب ۴: ۸-۹)

با نگاهی اولیه به این آیات، شاید فکر کنید که یعقوب با نجات‌نیافتگان سخن می‌گوید، کسانی که امروز به آنها «گناهکاران» تبدیل نشده، می‌گوییم. ولی یعقوب ۱۵ مرتبه در دوران خود به مخاطبینش با عنوان برادران اشاره می‌کند. با کسانی سخن می‌گوید که تولد تازه یافته‌اند.

پس بیایید به کلمه‌ای که اینجا به «گناهکاران» ترجمه شده، کمی دقت بیشتر بکنیم. این کلمه در زبان یونانی «هامازتولوس» می‌باشد. لغت‌نامه آن را به شکل تحت‌اللفظی به «کسی که به هدف نمی‌زند» ترجمه می‌کند. درست است که این کلمه می‌تواند به افراد فاقد نجات اشاره کند، ولی در مورد مسیحیان نیز به کار برده می‌شود. در متن

بالا می‌تواند به ایماندارانی که در ذهن خود به هدف نزده‌اند و در خلقت تازه، کارها یا رفتارهای اشتباه را تکرار کرده اشاره نماید، او در ادامه می‌گوید: «دل‌های خود را پاک کنید، ای دو دلان»؛ او با چنین جمله‌ای به اصل مطلب و دلیل این‌که ایمانداران به هدف نمی‌زنند، اشاره می‌کند.

باید متوجه باشیم که ترس خداوند در دل آغاز می‌شود و در مظاهر عمل ما تجلی می‌یابد. به حرف خدا در ابتدای این آیه دقت کنید:

«این قوم به دهان خود به من نزدیک می‌آیند و به لب‌های خویش مرا حرمت می‌نهند، اما دلشان از من دور است؛ ترس آنان از من حکم آموخته بشر است و بس.» (اشعیا ۲۹:۱۳)

نزدیک شدن به خدا همیشه در دلی خدا ترس آغاز می‌شود و او را بیش از هر چیز و هر کس دیگر دوست دارد و این ترس تنها در مظاهر عمل نیست که آشکار می‌شود، بلکه در انگیزه دل نیز نهفته است. پس در معنای تحت‌اللفظی، ترس خداوند به معنای حالت و طرز برخورد دل با خداست.

ترسیدن از خدا یعنی احترام، ارج نهادن و بزرگداشت او در والاترین درجه و همچنین نیایش، ارادت و ماندن در آن ترس و هیبت نسبت به او. ترسیدن از او یعنی لرزیدن از احترام به او، حضورش، فرمانش و خواسته‌هایش، و این تنها آغاز کار است.

بدون ترس (خشوع) آمدن به حضور خدا

گاهی برای درک ماهیت امر، باید برعکس عمل کنیم، یعنی ابتدا باید تعریف کنیم که موضوع مورد نظر چه چیز نیست. این کار به ما کمک می‌کند تا بهتر همه چیز را درک کنیم. مثالی عالی برای نزدیک شدن به حضور خدا بدون ترس مقدس در زندگی دو پسر هارون به چشم می‌خورد.

پیش از برپا داشتن خیمه، خدا به موسا فرمان داد: «و تو برادرت هارون را با پسرانش ناداب، آبیهو، إلعازار و ایتامار از میان بنی اسرائیل نزد خود بیاور تا برای من کهنات کنند.» (خروج ۲۸:۱)

این مردان انتخاب شدند و برای خدمت به خداوند و ایستادن در شکاف برای مردم مهارت یافتند. آنها اقتدار نزدیک شدن به حضور خدا را داشتند. معیارها و نحوه

پرستش آنها به وسیله دستورالعمل خاص خدا به موسا، تعیین شده بود. پس از آموزش تقدیس شدند و آنگاه حضور خدا خیمه را پر کرد و خدمتشان شروع شد. اما حتا پس از تجلی یافتن حضور خدا در خیمه، طولی نکشید که چنین اتفاقی برای دو نفر از آنها افتاد:

«ناداب و ابیهو، پسران هارون، هر یک بخورسوزهای خود را برگرفته، در آنها آتش نهادند و بر آتش بخور گذاشتند. آنها آتشی غریب که خداوند بدیشان فرمان نداده بود، به حضور وی تقدیم کردند.» (لاویان ۱۰:۱)

حواستان باشد که ناداب و ابیهو، آتشی غریب در حضور خدا روشن کردند. یکی از تعاریف کلمه «غریب» یا به انگلیسی profane در لغت‌نامه وبستر این است: «بی حرمتی یا بی‌توجهی به چیزی مقدس، هتک حرمت.» یعنی با آنچه خدا مقدس اعلام کرده، همچون چیزی پیش پا افتاده رفتار کنیم. این دو نفر بخور سوز به دسته گرفته و برای پرستش خداوند آماده شدند و آنها را با آتش و بخوری که خود انتخاب کردند، پر نمودند، و به سخن خدا در این مورد بی‌اعتنایی کردند. آنها از آنچه مقدس بود، غفلت کردند و همین سبب ناطاعتی شد.

آنها با بی‌حرمتی به حضور خداوند نزدیک شده و آنچه مقدس بود، و با آن همچون چیزی معمولی و پیش پا افتاده برخورد کردند. پس از آن چه شد؟

«پس آتش از حضور خداوند به در آمده، آنان را فرو بلعید و در حضور خداوند مردند.» (لاویان ۲۰:۱)

این دو نفر به خاطر بی‌حرمتیشان فوراً داوری و به مرگی آنی دچار شدند. این بی‌حرمتی در حضور خدا انجام شد و کاهن بودنشان، دلیلی بر معافیت از حرمت نهادن خدا نمی‌شد. آنها با بی‌حرمتی به خدای قدوس نزدیک شده و همچون شخصی با او رفتار کردند که دچار گناه شده است. آنها با حضور خدا خیلی خودمانی رفتار کردند. سخنان موسا را فوراً پس از داوری‌شان بشنوید و به کلمات «نزدیک مَند» دقت کنید:

آنگاه موسا به هارون گفت: این است فرموده خداوند: «در میان آنان که نزدیک مَند، تقدیس خواهم شد، و پیش روی همه قوم جلال خواهم یافت.» پس هارون خاموش ماند. (لاویان ۳:۱۰)

این فرمانی ابدی و جهان شمول است. خدا می‌گوید هیچ کسی نمی‌تواند به او سبک‌سرانه و با رفتاری سَرسری نزدیک شود یا او را پیش پا افتاده بیندارد. او باید توسط افرادی که به حضورش می‌روند، حرمت نهاده شود و مقدس شمرده شود. خدا به وضوح می‌گوید که بی‌حرمتی نمی‌تواند در حضورش جایی داشته باشد، ولی ناداب و ابیهو به این مساله توجهی نکردند. امروز هم فرقی نمی‌کند، او همچنان خدای قدوس است. نمی‌توان انتظار داشت که با رفتاری نامحترمانه به حضورش پذیرفته شویم. پارتی بازی به خاطر روابط خانوادگی در کار نیست. این دو کاهن، برادرزاده‌های موسا و پسران هارون بودند ولی هر دو می‌دانستند که تسلیم شدن به داوری خدا بهتر است، چون فقط او عادل است. در واقع موسا به هارون و دو پسر دیگرش اخطار داد که سوگواری نکنند وگرنه آن‌ها هم خواهند مرد. چون سوگواری یعنی بی‌حرمتی به خداوند، پس جسد ناداب و ابیهو را به خارج از اردوگاه بردند و دفن کردند. این دو مرد جوان سفارشات خدا را دست کم گرفتند و بدون حرمت و ترس مقدس به حضور خدا آمدند و چنین شرایطی در دل، سبب ناطاعتی آنها شد. می‌بینیم که ریشه گناه، فقدان ترس خداوند است.

وحشت از خدا در مقابل ترس خدا

هنگامی که خدا بر کوه سینا به بنی‌اسرائیل نزدیک شد، نتوانستند در حضورش بایستند چون ترس خداوند را نداشتند و موسا برای این که به خداوند نزدیکشان کند، گفت:

«مترسید. خدا آمده است تا شما را بیازماید تا ترس او را به دل داشته باشید و گناه نکنید.» (خروج ۲۰:۲۰)

موسا گفت: «نترسید» چون خدا برای امتحان شما آمده تا «ترس او را به دل داشته باشید» شاید به نظر متناقض بیاید ولی این‌طور نیست. موسا بین ترسیدن از خدا و ترس خداوند فرقی قائل بود. فرقتش هم بسیار است. شخصی که از خدا می‌ترسد یا از او وحشت دارد، چیزی برای مخفی کردن دارد؛ او نمی‌خواهد نزدیک شود، چون نور پاک حضور خدا آنچه مخفی می‌کند را برملا می‌سازد. پولس به همه ما می‌گوید «اما هر آنچه به وسیله نور افشا گردد، آشکارا دیده می‌شود.» (افسیسیان ۵:۱۳).

خدا نمی‌خواهد از او وحشت داشته باشیم، بلکه می‌خواهد ترسش را داشته باشیم. پولس می‌نویسد «زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انضباط است.» (دوم تیموتائوس ۱: ۷) و یوحنا هم می‌گوید «در محبت، ترس نیست بلکه محبت کامل ترس را بیرون می‌راند؛ زیرا ترس از مکافات سرچشمه می‌گیرد و کسی که می‌ترسد، در محبت به کمال نرسیده است.» (اول یوحنا ۴: ۱۸) این افراد درباره روح ترس سخن می‌گویند و نه ترس مقدس خدا، چون عهد جدید می‌گوید: «نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید» (فیلیپیان ۲: ۱۲)؛ و پولس باز می‌گوید که «خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نمایم، زیرا خدای ما آتش سوزاننده است.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸-۲۹) پطرس معمولاً رُکتر است و از این رو می‌نویسد: «مقدس باشید، زیرا که من قدوس‌ام. اگر او را که بر عمل هر کس بی‌غرض داوری می‌کند، پدر می‌خوانید، پس دوران غربت خویش را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید.» (اول پطرس ۱: ۱۶-۱۷) هنگام خواندن این عبارات نمی‌توانید ترس مقدس را که قسمت حیاتی مسیحیت و عهد جدید است، نادیده بگیرید.

توجه کنید که وقتی حضور خدا می‌آید، موسا به مردم می‌گوید: «تا ترس او را به دل داشته باشید و گناه نکنید.» این محبت خدا نیست که ما را از گناه حفظ می‌کند، بلکه ترس اوست. پولس می‌گوید: «نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید» نه با «محبت و مهربانی.» در رساله‌ای دیگر می‌گوید چون که خدا وعده داده است ه واسطه حضورش در ما سکونت می‌کند: «پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم.» توجه کنید که نمی‌گویید با «محبت خدا».

دیدارم با خادمی شناخته شده که به جرم کلاهبرداری در زندان بود را در خاطرم نگاشته شده است. پرسیدم «کی دست از محبت به عیسا کشیدی؟»

نگاهی کرد و بدون تردید گفت «دست نکشیدم!»

گیج شده بودم و جواب داد «پس کلاه‌برداری و زنا چی؟»

گفت: «جان، همیشه خدا را دوست داشته‌ام، ولی هیچوقت از خدا نترسیدم!» با آنچه در ادامه گفت، می‌خکوب شدم: «میلیون‌ها مسیحی آمریکایی شبیه من هستند، همه عیسا را نجات‌دهنده می‌دانند و دوستش دارند، ولی به عنوان خداوند متعال برای او احترامی قائل نیستند.»

انگار با شنیدن حرفش چراغی در من روشن شد. متوجه شدم که می‌توانیم تصویر و فهم خود از عیسا را بسازیم و آن تصویر را دوست داشته باشیم، ولی او عیسای حقیقی نیست. چون کتاب مقدس می‌گوید ترس خداوند آغاز و ابتدای شناخت صمیمانه خداست (امثال ۱:۷ و ۲:۵ را بخوانید) متوجه شدم که آن خادم معروف تصویری منحرف از عیسا را دوست داشت.

«کاش از من می‌ترسیدند»

موسا بسیار روشن گفت که ترس خداوند ما را از گناه کردن دور نگه می‌دارد و گناه ما را از نزدیکی به خدا دور می‌کند. خداوند به قومی که با او در عهد بودند، گفت: «لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حایل شده است و گناهان شما روی او را از شما پوشانیده است.» (اشعیا ۵۹:۲) دقت کنید که می‌گوید گناهانمان «ما» را از او جدا نموده‌اند و نه «او» را از ما. وقتی چنین می‌گوید در واقع با قوم خود سخن می‌گوید، نه با کافران. ما کسانی هستیم که خودمان را از صمیمیت خدا دور کرده‌ایم و ریشه آن فقدان ترسی مقدس است.

برخلاف کسی که از خدا وحشت دارد، شخصی که ترس مقدس دارد چیزی را پنهان نمی‌کند و می‌داند که زندگی‌اش کتاب گشوده‌ای است پیش روی خدا. او خواسته خدا را بر هر چیز دیگری ترجیح می‌دهد و برایش بسیار مهمتر از خواسته‌های دوستان، خانواده یا حتا جان خودش است. درک می‌کند که چیزی مهمتر از اطاعت از خدا نیست و خود را انکار کرده، صلیبش را برداشته و عیسا را دنبال می‌کند. او برای خدا زندگی می‌کند.

این شرح زندگی موسا است. او از خدا می‌ترسید، اما اسرائیل نه؛ آنها امیال، نیازها، و آسایش خود را بیش از خدا می‌خواستند. به خدا ایمان نداشتند، اما مدام می‌گفتند که ایمان دارند. همواره در شک بودند اما مکرراً به زبان چیز دیگری اعلام می‌گفتند. سخنان، خواست و دستورات خدا را بر همه چیز ترجیح نمی‌دادند، چون از او نمی‌ترسیدند و در حقیقت او را دوست نداشتند. چرا؟ چون هرگز مکاشفه‌ای واقعی را با او تجربه نکرده بودند. به همین خاطر بود که از حضور او پا پس می‌کشیدند، زیرا چیزهای زیادی برای پنهان کردن از نور حضورش داشتند. می‌دانستند که بالاخره این نور مجبورشان می‌کند که بین شهوات و کسی که می‌خواهند خدمتش کنند، یکی را انتخاب کنند.

هنگام پا پس کشیدن اسرائیل، موسا نزدیک خدا شد. حالا خداوند باید می‌گفت مردمی که با شگفتی از اسارت آزاد کرده و نزد خود آورده، حالا نمی‌خواهند به او نزدیک شوند. موسا لحظه‌ای به وحشت افتاد ولی خدا می‌دانست و با این جواب موسا را شگفت‌زده کرد:

«سخنانی را که این قوم به تو گفتند شنیدم. آنچه گفتند نیکوست.»
(تثنیه ۵:۲۸)

فقط می‌توانم چهره شوکه شده موسا را تصور کنم. نه تنها بدان خاطر که می‌دید خدا همه حرف‌های قوم را مو به مو می‌داند (نکته: جالب است که فراموش می‌کنیم او همه چیز را می‌داند) بلکه از این‌که بالاخره بنی‌اسرائیل حرفِ درستی زدند، در تعجب بود. آنگاه موسا چیزی مشابه این گفت: «چرا نمی‌توانند به تو نزدیک شوند؟»
هنگامی که خدا جواب موسا را می‌دهد، می‌توانید غم را در صدای او بشنوید:

«کاش همیشه دلی مانند این داشتند تا از من می‌ترسیدند و فرمان‌های مرا به تمامی به جای می‌آوردند، تا خود و فرزندان‌شان تا به ابد سعادت‌مند گردند.»
(تثنیه ۵:۲۹)

خدا با پاسخ خود دو موضوع را روشن کرد: ابتدا، نمی‌شود بدون ترس مقدس، به خدا نزدیک شد و دوم نتیجه این ترس اطاعت از دستورات اوست. فرزندان اسرائیل می‌دانستند که چگونه حرف بزنند و چه بخواهند ولی دلشان عاری از ترس خدا بود. همیشه ترس او از دل آغاز می‌شود و در اطاعت‌مان تجلی می‌یابد. سپس خداوند یکی از ناراحت‌کننده‌ترین عبارات عهدعتیق را گفت و پیغام از طریق موسا به قوم رسید:

«برو و ایشان را بگو تا به خیمه‌های خویش بازگردند.» (تثنیه ۵:۳۰)

دل خدا شکسته شد و موسا هم هنگام بازگشت با دلی سنگین پایین می‌آمد. حتا خود من نیز هنگام نوشتن این واژگان، باری سنگین بر دلم حس می‌کنم. خدا آنها را بنا به یک دلیل از مصر بیرون آورد؛ بیرونشان آورد تا آنها را نزد خود آورد، ولی نتوانستند به این وعده و خواسته خدا برسند (خروج ۱۹:۴). این هدف الهی او برای رهایی بزرگ بود. با این حال، وقتی فرصت پیش آمد تا خود را آشکار کند، آنها پا پس کشیدند؛ نمی‌توانستند

در حضورش باشند چون از او نمی‌ترسیدند. به خیمه‌های خود برگشتند و از حضور و صدای او دور ماندند. او به آنها همدمی و صمیمیت پیشنهاد کرد ولی به انتخاب خود آن را از دست دادند.

دوستی با خدا

از طرف دیگر باید به کلام خدا به موسا توجه کنیم که پس از فرستادن قوم به خیمه‌هایشان می‌گوید:

«اما تو در این جا پیش من بایست تا با تو سخن گویم» (تثنیه ۵:۳۱)

چقدر جالب! «اینجا پیش من بایست تا با تو سخن گویم» چه مسرتی! چه شوقی! چه امتیاز دور از ذهنی! چیز بهتری در این دنیا نیست! دعوت شدن به حضور کسی که محبت، حکمت، معرفت و قدرتش بی حد است. نزدیک ایستادن به کسی که تمام آسمان او را می‌ستایند و مشتاق اویند. از موسا چنین دعوتی شد!

موسا ترس خداوند را پذیرفت و از این رو می‌توانست با او مشارکتی صمیمانه داشته باشد. می‌توانیم گواه آن را در سخن مزمورنگار بینیم «او راههای خود را به موسا آموخت و اعمال خویش را به بنی اسرائیل.» (مزمو ۱۰۳:۷). موسا اغلب می‌دانست که خدا چه می‌خواهد بکند، چون وقتی موسا نزدیک به او می‌ماند، در مکانی که قوم قادر به ورود به آن نبودند، خداوند دل خود را با او سهیم می‌شد.

اسرائیل خدا را با پاسخی که به دعاهايشان می‌داد، شناخته بود؛ ولی از اهداف، خواسته‌ها، نقشه‌ها یا چیزهای دیگر در عمق دل خدا، خبر نداشتند. آنها می‌دانستند که او چه کرده، ولی نمی‌دانستند چرا. موسا خدا را با آنچه در نهانگاه بیان شده بود، می‌شناخت. یکی از آیات مورد علاقه‌ام این آیه است:

«محرّم اسرار خداوند، ترسندگان اویند؛ او عهد خویش را بدیشان می‌نماید.»
(مزمو ۱۰۳:۷)

بدون تغییر دادن بافت متن، به بیانی دیگر می‌توان گفت: «اسرار خداوند با ترسندگان اوست و طریق‌های عهد خود را به آنها نشان می‌دهد.» همه ما رازهایی داریم (هر رازی بد نیست) که آنها را با همه دوستان و نزدیکان در میان نمی‌گذاریم، بلکه تنها به دوستان

نزدیک خود اعتماد داریم. این کار دلیل خوبی دارد: چون می‌دانیم از اسرارمان برای ضربه وارد کردن به ما یا سوءاستفاده از ما بهره نمی‌گیرند. می‌دانیم از آنچه برایمان عزیز است، مراقبت می‌کنند. می‌دانیم که آنچه با آنها در میان می‌گذاریم را بد تعبیر نکرده و یا برای نفع شخصیشان از آن استفاده نمی‌کنند. آنها دل ما را می‌شناسند و بهترینها را برای ما می‌خواهند

خدا هم همینطور است؛ او رازهای خود را با کسانی که نگران امیال و رفاه خود هستند در میان نمی‌گذارد. او رازهای خود را با کسانی در میان می‌گذارد که دل او را دارند و زندگی خود را وقف کرده‌اند، کسانی که آنها را دوستان خود می‌خواند. یکی از ترجمه‌ها چنین نظری را با این جمله تایید می‌کند: «دوستی با خداوند برای کسانی کنار گذاشته شده که از او می‌ترسند، او با آنها رازهای عهد خویش را سهیم می‌شود.» (مزمور ۲۵: ۱۴)

ابراهیم، دوست خدا

در عهد عتیق مردی ملقب به «دوست خدا» است؛ نامش ابراهیم است. چرا دوست خدا بود؟ پاسخ در بزرگترین آزمایشی بود که در آن قرار گرفت. ابراهیم بیست و پنج سال انتظار وعده خدا را کشیده بود. وعده‌ای مبنی بر این که پسری برای او و همسر نازایش سارا به دنیا بیاید. مدت‌ها پس از سن طبیعی بارداری، خدا پسری نصیبشان کرد که اسمش را اسحاق گذاشتند، معنای اسم آن پسر خنده بود. این مرد جوان بیش از آنچه تصور می‌کردند، برای آنها شادی به ارمغان آورد. خدا نیز دید که در این خانه محبت عمیقی بین ابراهیم و پسر عزیزش در حال نمو یافتن است. زمان، زمان آزمایش بود و خدا از ابراهیم خواست: «پسرت را که یگانه پسر توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را برگیر و به سرزمین موریابرو، و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کن.» (پیدایش ۲۲: ۲)

تصور می‌کنید که ابراهیم چقدر از این تقاضا یکه خورد؟ اسحاق، که فرزند موعود بود و ابراهیم بیست و پنج سال صبورانه انتظارش را کشیده بود. اسماعیل هم که از خانه طرد شده بود! ولی چرا حالا؟ هنگامی که پیوند عشق بین آنها چنین مستحکم شده بود! چرا خدا این قدر صبر کرده بود؟ چرا این را هنگام کودکی اسحاق نخواستی بود؟ بسیاری از محققان کتاب مقدس بر این باورند که اسحاق در آن زمان سی و سه سال داشته است.

آن شب را می‌توانید تصور کنید؟ جنگی در وجود ابراهیم به راه افتاد. خدا چطور می‌توانست از او چنین درخواستی کند؛ آن‌هم حالا که همه چیز برنامه‌ریزی شده و در حال پیشروی بود؟

اسحاق باید ازدواج می‌کرد و از نسل او اقوام و پادشاهان به وجود می‌آمدند. چرا خدا می‌خواست جانش را از او بگیرد؟ می‌توانید پرسش‌هایی که برای ابراهیم پیش می‌آمد را تصور کنید: اصلاً چرا خدا باید اسحاق را به من می‌داد؟ او را داد که پس بگیرد؟ اصلاً خدا اسحاق را به اندازه من دوست دارد؟ چرا به جای او من را نمی‌کشد؟ اما درون ابراهیم ترس از خداوند بر همه این پرسش‌ها برتری گرفت. خدا سخن گفته بود و او هم مجبور به اطاعت بود. در پیدایش ۲۲:۳ چنین می‌خوانیم «صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد و دو تن از نوکران خویش را با پسرش اسحاق برگرفته، هیزم برای قربانی تمام‌سوز شکست و به سوی جایی که خدا به او گفته بود، روانه شد.» به کلمات «صبح زود» دقت کنید. تا به حال شنیده‌اید کسی بگوید: «خدا در طول چند ماه گذشته در این باره با من سخن گفته، ولی من عمل نکرده‌ام» افراد از این دست ترس خداوند را در خود ندارند.

ترس خدا یعنی لرزیدن در برابر کلام او، یعنی وقتی حتا دلیلش را نمی‌دانیم و فایده‌ای عایدمان نمی‌شود و به ضررمان هم هست، باز اطاعت کنیم. اطاعت کردن در شرایطی که دردآفرین است! ما مبشرین به انجیل بد کرده‌ایم. اغلب فقط وقتی اطاعت می‌کنیم که به نفعمان باشد. چنین حرف‌هایی از ما شنیده می‌شود: «اگر بدهی، خدا...» یا «اگر دعا کنی، بعد خدا...» یا «اگر اطاعت کنی، خدا چنین و چنان خواهد کرد...» اغلب پیام‌هایمان چنین است: «نزد عیسا بیایید تا دریافت کنید!» آیا ایمان دارم که او برکت می‌دهد؟ حتماً، با این وجود برکت نباید انگیزه ما برای خدمت به او باشد.

باید به خاطر آن‌که هست، خدمتش کنیم، نه به خاطر آنچه او می‌تواند برای ما انجام دهد. اطاعت ابراهیم بی‌درنگ بود و او سه روز برای رسیدن به کوهی که خدا نشان داده بود، سفر کرد. چرا خدا جایی نزدیکتر را انتخاب نکرد؟ چرا باید سه روز سفر می‌کرد؟ فکر می‌کنم که خدا به ابراهیم فرصتی برای اندیشیدن و حتا پشیمان شدن داد. حرکت بی‌درنگ پس از شنیدن صدای خدا یک چیز است و دنبال کردن آن مقصد برای مدتی مدید چیزی دیگر. تصور کنید که سه روز است از خدا چیزی نشنیده‌اید و بالای کوهی هستید که باید بر آن کوه عزیزترین و مهمترین شخص زندگیتان را قربانی کنید، آن وقت چه باید بکنید؟

ابراهیم به قلۀ کوه رسید. قربانگاهی ساخت، اسحاق را بست و چاقو را برداشت. همان موقع، ناگهان فرشتهٔ خداوند به ابراهیم گفت:

«دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می‌دانم که از خدا می‌ترسی، زیرا پسرت، آری یگانه پسرت را، از من دریغ نداشتی.»
(پیدایش ۲۲:۱۲)

خدا چطور می‌دانست که ابراهیم از او می‌ترسید؟ چون حتا وقتی نفهمید؛ حتا وقتی دردناک بود و سودی نداشت، باز اطاعت کرد. خدا دید که ابراهیم همه چیز را بالاتر از میل و خواستۀ خود قرار می‌دهد. پس خدا فهمید که «این کسی است که می‌توانم خود را بر او آشکار سازم، و دلم را با او سهیم شوم.»

وجه آشکار شدهٔ خدا

فوراً پس از این، ابراهیم سر بلند کرد و قوچی را دید که در بوته‌ای گیر کرده و از دل چنین فریادی شنید «یهوه یایرا» (که یعنی «خدا مهیا می‌کند») خدا این وجه از خود را در واکنش به اطاعت و خشوع ابراهیم، آشکار نمود، وجهی که هیچ کس تا به آن موقع ندیده بود. شاید من را به‌عنوان جان بیور نویسنده بشناسید، شاید عده‌ای از شما هم من را جان بیور و اعظ بدانند. ولی کسی هست به نام لیزا که من را جان بیور، شوهر خود می‌داند. او دوست و همدم و همسر است و من با او اسراری را در میان می‌گذارم که هیچ کس دیگری از آنها با خبر نیست. پسرانی هستند که من را «بابا» می‌دانند. من با آنها طوری رفتار می‌کنم که یک پدر با فرزندان‌ش رفتار می‌کند. شما هم چنین افرادی را در اطراف خود دارید، خدا هم همین‌طور.

خدا با ابراهیم چیزهایی را در میان گذاشت که هیچ‌کس دیگری از آنها اطلاعی نداشت. خداوند همیشه برنامه‌هایش را با ابراهیم در میان می‌گذاشت و اجازه می‌داد که او هم نظر خود را ابراز نماید. آنها با یکدیگر بحث و گفتگو می‌کردند. به عنوان مثال سدوم و عموره. خدا گفت: «آیا آنچه می‌کنم، از ابراهیم پنهان دارم؟» (پیدایش ۱۸:۱۷). خداوند برای صحبت در مورد آن شرایط به ابراهیم نزدیک شد و برای نظر او ارزش قائل شد. اگر تنها ده عادل در سدوم یافت می‌شد، تا به امروز آن شهر باقی می‌ماند ولی حتا ده عادل هم در آن نبود.

بی‌خبر از نقشه خدا

عجیب است که برادرزاده ابراهیم، یعنی لوط که کتاب مقدس او را «عادل» می‌خواند (مراجعه شود به دوم پطرس ۷:۲) متفاوت بود. لوط جسمانی بود و از خدا نمی‌ترسید. داستان او کاملاً فرق داشت. او با ابراهیم شروع کرد ولی هنگامی که جسم و روح با هم یکی می‌شوند، معمولاً دچار مشکلاتی خواهند شد. ابراهیم بیشتر به مسایل الهی توجه می‌کرد تا آنچه دنیا می‌توانست به او بدهد. پس حق انتخاب را به لوط داد. ابراهیم می‌توانست جهتی را انتخاب کند که برایش پرثمر باشد؛ سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری بود.

می‌خوانیم «آنگاه لوط چشمانش را برافراشت و دید که سراسر وادی اردن که... پرآب است.» (پیدایش ۱۰:۱۳) آنجا سرزمینی پرمحصول و جذاب وجود داشت. چرا نگاهی طولانی کرد؟ چون می‌دانست که شهرهای سدوم و عموره مملو از گناهاند. شاید با آن نگاه طولانی تلاش داشت از فراوانی بدون این‌که گرفتار تاثیرگذاری آنها شود، لذت ببرد. او تصمیم گرفت خیمه خود را بر دشت‌های سدوم بر پا کند تا این‌که در شهر ساکن شود. به این طریق می‌توانست از مرکز شرارت‌های شهر در امان بماند و همچنین از مزایا و فراوانی نعمت آنجا هم برخوردار گردد. در پیدایش ۱۲:۱۳ می‌خوانیم: «لوط خیمه خویش را تا سدوم نقل کرد.» فرقی نمی‌کند که چگونه برنامه‌ای برای دور ماندن از گناه ریخته‌اید، ولی اگر از خدا نترسید، نهایتاً به گناه گرایش می‌یابید. این در مورد لوط نیز صادق بود؛ او خیمه خود را بر دشتها استوار کرد ولی شش باب بعد منزلگاهی بر دروازه‌های سدوم داشت (پیدایش ۲:۱۹).

سدوم شهری پررونق و ثروتمند بود. نمی‌دانستند چند ساعت مانده بود که از سطح زمین محو شوند. این نباید ما را سورپرایز کند. باید مراقب باشیم که لوط هم ناآگاه بود. خدا فرشتگانی را برای هشدار به او فرستاد، قاصدین رحمت. ابراهیم، بر خلاف او بود چون از خدا می‌ترسید و اراده دقیق او را قبل از قطعی شدن می‌دانست، در حالی که لوط به اندازه گناهکاران سدوم غافل بود. ابراهیم دوست خداست چون از خدا می‌ترسید!

عیسای حقیقی؟

حین بررسی زندگی موسا و ابراهیم با توجه به ترس از خداوند، این تعریف را بیشتر گسترش می‌دهیم. ترس خداوند متشکل از آنچه است که خدا دوست دارد، دوست بداریم و از آنچه نفرت دارد، متنفر باشیم؛ هر چه برای او مهم است، برای ما نیز باید مهم باشد و هر چه برای او مهم نیست، برای ما نیز نباید مهم نباشد و باید اولویت‌ها و خواسته‌های او را متعلق به خودمان بدانیم. تجلی ترس خداوند در اطاعت بی چون و چرای خواسته‌ها و اراده اوست.

طبق کتاب مقدس وقتی ترس خداوند در ما باشد، او به ما نزدیک‌تر خواهد شد. وقتی صمیمانه با ما ملاقات می‌کند، درجه محبت ما نسبت به او افزایش می‌یابد و می‌توانیم خدای حقیقی و زنده را آشکارا محبت کنیم، نه تصویری از او را. احتمالاً بدون ترس پایدار و عمیق خداوند، به محبتی اعتراف می‌کنیم که به دور از شناخت حقیقی اوست. شاید از او چیزهایی بدانیم ولی او را نمی‌شناسیم، پس علاقه ما به تصویری از عیساست که در صورتمان ساخته‌ایم و نه عیسای حقیقی که در دست راست پدر جلوس کرده است.

این موضوع را می‌توان با قیاس با ستارگان سینما یا قهرمانان بزرگ مقایسه کرد. مردم شیفته آن هستند که عکس ستارگان و قهرمانان را در رسانه‌ها و مجلات تماشا کنند. نامشان زبان‌زد خانواده‌های آمریکایی است. من شاهد مکالمه‌ها و تعاریف دوست‌داران آنها در موردشان بوده‌ام. طوری درباره این ستارگان حرف می‌زنند و احساسات به خرج می‌دهند که گویی یکی از اعضای خانواده‌شان است. اما وقتی رو در رو با این اشخاص ملاقات می‌کنند، شخص واقعی را با تصویر تبلیغاتی او بسیار متفاوت می‌بینند. رابطه بین ستارگان و طرفدارانشان، نمونه است. اگر با یکدیگر دیدار کنند، اشتراکات کمی پیدا خواهند کرد و معمولاً حرفی برای در میان گذاشتن با یکدیگر پیدا نمی‌کنند، چون در واقع هم دیگر را نمی‌شناسند. من همین گرایش را در کلیسا هم دیده‌ام. عده‌ای چنان درباره خداوند حرف می‌زنند که انگار به آنها بسیار نزدیک است. در حالی که اگر به حرف‌هایشان گوش کنید، حس می‌کنید از کسی می‌گویند که تنها از او شنیده‌اند، ولی او را شخصاً نمی‌شناسند. سخنانش را می‌شناسند ولی صدایش را نه، از اعمالش با خبرند، اما از طریق‌هایش نه، آنچه گفته را می‌دانند ولی از آنچه می‌گویند، اطلاعی ندارند.

نمونه‌ای عالی از این مورد سال گذشته پیش آمد. به همراه خانواده، برای تعطیلات به هاوایی رفته بودیم. صبح زود به خاطر تفاوت ساعت با ایالت خودمان، از خواب پریدم. به هر جهت تصمیم گرفتم برای دعا کنار ساحل بروم. همان موقع بود که آقای پیشم آمد و با من صحبت کرد. خیلی هیجان‌زده بود که به هاوایی آمده و خیلی زود از دهانش پرید و گفت: «دخترهای اینجا عالی‌اند. خوش رو و صمیمی.» دربارهٔ مهمانی‌هایی که رفته بود، حرف زد و از دیگر موضوعات جسمانی گفت. در طول صحبت‌هایش، ناسزا بود که بر زبان می‌آورد.

شغلم را پرسید و به او گفتم که چه کاره‌ام. همین که شنید خادم خدا هستم، هیجان‌زده شد و شروع به صحبت دربارهٔ خدا کرد. گفت که چطور عیسا را شناخته و حتا در مورد وضعیتی که قبلاً داشت هم شهادت داد. از همسر و بچه‌هایش هم که در هتل خواب بودند، گفت (این را که گفت، فوراً ذهنم به ذوق‌زدگی‌اش برای دختران جزیره کشیده شد) دیدم که این مرد باور دارد که خداوند را می‌شناسد، ولی زندگی‌اش چیز دیگری را نشان می‌دهد. قلبم از حرف‌هایش شکست. به همین دلیل عیسا می‌گوید که ایمانداران را از روش زندگی و میوه‌هایشان خواهیم شناخت و نه از خدمات یا حرف‌هایشان (مراجعه شود به متی ۷: ۲۰-۲۳)

این یکی از چندین مثالی است که می‌توانم برایتان بگویم. مطمئنم که شما هم نمونه‌های تاثیرگذار زیادی را سراغ دارید. در تمام این موارد شناخت خدا توسط مسیحیان مدعی، مانند رابطهٔ بین ستارگان و طرفدارانشان است. دلم از این واقعیات می‌شکند. مردمی هستند که نجات را می‌خواهند اما همچنان دنیا را دوست دارند و امیال، برنامه و زمانبندی خود را والاترین اولویت می‌دانند.

عدهٔ دیگری هم هستند که نجات‌یافته‌اند، اما مثل لوط جسمانی و گرفتار امور دنیا هستند. می‌خواهند به خدا خدمت کنند، ولی بردهٔ شهوات خود هستند. اجازه نمی‌دهند زندگی خودخواهانه‌شان بر صلیب قربانی شود و در برابر اعمال تقدیس‌کننده مقاومت می‌کنند. آنها اشتیاقی برای آگاهی از ارادهٔ خدا و پیشرفت پادشاهی او ندارند و با وجودی که نجات یافته‌اند، صمیمیتی با خدا ندارند. هنوز در حیات بیرونی زندگی می‌کنند، به وسیلهٔ پردهٔ جسم‌شان دور نگه داشته می‌شوند و نمی‌توانند به راه زنده و جدید نزدیک شوند. به حضور او نزدیک، اما بسیار دورند.

آنها که در صحن بیرونی زندگی می‌کنند، متوجه نیستند که چرا او آنها را از ظلم

رهانیده است. آنها دعوت والا به صمیمانه شناختن خدا را نادیده گرفته‌اند. پیغام‌هایی که از محبت، برکت، مراقبت، مهیاگری و فراوانی سخن می‌گوید را دوست دارند - که البته همه هم درست است. اما چیزهایی را انتخاب کرده‌اند که قادر به تحقق بخشیدن به آنها نیستند، تا برکات جاری است، آنها هم مطیع هستند.

باید بدانیم که خدا طالب رابطه‌ای نزدیک با ماست. او مقدس است و استهزا نمی‌کند. بهایی را پرداخت تا ما را به حضور خود بیاورد، پس چطور می‌توانیم دوست دنیا بمانیم؟ یعقوب قبل از تشویق ما به نزدیک شدن به او، هشدار می‌دهد: «آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا، دشمنی با خداست» (یعقوب ۴:۴) او در ادامه می‌گوید که اگر ما خواسته‌ی دنیوی خود را تعقیب کنیم، خودمان را به دشمنان خدا تبدیل خواهیم کرد. یادتان باشد که او با ایمانداران سخن می‌گوید. پولس با لحنی مطمئن می‌گوید: «زیرا فیض خدا به ظهور رسیده است، فیضی که همگان را نجات‌بخش است و به ما می‌آموزد که بی‌دینی و امیال دنیوی را ترک گفته، با خویشنداری و پارسایی و دینداری در این عصر زیست کنیم» (تیتوس ۲:۱۱-۱۳) مجدداً پولس به همین خاطر می‌گوید نجات خود را ترسان و لزان به عمل آورید.

دوستان عیسا

اغلب پیغام‌هایی می‌شنویم که اعلام می‌کنند اگر عیسا را پذیرفته‌اید، اکنون دوست او هستید. امیدوارم اکنون درک کنید که خدا دوستی پیش پا افتاده‌ای نیست. یک بار در دعا به فریاد گفت: «از قوم من بپرس آیا می‌خواهند به همان اندازه که به من وفادار بوده‌اند، به آنها وفادار باشم؟» عیسا به عنوان نجات‌دهنده نیامد تا همه بتوانند به گروه «تولد تازه‌یافتگان» بپیوندند. او جویای کسانی است که به او محبت داشته باشند؛ آن طور که به آنها محبت کردند، این جاست که رفاقت او را می‌یابیم. این به واسطه‌ی کلام او نیز تایید می‌شود:

«دوستان من شمایید اگر آنچه به شما حکم می‌کنم، انجام دهید.»
(یوحنا ۱۴:۱۵)

معیارهایی در دوستی با عیسا قرار گرفته است. او نمی‌گوید: «اگر به مسیح بودن من ایمان داشته باشی، هر چه فرمان دهید را انجام می‌دهم.» در این باب بحث کرده‌ایم

که قدرت انجام هر چه فرمان آن را می‌دهد، تنها در ترس خداوند می‌یابیم. عیسا چنین جمله‌ای را بعد از خیانت یهودا به خود گفت. اگر آیه بعدی از یوحنا ۱۵ را بخوانیم، می‌بینیم که عیسا خطاب به یازده تن گفت: «شما را دیگر بنده نمی‌خوانم» (یوحنا ۱۵:۱۵). او از کلمه «دیگر» در این جمله استفاده کرد که نشان می‌دهد زمانی بود که همچون خادمین به آنها نگاه می‌کرد، ولی حالا سطحی تازه به وجود آمده است. بعد از این جمله، در ادامه می‌گوید:

«زیرا بنده از کارهای اربابش آگاهی ندارد. بلکه شما را دوست خود می‌خوانم، زیرا هرآنچه از پدر شنیده‌ام، شما را از آن آگاه ساخته‌ام.» (یوحنا ۱۵:۱۵)

دقت کنید که دوستان ارباب از کارهای ارباب خود با خبرند. راه‌های او را می‌شناسند! چرا حالا دوستان خطاب قرار داده شده‌اند، اما در آغاز چنین خوانده نشده‌اند؟ پاسخ این است که آنها وفاداری و اطاعت خود را حین پیروی از او ثابت کردند، هم در آزمایش‌ها و هم در اوقات سخت با او در معجزه و نیکویی شادمانی کردند. اطاعتشان گواهی بر وفاداری آنها بود.

گفته‌ایم، او، به همه کسانی که نام او را می‌خوانند تعمیم می‌یابد: «شما دوست من هستید اگر آن چه به شما حکم می‌کنم به جا آورید.» توجه کنید که بی‌پرده می‌گوید: «دوستی» متعلق به کسانی است که او را اطاعت می‌کنند. همان‌طور که در کتاب مزامیر دیدیم: «دوستی با خداوند متعلق به کسانی است که از او می‌ترسند.» چرا خدا دوستی را دریغ می‌کند؟ معتقدم به خاطر این است که ما را از خطر برخورد عادی با خود حفظ کند. پسران هارون و تشویق شدن پدرشان هارون را به خاطر دارید: «در میان آنان که نزدیک مَنند، تقدیس خواهم شد.»

این مسأله در عهد جدید وقتی اتفاق افتاد که مرد و زنی با برخورد عادی و آشنایی معمولی به حضور مقدس خدا وارد شدند. عاقبتشان چه شد؟ آنها در حضور او جان سپردند (اعمال ۵:۱-۱۱). ایمانداران دریافتند که احترام نگذاشتن چه معنایی دارد، و آن موقع بود که ترسی عظیم بر کلیسا حاکم شد. باز هم خدا به وسیله اطرافیان خود حرمت نهاده شد.

سال گذشته به رازی بی‌نظیر پی بردم. وقتی دعایم را آغاز کردم، از خواندن کلام خودداری کردم و فقط به شکوه و عظمت پدر فکر کردم. می‌خواستم به پیروزی عیسا

در نبرد باشکوه و پرجلالش برای به دست آوردنم، فکر کنم. در روح بزرگ او و بر این واقعیت که خواسته با من زندگی کند تعمق کردم و در آن غوطه‌ور شده بودم. پیش از آن که کلمه‌ای از خودم به زبان آورم، مشغول تعمق شدم و حضور خداوند من را ملاقات کرد. این پرسش‌ها را از روح القدس پرسیدم و او با دلم چنین سخن گفت: «پسرم، وقتی عیسا دعا کردن را به شاگردان خود یاد داد، به آنها چه گفت؟» «دعای خداوند را تکرار کردم: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد!» من دریافتم و با شادی فریاد زدم: «درست است، درست است!» درست از همان آغاز دعا او مقدس دانسته می‌شود: «نامت مقدس باد!» ما باید با احترامی (خُشوعی) مقدس به حضور او وارد شویم. سالها این دعا را تکرار کرده بودم، بدون این که متوجه باشم عیسا حقیقتاً چه می‌گوید!

کلیدی به گنج حیات

ترس خداوند کلید صمیمیت با خداست و بنیان زندگی. اشعیا به ما می‌گوید:

«خداوند متعال است، زیرا که در اعلی ساکن است. او صهیون [کلیسا] را از عدل و داد مملو خواهد ساخت. او بنیان مستحکم برای ایام تو خواهد بود، و منبع نجات و حکمت و دانش؛ و ترس خداوند گنج صهیون خواهد بود.» (اشعیا ۳۳: ۵-۶)

ترس مقدس گنجینه نجات، حکمت، و معرفت را باز می‌کند. چرا؟ چون بنیان صمیمیت با خداست و در همدمی اوست که گنجیه‌ها آشکار می‌شوند. در کنار محبت خدا، بنیان حیات شکل می‌گیرد. نمی‌توانیم خدا را محبت کنیم و از صمیمیت با او لذت ببریم مگر این که ابتدا از او بترسیم.

پرسش‌های آموزشی

۱) مطابق با کلام خود بگویید که ترس خدا چه تفاوتی با ترسیدن از خدا یا وحشت از او دارد؟

۲) این فصل به تفاوت ابراهیم و برادرزاده‌اش، لوط اشاره کرد، ابراهیم «دوست

خدا» و لوط «عادل» بود. وقتی لوط سرزمین مقابلش، سدوم و عموره را بررسی می‌کرد، به دنبال راهی بود که بدون متاثر شدن از بدی‌های شهر از منافعش بهره‌مند شود. آیا تا به حال به دنبال استدلالی مشابه بوده‌اید؟ چگونه ترس خداوند می‌تواند مانع از چنین استدلال‌هایی شود؟

۳) به آشنایی نویسنده با آن مرد در ساحل هاوایی فکر کنید، آیا تا به حال ملاقاتی مشابه داشته‌اید؟ چگونه با آنها برخورد کرده‌اید؟ آیا تا به حال شما جای آن مرد کنار ساحل بوده‌اید؟ جایی که سخنان و رفتارشان آنچه که واقعاً در دلتان بوده را آشکار نموده است؟ چه چیزی یاد گرفته‌اید یا در مقام شاهد، از دیگران چه آموخته‌اید؟

۴) با توجه به مزمور ۱۴:۲۵ «مَحْرَم اسرار خداوند، ترسندگان اویند»، نویسنده اشاره می‌کند که خدا دوستی خود را دریغ می‌دارد تا ما را از رابطه‌ای سطحی با خودش و خطرات آن حفظ کند.

رابطه معمولی و سطحی چه خطراتی به همراه دارد؟

فصل ۷

چه چیزهایی مانع صمیمیت می شوند؟



فربخورد، راضی به معرفتی از خدا می شود که متعلق به او نیست.

ترس خداوند بنیان نزدیکی با خداست. این موضوع در آغاز کتاب امثال به خوبی شرح داده شده است. در امثال ۷:۱ می خوانیم «ترس خداوند سرآغاز (بنیان) دانش است» (امثال ۷:۱) چه نوع دانشی؟ نویسنده بعد از چند آیه می گوید:

«پسرم، اگر سخنان مرا بپذیری و احکام مرا نزد خود بیندیزی؛
اگر گوش خود به حکمت بسپاری و دل خویش به فهم مایل گردانی؛
اگر بصیرت را فرا خوانی و فهم را به بانگ بلند ندا کنی؛
اگر همچون نقره در پی اش باشی
و همچون گنج پنهان جستجویش کنی،
آنگاه ترس خداوند را درک خواهی کرد
و به شناخت خدادست خواهی یافت.» (امثال ۱:۲-۵)

کلمه شناخت در لغت‌نامه به این شکل تعریف شده «شناختن فرد به واسطه ایجاد رابطه با او.» لغت‌نامه و اینز حکمت را به این شکل تعریف می‌کند: «کسب شناختی تجربی از او (خدا).» سپس در ادامه می‌گوید «یقیناً شناختن خدا موازی با ترس از اوست.»

شما در آیات دیگر می‌بینید که ترس از خداوند به معنای ارزش قائل شدن برای فرامین اوست. ارزش قائل شدن برای فرامین او یعنی گوش خود را به کلام او بسپاریم و آماده اطاعت از او باشیم، فرقی نمی‌کند که شرایط چه باشد. نقطه متضاد همدمی و صمیمیت با خدا، انتظار کسانی را می‌کشد که فاقد این ترس مقدس هستند، چرا که یعقوب می‌گوید «خود را فریب می‌دهیم» (یعقوب ۱: ۲۲) وقتی که اراده او را می‌دانیم، ولی از انجام آن خودداری می‌کنیم. فریب ترسناک است، چرا که فریب‌خورده باور دارد که درست می‌گوید، اما در اصل چنین نیست. فریب‌خورده، راضی به معرفتی از خدا می‌شود که متعلق به او نیست.

تصویری منحرف از خداوند

بدون ترس خداوند حقیقتاً او را نمی‌شناسیم. تصویری غلط، شکل و گسترش می‌یابد و در جان ما یا تصورمان غالب می‌یابد. گرچه رابطه با او را اعتراف می‌کنیم و او را با زبان خود حرمت می‌نهمیم، اما دل ما به او نزدیک نیست و زندگی ما با خواسته‌های او هم‌سو نیستند.

همان‌طور که در فصول قبل گفته شد، موسا آنها را آورد تا پای کوه سینا با خدا ملاقات کنند اما «پس قوم از دور ایستادند و موسا به تاریکی غلیظ که خدا در آن بود نزدیک شد.» (خروج ۲۰: ۲۱) چقدر باعث ناراحتی است که نتوانستند به حضور پر جلال او نزدیک شوند! اگر اطاعت می‌کردند، ممکن بود چه اتفاقی بیافتد. آنها فرصت شنیدن کلام او با صدای خودش را داشتند! با این حال، همان‌طور که قبلاً گفتیم، قادر به روبه‌رو شدن با حضورش نبوده و از این رو نتوانستند فرامین او را نگه دارند (تثنیه ۵: ۲۹).

خدا که مایوس شده بود، واسطه‌ای بین خود و مردم قرار داد. او خطاب به موسا می‌گوید: «هارون را با خود بالا بیاور» (خروج ۱۹: ۲۴). خدا موسا و هارون را واسطین خود خواند. آنها کلام خدا را به جای قوم می‌شنیدند و به آنها انتقال می‌دادند و حرف قوم را به حضور او می‌آوردند. این همدمی اصلی‌ای نبود که خدا برنامه آن را داشت.

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

با این وجود، وقتی به خواندن کتابِ خروج ادامه می‌دهیم، می‌فهمیم که موسی بر کوه و هارون در اردوگاه بود. به نظر می‌رسد که داشت بالا می‌رفت ولی نهایتاً کارش به میان قوم ختم شد. چرا؟ او در میان قوم، احساس راحتی داشت تا در حضور خدا. او ترس خداوند را نداشت. هارون از انسان بیش از خدا می‌ترسید و از این رو به آنها خدمت می‌کرد، نهایتاً هم آنچه مردم می‌خواستند را به آنها داد، همان‌طور که در ادامه می‌بینیم، کار او آنچنان طول نکشید.

موسا تقریباً چهل روز سر کوه است و چنین می‌خوانیم:

چون قوم دیدند فرود آمدن موسا از کوه به درازا کشید، گرد هارون جمع شده گفتند: «بیا برای ما خدایان بساز تا پیش روی ما بروند. زیرا نمی‌دانیم بر سر این مرد، موسا، که ما را از سرزمین مصر بیرون آورد، چه آمده است.» (خروج ۱:۳۲-۲)

هارون عطای رهبری داشت، که از سطوح و ویژگی‌های گوناگونی برخوردار بود. یکی از خصلت‌های او جذب آسان مردم بود، رهبری عطامند مردم را جذب می‌کند، فرقی نمی‌کند دیندار باشد یا نه. این امر نشان می‌دهد که چگونه می‌توانید کلیسایی با هزاران عضو ولی فقدان حضور خدا داشته باشید، کلیسایی که در آن خواسته‌های خدا به درستی بیان نمی‌شوند. بسیار پیش می‌آید رهبری که ترس خداوند را ندارد از عطایای خدادادی خود استفاده می‌کند تا امیال مردم را به انجام رساند، نه خواسته خدا. مردم با اصرار به هارون گفتند: «برای ما خدایان بساز تا پیش روی ما بروند، زیرا نمی‌دانیم بر سر این مرد، موسا... چه آمده است.» دقت کنید که نمی‌گوید: «چون خدا که نمی‌دانیم او را چه شده است؟» خدا را رد نکردند بلکه از موسا ایراد گرفتند.

خدا یا خدا؟

طبق مطالعاتم در متن اصلی، اگر مترجم‌ها به آنچه واقعاً در این جا گفته شده بود، اشاره می‌کردند شگفت‌زده می‌شدم. آنها از کلمه «خدایان» استفاده کرده‌اند، حال آن که کلمه عبری به جای خدایان، «الوهیم» است. این کلمه در عهد عتیق ۲۶۰۶ بار به کار گرفته شده است که ۲۳۵۰ بار از آن (یعنی بیش از ۹۰٪) به خدای قادر مطلق که ما او را خدمت می‌کنیم، اشاره دارد. تنها در باب اول پیدایش، ۳۲ بار به کار می‌رود که هر

بار به خداوند اشاره دارد. برای نمونه، در آیهٔ اول کتاب مقدس چنین می‌خوانیم: «در ابتدا خدا (الوهیم) آسمانها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱:۱) الوهیم، در این قسمت «خدا» ترجمه شده است.

این کلمه در عهد عتیق تقریباً ۲۵۰ بار جهت اشاره به خدایان دروغین به کار رفته است. از این رو، همیشه هنگام روبه‌رو شدن با این کلمه باید بافت یا مضمون را هم مد نظر داشته باشیم تا مفهوم صحیح را درک کنیم.

هارون به مردم چنین گفت: «گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دخترانتان است، به در آورده، نزد من آورید.» (خروج ۳۲:۲) مردم هم همین کار را کردند و «هارون آن را از دست ایشان گرفته، با قلم شکل داد و به صورت گوساله‌ای ریخته‌شده درآورد.»

«وقتی این گوساله را با ابزار خود شکل داد، مردم گفتند: ای اسرائیل، اینها هستند خدایان تو که تو را از سرزمین مصر بیرون آوردند.» (۴:۳۲)

کلمهٔ عبری برای خدایان، الوهیم است. مردم می‌گویند «این الوهیم توست، ای اسرائیل، که تو را از سرزمین مصر بیرون آورد!» می‌بینید که چه شد؟ به خواندن ادامه دهیم تا از حرف مردم مطمئن شویم.

«هارون چون این را دید، مذبحی در برابر آن گوساله بنا کرد و اعلام نمود: فردا جشنی برای خداوند خواهد بود.» (خروج ۳۲:۵)

کلمهٔ عبری که در این آیه به خداوند ترجمه شده یهوه (Yahweh) مقدس‌ترین کلمه در عهدعتیق است. نام خاص خدای یگانه و حقیقی است. در عهدعتیق هرگز برای توصیف یا نامیدن خدایی دروغین به کار نرفته است. این کلمه آنقدر مقدس بود که کاتبان حتماً آن را نمی‌نوشتند. حروف صدادار را حذف می‌کردند و تنها حروف YHWH را می‌نوشتند. کاتبان یهودی آن را چهار حرفی مقدس می‌خواندند، چهار حرفی‌ای که بیانش جایز نیست. نامی غیرقابل بیان بود، نامی مقدس که در زندگی یک اسرائیلی به هیچ وجه بی‌حرمت نمی‌شد.

پس هارون و فرزندان اسرائیل گوساله‌ای ساختند و به آن اشاره کرده گفتند «اینک یهوه، خدای یگانهٔ اسرائیل، که ما را از سرزمین مصر بیرون آورد!» نگفتند «اینک بعل، آن‌که ما را از مصر بیرون آورد.» و همچنین رهایی خود از مصر را به حساب خدایی دروغین نگذاشتند. آنها این گوساله را به نام خداوند خواندند.

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

پرستشی که به عیاشی می‌انجامد

آنها آشکارا خدا را انکار نمی‌کردند، بلکه جلال او را هم سطح این گوساله ساخته شده قرار دادند. آنها در شناخت خود از خدا فریب خورده بودند. ولی همچنان یهوه را نجات‌دهنده و رهاننده خود از مصر می‌دانستند. مُنکر قدرت شفافبخش او نبودند، ولی تنها چهره او را تغییر دادند. در ادامه چنین آمده است:

«پس قوم سحرگهان برخاستند و قربانیهای تمام‌سوز و قربانیهای رفاقت تقدیم کردند. سپس به خوردن و نوشیدن نشستند و به جهت لَهِو و لَعِب به پا خاستند.» (خروج ۳۲:۶)

دقت کنید که آنها قربانی‌ها آوردند. چرا؟ برای حرمت نهادن آن گوساله، که مدعی خدمت به آن بودن، همان به اصطلاح «یهوه». ولی پس از گذراندن قربانی‌ها یا پرستش، پی‌خواسته‌های نفسانی خود را گرفتند. در ترجمه‌ای دیگر از کتاب مقدس می‌گوید «برخاسته مشغول به عیاشی شدند.»

امروزه نیز این اتفاق می‌افتد؟ آیا کسانی هستند که با فیض نجات‌بخش او از دنیا آزاد شده، ولی ترس مقدسش را در دل ندارند و نام عیسا را بر آنچه خود ساخته و پرداخته‌اند، می‌گذارند؟ در همین حین تجربه تولد تازه آنها پیش‌رونده است و او را به عنوان خداوند می‌پذیرند و بر او اذعان دارند، کلیسا هم می‌روند و سرود رهایی و آزادی می‌خوانند، پیغام کلام را هم می‌شنوند و هدایا هم می‌دهند، ولی با خروج از کلیسا، در کسب و کار خود دروغ از زبانشان نمی‌افتد و شهادت هم می‌دهند که خدا چطور کسب و کارشان را برکت داده است. احتمالاً درباره شبان خود و دیگران شایعه‌پراکنی می‌کنند و این‌طور توجیه می‌کنند: «خُب حقیقت است، همه هم می‌دانند!» مرتکب زنا و یا هرزگی دیگر می‌شوند و بعد خود را از همه تبرئه می‌کنند با این بهانه که عیسا نجاتشان داده است، در جسم زیست می‌کنند و نیازهایی از این دست دارند. حرف در این مورد برای گفتن بسیار است.

از چنین افرادی، بپرسید که آیا عیسا را می‌شناسند؟ با تاکید و اطمینان جواب می‌دهند: «بله!» به نظر فریب خورده‌اند؟ آیا به کسی ایمان دارند که به دست راست خدای متعال جلوس کرده یا به عیسانی که به شباهت آنها سرشته شده و آنچه بخواهند را به آنها می‌دهد؟ از همه مهم‌تر: آیا ما خود را از این زُمره می‌دانیم؟

خواهید دید که وقتی مردم ترس خداوند را ندارند، شاید او را صدا کرده، ولی جذب

خواسته‌های نفسانی خود شوند. در نفس و جسم با خدا دشمنی دارند، چون تحت اراده خدا نیستند (مراجعه شود به رومیان ۸: ۵-۷). آنها نسبت به خواسته‌ی او نامطیع هستند، اگرچه نام او را می‌خوانند، مدعی شناخت او هستند و باور دارند که رفتارشان مورد تایید است. نبود اطاعت از دلی نشات می‌گیرد که ترس مقدس ندارد؛ ریشه‌ی ناطاعتی و عدم ارتباط، در فریب «شناختن عیسا» مستور گشته است.

هیچ چیزی مخفی نیست

این را در سراسر کتاب مقدس می‌بینید. پس از سقوط آدم، چیزی نگذشت که این را در پسر خود او دیدیم. وقتی والدین قائن در باغ گناه کردند، از روی نادانی خود را با برگ درخت انجیر؛ یعنی ثمر زمین، پوشاندند. خدا به آنها اراده‌ی خود را نشان داد که تقدیم کردن حیوانی بود. او آنها را با لباسی از پوست حیوانات پوشاند، که باور دارم پوست بره است.

به نظر نمی‌رسد که قائن نادان بوده باشد؛ او از والدین خود یاد گرفته بود که پذیرش خون قربانی از اهمیت برخوردار بود نه محصول زمین. با این حال چنین می‌خوانیم: «پس از چندی، قائن هدیه‌ای از محصول زمین برای خداوند آورد.» (پیدایش ۴: ۳) او آشکارا تلاش می‌کرد که خدا را خدمت کند، چون نمی‌گوید که او برای خدای دروغین قربانی آورده است. او بسیار تلاش کرد که قربانی خود را نزد خدا بیاورد، ولی آشکارا گرفتار ناطاعتی شده بود.

ریشه‌ی ناطاعتی او در چه بود؟ چیزی جز فقدان ترس از خدا نبود. واضح است که وقتی خدا پرسید که برادر کشته شده‌اش کجاست، پاسخی سرکشانه داد «نمی‌دانم؛ مگر من نگهبان برادرم هستم؟» (پیدایش ۴: ۹) مجدداً شاهد هستید — اسرائیل و گوساله — در نبود ترس خداوند، صورت خدا و متعاقباً طریقه‌های خدمت کردن به او را تغییر و تقلیل دادند. قائن که فریب خورده بود، فکر می‌کند می‌تواند چیزی را از خدا مخفی کند، همان‌طور که از انسان می‌توان مخفی کرد. صورت و چهره‌ی خدا در نظر قائن تا به حد انسان تقلیل یافت. پولس آشکارا به ما هشدار می‌دهد که در روزهای آخر این الگو را خواهیم دید: «زیرا هرچند خدا را شناختند، اما او را چون خدا حرمت نداشتند و سپاس نگفتند... و جلال خدای غیرفانی را با تمثال‌هایی شبیه انسان فانی و پرندگان و حیوانات و خزندگان معاوضه کردند.» (رومیان ۱: ۲۱-۲۳) مانند قائن، فقدان ترس خدا آنها را

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

فریب می‌دهد و باور دارند که خدا متوجه طریق‌های متناقض آنها نمی‌شود.

جوابِ قائلان نشان از این است که فراموش کرده بود که چیزی از چشمان خدا مخفی نمی‌ماند. خدا انسان نیست، او همه چیز را می‌بیند و می‌شناسد. با از دست دادنِ ترس خداوند، روحانیت فرد کاهش می‌یابد، چراکه حتا گناهکار گستاخ هم می‌داند که خدا از سرکشی او باخبر است. کسانی که خدا را می‌شناسند ولی از ترس مقدسش دورند، به این شکل خود را تسلی می‌دهند: «خداوند نمی‌بیند.» (حزقیال ۹:۹) یا اگر می‌بیند، حتماً نمی‌فهمد. حتا رهبران نیز مستثنا نیستند. خدا می‌گوید: «ای پسر انسان، آیا می‌بینی مشایخ خاندان... چه می‌کنند؟ زیرا می‌گویند، «خداوند ما را نمی‌بیند؛ خداوند این سرزمین را ترک گفته است.» (حزقیال ۸:۱۲).

سخن عیسا را دربارهٔ ترس خدا فراموش کرده‌ایم؟ او به ما چنین می‌گوید: «هیچ چیز پنهان نیست که آشکار نشود و هیچ چیز پوشیده نیست که عیان نگردد» (لوقا ۱۲:۲). با این حال، هنگامی که ترس خدا را از کف می‌دهیم، او را تا حد خود پایین آورده و بی‌اختیار فکر می‌کنیم که می‌توانیم چیزهایی را از او مخفی کنیم. اگر از چنین افرادی دربارهٔ حضور فراگیر کامل خدا پرسیم، بی‌درنگ و با اقتدار تایید می‌کنند که حضور او چنین است، اما در عمق وجودشان از عظمت او آگاهی ندارند، چون اگر داشتند سعی نمی‌کردند که چیزی را مخفی کنند. آنها موضوعات را از دینداران پنهان می‌کنند و اغلب هم موفق می‌شوند، ولی فراموش می‌کنند «چشمان خداوند همه جا هست، بر بدن و نیکان دیدبانی می‌کند.» (امثال ۱۵:۳)

آنگاه که در اطاعت نیستید، باور دارید که هستید

کار اینجا به پایان نمی‌رسد. قدم بعدی فریب، به این باور منتهی می‌شود که شما مطیع هستید، در صورتی که چنین نیست. این به واسطهٔ یکی از نوادگان داوود به تصویر کشیده شد، پادشاهی به اسم عزیا. وقتی که ۱۶ سالش بود، پدرش امصیا درگذشت و عزیا جای او بر تخت سلطنت نشست. اگر در شانزده سالگی پادشاه شوید و زیرک باشید، خدا را خواهید جویید. عزیا هم همین کار را کرد، او به موفقیت‌های بزرگی دست یافت؛ سالیان سال از برکت و کامیابی بهره برد. سپس در ادامهٔ روایت می‌خوانیم: «بدین ترتیب آوازهٔ وی تا دور دست‌ها رسید، زیرا که اعانتی عظیم می‌یافت تا این‌که بسیار نیرومند شد.» (دوم تواریخ ۲۶:۱۵)

هنگامی که عزیا به قدرت رسید، دلش از تکبر لبریز شد. غرور و ترس مقدس بر علیه یکدیگرند. وقتی دلی از ترس خداوند عاری می‌شود، غرور را در خود پرورش می‌دهد. به دقت آنچه رخ داد را بخوانید:

«اما چون عَزْیَا نیرومند گردید، دلش متکبر شده، او را به نابودی کشانید؛ زیرا به یهوه خدای خود خیانت ورزیده، به معبد خداوند داخل شد تا بر مذبح بخور، بخور بسوزاند. اما عَزْرِیای کاهن با هشتاد تن از کاهنان خداوند که مردانی دلیر بودند، از پی وی داخل شدند. آنان در برابر عَزْیای پادشاه ایستاده، گفتند: «ای عَزْیَا، سوزانیدن بخور برای خداوند کار تو نیست، بلکه کار کاهنان است که اولاد هاروند و به جهت سوزانیدن بخور تقدیس شده‌اند. پس از قُدس بیرون شو، زیرا خطا ورزیده‌ای و این هیچ عزتی از جانب یهوه خدا برای تو به ارمغان نخواهد آورد.» و اما عَزْیَا که بخورسوزی به جهت سوزاندن بخور در دست داشت، سخت به خشم آمد. و چون بر کاهنان خشم گرفت، به حضور کاهنان در خانه خداوند، نزد مذبح بخور، جذام بر پیشانی‌اش پدید آمد.» (دوم تواریخ ۲۶:۱۶-۱۹)

اینجا باید چنین بپرسیم: وقتی دل عزیا متکبر شد، آیا روحانی‌تر شد یا نه؟ اگر این سوال را از شنوندگان بپرسیم، اغلب می‌گویند: او از نظر روحانی ضعیف شد. اما چنین نیست، چون او برای پرستش به معبد می‌رفت. حقیقت این است که او در اعمال خود بیشتر روحانی (مذهبی) شده بود. اکثراً می‌بینید که رفتار روحانی افراطی و غرور، توام با یکدیگر پیشروی می‌کنند و یکی دیگری را می‌پوشاند. غرور، شخص را از این که بپذیرد مذهبی است، باز می‌دارد و مذهب، تکبر را با حالت‌های گوناگون روحانی می‌پوشاند. همه و همه به خاطر نداشتن ترس خداوند و فروتنی حقیقی است.

دقت کنید که عزیا هنگام روبه‌رو شدن با حقیقت، عصبانی شد. قائل هم دقیقاً همین‌طور شد. کلام خدا چنین می‌گوید: «ولی قائل و هدیه‌اش را منظور نداشت. پس قائل بسیار خشمگین شد و دلریش گشت.» (پیدایش ۴:۵) قائل از خدا خشمناک شد. وقتی شخصی را که در ناطاعتی زندگی می‌کند با حقیقت در مورد نداشتن ترس خداوند روبه‌رو کنید، خشمگین می‌شود. چرا؟ چون واقعاً عملکرد خود را درست می‌داند. آنها فریب خورده‌اند و فریب خورده هم کسی است که فکر می‌کند عملکردش درست است در حالی که اشتباه می‌کند.

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

اگر عزیا عملکرد خود را درست نمی‌دانست، پس چرا باید از دست کاهنان خشمگین می‌شد؟ او برای پرستش وارد معبد شد، ولی مثل پسران هارون، از حرمت نهادن به قوانین خدا غفلت ورزیده بود. او در اطاعت خود ناهماهنگ عمل می‌کرد؛ هرچند جویای نزدیکی و صمیمیت با خدا بود و با این خودش را دلداری می‌داد، اما در واقع از کسی که قصد پرستش را داشت، دور شده بود.

آیا این موضوع به این‌که چرا بسیاری در کلیسا به صمیمیت با خدا اعتراف می‌کنند ولی با امیال او همسو نیستند، پاسخی مناسب می‌دهد؟ بدون درک اصولی که در مورد آنها بحث کردیم، مردم آنچه خدا بر آنها مکشوف کرده را با شما در میان می‌گذارند، مکاشفاتی که با حقایق کلام در تضاد است. چگونه می‌توانند از جلسه دعا بیرون بیایند و زبان به انتقاد از رهبران باز کنند، کسانی که خدا به آنها گفته باید حرمت گذارند؟ اگر به دنبال تکرار آیات کلام باشید، خشمگین می‌شوند. فکر می‌کنند که مخالف و غیرروحانی هستید، در صورتی که آنها پا در مسیر مخالفت و ضدیت با کلام گذاشته‌اند. به عنوان رهبر، فرصت هم‌صحبت شدن با کسانی را داشته‌ام که مکاشفات خود از خدا را با من در میان گذاشته‌اند، ولی از حرف‌هایشان به شدت به هم ریخته‌ام. اگرچه مطمئن‌اند آنچه شنیده‌اند از خداست، آنقدر که هر آیه از کلام را رد می‌کنند. تنها این کار را با من نمی‌کنند - این کار را با هر کس می‌کنند که قصد کمک دارد. آیات دیگر را از مضمون خارج می‌کنند تا حرف خود را توجیه کنند و پذیرای بحثی دیگر نیستند. بعداً هم از من دوری می‌کنند و خود را از هر کس که سعی به کمک به آنها دارد، دور می‌کنند، ما از نظر آنها دیگر روحانی نیستیم. با گذشت زمان، ثمر روش‌های آنها متضاد با اراده خدا نتیجه می‌دهد، یا آنچه منتظرش بودند اتفاق نمی‌افتد. آیا صدای تخیلات خود را شنیده‌اند و در این میان از عیسا خبری نیست؟ آیا هنگام طلبیدن صمیمیت و نزدیکی با خدا، فریب خورده‌اند؟

نزدیک شدن به خدا با دلی بت‌پرست

برای دور ماندن از این فریب هولناک، راهی داریم و آن راه، در ترس خداوند شکل می‌گیرد. هنگامی که از خدا می‌ترسیم، با دلی بی‌طرف نزد او می‌رویم و آماده شنیدن کلام تعلیم‌دهنده و اصلاح‌کننده اویم. به فهم و خواسته‌های خود اتکا نمی‌کنیم، بلکه با اشتیاق خواهان اراده او می‌شویم.

نزدیک شدن به خداوند با اصرار بر خواسته‌هایی که مطابق اراده او نیست، اراده‌ای که بر ما مکشوف ساخته، می‌تواند نابخردانه و ابلهانه‌ترین کار باشد و همین می‌تواند ما را وارد وادی دیگری از فریب سازد، فریبی که ما را به خود می‌آورد. این وادی پر فریب، زمانی شکل می‌گیرد که خدا خواسته ما را برآورده می‌کند یا اجازه می‌دهد که به آن برسیم:

«آنگاه کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ای پسر انسان! این مردان بت‌های بی‌ارزششان را در دل خود جای داده و سنگ لغزش گناه خویش را در برابر خود نهاده‌اند. پس آیا حال از من مشورت بطلبند؟» (حزقیال ۲:۱۴-۳)

خدا محزون شد که قومش با بت‌هایی پنهان در دل خود، به حضور او آمدند تا هدایت، مشورت و حکمت او را بطلبند. مشخص نیست که آیا کاملاً از آن آگاه بودند یا نه، ولی به نظر می‌رسید که حقیقت از دیدگان آنها پنهان مانده بود. این بت‌ها سبب شدند که به گناه لغزش بخورند. کلمه عبری که اینجا به گناه ترجمه شده، *awon* است و به معنای خطا است، عمداً یا غیرعمد، بر ضد اراده خداست.

دقت کنید که خدا نگفت آنها در حیاط، سالن یا اتاق خواب‌های خانه، بت برپا کردند. این بت‌پرستی در دل‌های آنها بود. یادتان باشد، بت‌پرستی محدود به دعا یا خواندن نام خدایی دیگر نیست. همان‌طور که قبلاً گفته شد، نوعی از بت‌پرستی، تقلیل دادن خدا به جلوه‌ای نازل‌تر است؛ آنچه را به ما می‌دهد که مشتاقانه انتظارش را می‌کشیم. ریشه بت‌پرستی طمع است. عهد جدید هم این را تایید می‌کند:

«پس، هرآنچه را در وجود شما زمینی است، بکشید، یعنی بی‌عفتی، ناپاکی، هوی و هوس، امیال زشت و شهوت‌پرستی را که همان بت‌پرستی است. به سبب همین‌هاست که غضب خدا بر سرکشان نازل می‌شود.» (کولسیان ۳:۵-۶)

در افسسیان ۵:۵، پولس می‌گوید مرد طمع‌کار، بت‌پرست است. مشخص است که بت‌پرستی همچون طمع‌کاری تعریف شده است؛ پس بیایید طمع‌کاری را تعریف کنیم. لغت‌نامه وِبُسْتَر این کلمه را چنین تعریف کرده است: «میل شدید جهت به دست‌آوردن و تصرف آنچه خوب پنداشته می‌شود.» هنگام دعا معنای آن را از خدا پرسیدیم و پاسخش این بود: «طمع‌کاری، اشتیاق به منفعت است.»

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

این تعریف، طمع را به پول‌دوستی محدود نمی‌کند. بلکه شامل تملک، جاه‌طلبی، راحتی، لذت، قدرت، لذت جنسی و غیره نیز می‌شود. طمع، یعنی همیشه ناراضی بودن، چون با آنچه خدا به ما داده، آرامش و راحتی نداریم، پس تلاش می‌کنیم. آگاهانه یا ناآگاهانه با اراده و هدایت او در زندگی‌مان مخالفت می‌کنیم. به همین دلیل به ما گفته شده: «زندگی شما بَری از پولدوستی باشد و به آنچه دارید قناعت کنید، زیرا خدا فرموده است: «تو را هرگز وا نخواهم گذاشت، و هرگز ترک نخواهم کرد.» (عبرانیان ۵:۱۳). وقتی در اطمینان زندگی می‌کنیم، «تو راه حیات را به من خواهی آموخت؛ در حضور تو کمال شادی است، و به دست راست تو لذتها تا ابدالآباد!» (مزمو ۱۶:۱۱) رضایت‌خاطر و کامیابی را جدا از حضور یا اراده او برایمان، نخواهیم جست.

طمع، توام با ناآرامی است و با میلی بی‌وقفه تقویت می‌شود. این توصیف‌کننده فرزندان اسرائیل هنگام خروج از مصر است. آنها مدام به چیزی چنگ انداختند که فکر می‌کردند برای آنها بهترین است، آن‌هم حتا وقتی خدا اراده خود را بر آنها آشکار نمود. آنها روندی که خدا می‌خواست به واسطه آن، ایشانرا برای تصاحب سرزمین وعده آماده کند، دوست نداشتند. پیوسته از شرایط آب و غذا و جا گله می‌کردند. ترس مقدس را نداشتند و دل‌هایشان آماده پرورش دادن طمع بود. هنگامی که خدا خود را آشکار کرد، تلاش کردند چنین حقیقتی را مخفی کنند: بیشتر مشتاق لذت و گله کردن بودند تا مشتاق خود خدا.

وقتی خداوند و موسا در یک آن عقب‌نشینی کردند، قوم توانستند تصویری از خدا شکل دهند که طمع آنها را فرو می‌نشاند. جالب است که طلا در این روایت مرکزیت دارد. پولدوستی گواهی بر فقدان رضایتی خداپسندانه نسبت به اراده او بود. آنها در مه غلیظ فریب فعالیت می‌کردند.

(جا دارد که به‌عنوان پانوشتی بر آنچه گفته شد، بگویم که طمع ریشه انواع دیگر بت‌پرستی نیز هست. تمام بشریت با میل درونی پرستش خدا آفریده شده ولی عده‌ای نمی‌خواهند مطیع آفریننده حقیقی خود شوند. پس خدایی دروغین می‌سازند. اما چه کسی پشت این خدای دروغین است؟ پاسخ: کسی که آن را ساخته، یعنی انسان. بنابراین انسان خدای دروغینی را می‌پرستد که نهایتاً برآورنده خواسته‌های اوست. باز هم ریشه آن در طمع است.)

خلاصه کلام این‌که فرقی نمی‌کند چه حالتی به خود بگیرند، تمام بت‌ها منشاء چیزی

برای ما هستند. آنها جایی را اشغال می‌کنند که تنها خدا لایق آن است. بت می‌تواند منشاء شادی، تسلی، آرامی و مهیاگری و غیره باشد. خدا می‌گوید «برای خود بت مسازید و تمثال تراشیده و ستون بر پا مکنید و تندیس سنگی در سرزمین خود مگذارید تا به آن سجده کنید، زیرا من یهوه خدای شما هستم.» (لاویان ۲۶:۱). ما کسانی هستیم که بت می‌سازیم. بت هر چیزی است که ما در زندگی آن را نسبت به خدا اولویت می‌بخشیم. آن چیزی است که دوست داریم، می‌خواهیم بیش از خداوند به آن توجه نشان دهیم. بت چیزی است که شما قوت خود را از آن می‌گیرید یا به آن قوت می‌بخشید. ایمان‌داری جذب بت‌پرستی می‌شود که به دل خود اجازه می‌دهد با نارضایتی برانگیخته گردد و جدا از اراده خدا برای زندگی‌اش به دنبال حس رضایت باشد. مجدداً همه چیز به طمع ارجاع می‌یابد.

اجابتی مطابق با طمع

بازگردیم به سخن خدا به حزقیال؛ او تاسف می‌خورد که قومش برای مشورت می‌آیند و در دل‌های خود بتها نهان دارند. آنها درخواست اجابتِ خواسته خودخواهانه خود را از سوی خدا داشتند ولی به هیچ وجه جویای اراده او نبودند. مثل نوجوانانی که انتظار دارند والدین با خواسته‌هایشان موافقت کنند، بدون آن‌که حکمت آنها را جویا شوند؛ آنها نمی‌توانند بفهمند که والدینشان دانا هستند و فقط بهترین‌ها را برایشان می‌خواهند.

پاسخ خدا به حزقیال هشداردهنده و ترسناک است. او با قاطعیت به حزقیال می‌گوید که هنگام آمدن قوم نزد او با دلی طمع‌کار: «ایشان را خطاب کرده بگو، خداوندگار یهوه چنین می‌فرماید: من که خداوندم به او که آمده است، فراخور انبوه بت‌هایش پاسخ خواهم داد!» (حزقیال ۱۴:۴). ترجمه‌ای دیگر از این آیه چنین می‌گوید: «من، خداوند، موافق فراوانی بت‌هایش او را اجابت خواهم نمود.» و در ترجمه‌ای دیگر می‌خوانیم: «من که یهوه هستم، موافق خواسته‌های طمع‌کارانه‌اش، خواسته‌اش را اجابت خواهم کرد.»

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

گمراهیِ مردِ خدا

این در زندگی بلعام آشکار است. او نبی بزرگ یهوه بود، نه خدایی دروغین، بلکه خدایی بود که ما خدمت می‌کنیم. خدمت نبوتی او آنقدر نیرومند بود که به گوش پادشاهان رسید. یکی از پادشاهان بالاق، پادشاه موآب و مدیان بود. مردم موآب و مدیان ترسیده بودند، چون اسرائیل قدرتمندترین قوم جهان بود و حالا در مقابل سرزمین موآب صف‌آرایی کرده بود. مردم نتیجه‌گیری کردند که اگر مصر به همین راحتی شکست خورد، آنها هم دچار همین شرایط خواهند شد. ترس، در میان مردم پخش شده بود و حتا به کاخ هم رسید.

شاه نقشه‌ای داشت. او فهمیده بود که این نبی بزرگ، هر که را برکت دهد، او هم برکت می‌یابد و هر که را لعن کند، او نیز لعن می‌شود. او مشایخ را با هدایای فراوان نزد بلعام فرستاد و التماس کرد که با آنها نزد او بیاید و در کنار او بایستد و از مکان‌های بلند موآب، اسرائیل را لعن کند.

بلعام کنجکاو شده بود: «امشب را در اینجا بمانید و من چنان‌که خداوند مرا گوید، به شما باز خواهم گفت» (اعداد ۲۲: ۸) جواب او مانند بسیاری از ایمانداران امروزی بود: «با اجازه در این مورد دعا می‌کنم تا ببینم خدا چه می‌گوید» خداوند سراغ بلعام می‌آید و می‌گوید: «این مردانی که با تواند، کیستند؟» به عبارت دیگر: چرا می‌خواهی در این مورد دعا کنی؟ اینها با من عهدی نبسته‌اند ولی از تو می‌خواهند قوم عهد من را لعن کنی! واقعاً جای سوال دارد؟!»

این قسمت پیامی برای همه ما دارد: چیزهایی هست که لازم نیست درباره آنها دعا کنیم. قبل از پرسیدن، باید اراده خدا را بدانیم. مثلاً اگر پسرهای خود من، بیایند و چیزی از من بخواهند که می‌دانند جواب من به آن «نه» است، رنجیده می‌شوم. چرا می‌پرسند؟ بعد از این‌که جوابشان را دادم، پیش خودم می‌گویم این‌ها که می‌دانستند چه خواهم گفت. ولی به هر جهت می‌آیند چون حرف من هنوز برای آنها در آن حوزه از زندگی‌شان قانون است و دست و پا گیر، نه مایه مسرت.

برگردیم سراغ بلعام، فکر می‌کنم پاداش بزرگی به او داده شد و جایگاهی والا بین مردم موآب و مدیان یافت. آیا میل بلعام به پول و حرمت چشم او را بر درک و حکمت بست؟ خدا که رحیم است، احتمالاً فکر کرد بلعام، حالا که مساله را درک نمی‌کنی یا واقعاً آن را نمی‌خواهی، اراده خود را آشکارا با تو در میان می‌گذارم. پس می‌گویم «همراه ایشان

مرو و آن قوم را لعن مکن زیرا مبارکند.» (آیه ۱۲) حالا مشخص شد؟ اغلب می‌فهمیم که خدا روشن و صریح حرف می‌زند و این ما هستیم که آن را مبهم و پیچیده می‌کنیم. بلعام اطاعت کرد و آن سروران را با این جمله راهی کرد: «به سرزمین خود بروید، چون خداوند اجازه نمی‌دهد با شما بیایم.» گرچه اطاعت کرد، ولی در لحن و انتخاب کلماتش می‌توانیم تردید و کراهت را حس کنیم، به خصوص در کلمهٔ اجازه نمی‌دهد. تصور کنید که دختری نوجوان از طرف مردی جوان که محبوب است، اما بد ذات، به مراسم رقص دعوت شود؛ آن دختر از این‌که پسر محبوب مدرسه یا محله دعوتش کرده، ذوق زده است، و با خوشحالی پیش پدرش می‌رود که برای رفتن به مراسم رقص اجازه بگیرد. پدر هم با وجود مهربانی و عشقش به دخترش، با لطافت درخواستش را رد می‌کند.

دخترش هم دلخور می‌شود و به آن جوان می‌گوید: «نمی‌توانم بیایم، پدر و مادرم اجازه نمی‌دهند!» ولی در واقع می‌گوید: والدینم می‌گویند «نه»، اما من می‌گویم «بله» والدین هستند که به او اجازهٔ رفتن نمی‌دهند. او می‌خواهد برود ولی حرف پدر و مادرش، او را از آنچه دلش می‌خواهد، محروم می‌کند. متأسفانه اگر دل پدر و مادرش را درک نکنند، راهی برای پیوستن به آن مرد جوان خواهد یافت و اغلب از پیامدهای وحشتناک هم‌گیزی نخواهد بود.

بلعام، نبی‌ای بود که به شکلی ناسالم به دنبال پول بود! او در طمع می‌سوخت و در حسرت امور دنیا و همچنین نفوذ اجتماعی بیشتر بود. او اطاعت کرد، اما با بی‌میلی. کلام خدا برای او به جای شادی، محدودیت آورد، چون او را از خواستهٔ واقعی‌اش دور می‌کرد.

جذب و منحرف شدن به وسیلهٔ امیال

سروران (مشایخ) موآب و مدیان نزد شاه بالاق برگشتند و گزارش دادند: «بلعام از آمدن ما ما سرباز زد.» اما چنین امری باعث منصرف شدن شاه نشد؛ او سریعاً مردانی را با منصب و احترامی بالاتر و پولی بیشتر به سراغ بلعام فرستاد.

چرا بالاق چنین کرد؟ معتقدم که نیروهای شیطانی سبب تحریک او شدند. چرا چنین می‌گویم؟ کتاب مقدس توضیح می‌دهد: «هنگامی که کسی وسوسه می‌شود، هوای نَفْسِ خودِ اوست که او را می‌فریبد و به دام می‌افکند.» (یعقوب ۱: ۱۴) به دو نکته باید توجه کنید: نخست، کلمات «هوای نفس (خواسته) خود.» هر میل ما که بر ضد ارادهٔ

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

خدا باشد طمع‌کارانه و بت‌پرستانه است. دوم می‌خواهم که به کلمه «می‌فریبد» توجه کنید: این بخشی است که دشمن عمل می‌کند، اوست که فریب می‌دهد. توجه کنید: ممکن نیست با آنچه که نمی‌خواهید فریب بخورید یا فریفته‌آن شوید. اگر قرار باشد به اعضای کلیسا مواد مخدر تعارف کنید، احتمالاً اکثر آنها پیشنهادتان را رد می‌کنند. چرا؟ چون میلی به آن ندارند. امکان ندارد با آنچه فریفته شوید که نمی‌خواهید، اما با خواسته‌هایی که آنها را پای صلیب قرار نداده‌اید، احتمالاً فریفته می‌شوید. ما با اموری که مشتاق‌شان هستیم، فریب می‌خوریم یا شاید بهتر است بگوییم با آنچه که به شدت به آن مایلیم، فریفته می‌شویم.

دشمن می‌دانست که این نبی پولدوست و اهل جاه و مقام است و به این خاطر پادشاه بی‌دین را تشویق کرد تا پول و هدایای بیشتری بفرستد. این سروران یا نمایندگان قدرت داشتند که با شنیدن این‌که «بله، هرچه بگویید می‌کنم» هر چه بلاق داشت را به بلعام پیشکش کنند. چه فرصت عجیبی! این‌که همسایه چیزی که دارد را، کم یا زیاد، به شما تعارف کند یک چیز است و این‌که شاه تمام دارایی‌اش را به شما پیشکش کند، چیزی دیگر. به خصوص اگر نقطه قوت پادشاه، نقطه ضعف شما باشد. ببینید که بلعام چه پاسخی داد:

«حتا اگر بلاق خانه خویش را پر از نقره و طلا به من بخشد، نمی‌توانم از فرمان یهوه خدایم تجاوز کنم و کمتر یا بیشتر انجام دهم.» (اعداد ۲۲:۱۸)

این احتمالاً نشان از اطاعت بلعام است. دوباره به انتخاب کلمات بلعام توجه کنید: نمی‌توانم. باز کلام خداوند او را از آنچه به آن مایل است منع می‌کند. بلعام آنچه را می‌دانست که اکثر کسانی که به کلیسا می‌روند، از آن مطلعند: نمی‌توانی با آگاهی از کلام خدا ناطاعتی کنی و همچنان برکت یافته باشی. احتمالاً از چیزی که نصف اعضای کلیسا از آن آگاهند هم خبر داشت: داوری انتظار کسانی را می‌کشد که با آگاهی ناطاعتی می‌کنند. با این وجود با اطلاع از این موضوع به دردمس می‌افتید، چون اگر نتوانید به نحوی اراده خدا را به جا آورید به نحوی دنبال راهی می‌گردید تا در پیرامون اراده خدا باشید، سعی خواهید کرد که راهی بیابید تا به اسم «اراده خدا» به خواسته خود برسید. جهت شرح مطلب، به آنچه بلعام در ادامه می‌گوید، توجه کنید:

«اکنون تمنا این‌که شما نیز امشب را در اینجا بمانید، و من در خواهم یافت که خداوند

دیگر به من چه خواهد گفت» (اعداد ۱۹:۲۲)

شنیدید چه گفت؟ «... خداوند دیگر به من چه خواهد گفت» آیا فکر می‌کرد که پول فراوان نظر خدا را عوض می‌کند؟ یا فکر می‌کرد بار اولیست که خداوند گفت: «با آنها نرو» و خدا به این دلیل می‌خواست او را منتظر باقی گذارد تا پیشنهاد بهتر به او شود؟ چرا باید دوباره دعا می‌کرد؟ متوجهید که هنوز سعی می‌کرد راهی برای به دست آوردن آنچه می‌خواهد پیدا کند؟ اشتیاق، منطق او را تیره و تار کرد. با دختر نوجوانی که به پدرش اصرار می‌کند تا با پسر محبوب محل بیرون برود، فرقی ندارد. بلعام لجباز بود و نمی‌خواست با شادی خواسته خدا را به جا آورد، چون بر ضد دل طمع‌ورز او بود. یا شاید بهتر است بگوییم دل بت پرست؟! کلام خدا تایید می‌کند «گردن‌کشی (لج‌بازی) همچون شرارت بت پرستی است» (اول سموئیل ۱۵:۲۳). به پاسخ خدا به بلعام توجه کنید:

خدا شبانگاه نزد بلعام آمد و به او گفت: «اگر این مردان برای فرا خواندن تو آمده‌اند، برخیز و همراه ایشان برو، ولی فقط آنچه را من به تو می‌گویم به عمل آور.» (اعداد ۲۰:۲۲)

آن مردان قرار بود که فردا صبح او را صدا بزنند چون شب را نزدش گذرانده بودند و امید داشتند که همراهشان بروند. به همین دلیل خدا می‌گوید: «اگر این مردان برای فرا خواندن تو آمده‌اند، برخیز و همراه ایشان برو، ولی فقط آنچه را من به تو می‌گویم به عمل آور.» شاید در سنجش خود اشتباه کرده باشیم. دقت کنید که نمی‌گوید شیطان آن شب نزد بلعام آمد تا بگوید برخیزد و با آنها برود و همچنین نمی‌گوید «روح فریب بر بلعام آمد و گفت...» البته قصد مزاح است، ولی با توجه به این شرایط، به نظر می‌رسد که خدا او را برای پول بیشتر نگه داشت، چون حالا خداست که می‌گوید «برو.»

به دست آوردن آنچه که می‌خواهیم

بلعام پیغام خداوند را برای رفتن دارد. او صبح روز بعد بلند می‌شود تا کاری را بکند که خداوند شب قبل به او گفته بود، و بعد از آن ببینید که چه شد:

پس بلعام بامدادان برخاسته، الاغ خود را زین کرد و همراه سروران موآب روانه شد. اما خشم خدا به سبب رفتن بلعام برافروخته شد. (اعداد ۲۱:۲۲-۲۲)

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

چه شد؟ صبر کنید یک لحظه؛ طبق آنچه اینجا آمده خدا چون بلعام کاری را کرد که شب گذشته از او خواست، خشمگین شد. می‌دانیم که خدا مجنون نیست، پس چطور می‌توان این موضوع را توجیه کرد. پاسخ در کلام خدا به حزقیال یافت می‌شود. به یاد آورید که خدا می‌گوید وقتی قومش با دل طمع‌کار نزد او آیند: «من که خداوندم به او که آمده است، فراخور انبوه بت‌هایش (امیال طمع‌کارانه) پاسخ خواهم داد!»

این موضوعی است که بسیاری در کلیسا با آن آشنا نیستند یا آن را درک نمی‌کنند. اگر واقعاً چیزی را می‌خواهیم، یا اگر همچنان طمع می‌کنیم آن‌هم زمانی که خدا خواسته خود را آشکار نموده، احتمالاً آن را به ما می‌دهد در حالی که بر علیه اراده اوست و با وجود آن‌که می‌داند که بعداً داوری خواهیم شد!

شاید تا این‌جای کار یک‌ه خورده باشید، ولی به وقتی فکر کنید که اسرائیل در طلب شاه بود. سموئیل خواسته آنها را نزد خدا آورد و خدا برایشان آشکار کرد که اراده‌اش بر ضد آنهاست. او به سموئیل گفت که شاه بهترین پسران، دختران، زمین‌ها، تاکستان‌ها و اراضی و مالیاتی بالای از آنها خواهد گرفت.

سموئیل این سخن را با مردم در میان گذاشت؛ حالا واکنش قوم را بخوانید: «اما قوم از شنیدن سخن سموئیل سر باز زدند» دقت کنید که کتاب مقدس نمی‌گوید که آنها از شنیدن صدای خداوند سر باز زدند. درست مثل کاری که با موسا کردند، آنها باز قاصد را با اصرار بر تصور خود از خداوند، رد کردند، تا بتوانند آنچه می‌خواهند را به دست آورند. خدا در نهم سموئیل را تسلی داد. «زیرا آنان تو را رد نکرده‌اند، بلکه مرا رد کرده‌اند تا بر ایشان پادشاهی نکنم» (اول سموئیل باب ۸).

خدا هم در جواب شاهی به آنها عطا کرد، اولین شاه، شائول بود. همان‌طور که پیشگویی شده بود پادشاهان بهترین پسران، دختران، زمین‌ها، تاکستان‌ها، باغ‌ها و اراضی را از آنها گرفت و همین پادشاهان سبب شدند که گرفتار اسارت بابل شوند. پس خدا به آنها آنچه را داد که می‌خواستند.

اسرائیل سرگردان در بیابان را در نظر داشته باشید. همه بهترین خوراک برای انسان را می‌خورند: منا. ایلیدا دو تکه از آن را خورد و چهل شبانه‌روز دوید، غذایی تا به این حد پر انرژی بود.

اما این غذا دل اسرائیل را زد و آنها بهانه گوشت گرفتند. آنها از خداوند گوشت خواستند و می‌خوانیم که خدا می‌گوید «آنچه خواستند بدیشان بده» (مزمور ۱۰۶: ۵).

مجدداً، میل طمع‌ورزانه‌شان به آنها داده شد. در واقع، او با معجزه آنچه خواستند را برای آنها تامین کرد:

«باد شرقی را در آسمانها وزانید،
و به نیروی خویش باد جنوبی را پیش راند.
همچون غبار بر ایشان گوشت بارانید
و بسان ریگ دریا، مرغان بالدار را!
آنها را در میان اردوگاه ایشان فرود آورد،
و گرداگرد مسکنهای ایشان.»
(مزمور ۷۸: ۲۶-۲۸)

آنها خواستند و خدا به طریقی معجزه‌آسا به واسطه قدرت خود به آنها بخشید. او آنقدر بلدرچین به آن صحرا راهی کرد که برای غذای سه میلیون نفر کافی بود. معجزه‌ای عجیب است! به خصوص به آن خاطر که صحرا محل زندگی بلدرچین نیست! قوم هم نه تفنگ داشت و نه سگ! چه معجزه بزرگی! ببینید بعد چه شد:

«تا توانستند خوردند و سیر شدند،
زیرا آنچه را در هوسش بودند بدیشان داد.
اما پیش از آن‌که هوس آنها ارضا شود،
و در حالی که خوراک هنوز در دهانشان بود،
خشم خدا بر ایشان مشتعل گردید؛
تنومندترینشان را کشت، و جوانان اسرائیل را به زیر افکند.»
(مزمور ۷۸: ۲۹-۳۱)

خواسته آنها را به معجزه اجابت کرد، ولی پیش از آن‌که از خوردن دست بکشند، داوری‌اش بر آنها نازل شد و مطابق شهودات دل‌شان به آنها پاسخ داد. تصور کنید مردی جوان با دختری آشنا می‌شود. پدر و مادر پسر با آزرده‌گی می‌گویند: «پسر، ما نسبت به این موضوع آرامش نداریم، از تو می‌خواهیم رابطه‌ات با این خانم را تمام کنی!» شبانش هم چنین تصدیق می‌کند: «با والدینت موافقم، موقع دعا در این مورد آرامش نداشتم، واقعاً نباید به این رابطه ادامه دهی!» اما آن پسر در واکنش به این حرف‌ها چنین جوابی می‌دهد: «خودم هم خیلی دعا کرده‌ام و خدا به من گفت که

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

می‌توانم با او ازدواج کنم.» با هم ازدواج می‌کنند و بعداً از خود می‌پرسد که چرا این همه مشکلات اساسی دارند.

یا تصور کنید که مردی به همسرش می‌گوید که برای سِمَتِ شغلی خاص دعا می‌کند. همسرش هم جواب می‌دهد: «من دلم شور می‌زند. اگر به این پُست برسی، مجبوری در سال ۲۰۰ روز سفر کنی؛ دیگر نمی‌توانی به کلیسا بروی، شاید ماهی یک یا دو بار و به این شکل پیغام‌هایی که خدا در دل شبان‌مان می‌گذارد را نمی‌شنوی و از پرستش و خدمت شدن محروم می‌شوی...» شبان هم همین نگرانی‌ها را با او در میان می‌گذارد. ولی آن مرد، مصمم است و همچنان دعا و طلب می‌کند تا به آن پُست برسد. یک سال بعد از آن، او از این‌که در اتاق هتلی با زنی غریبه در گناه افتاده و از خانواده‌اش غافل شده، تعجب می‌کند.

روایتی بی‌پایان است. آنچه باید متوجهش باشیم این است که وقتی نسبت به آنچه که مخالف ارادهٔ خداست طمع می‌ورزیم، خدا اغلب آن را به ما می‌دهد؛ پاسخ او مطابق بت‌های ساکن در دلمان است. هدف نهایی او از چنین کاری تصاحب دل ماست.

«... من که خداوندم به او که آمده است، فراخور انبوه بت‌هایش پاسخ خواهم داد! آری، چنین خواهم کرد تا دل‌های خاندان اسرائیل را که جملگی به سبب بت‌هایشان از من مرتد شده‌اند، دوباره تسخیر کنم.» (حزقیال ۴:۱۴-۵)

ترجمه NIV این قسمت را به این شکل برگردانده است «من این کار را می‌کنم تا دل‌هایشان را دوباره به تصرف خود درآورم.» خداوند مایوسانه مایل است ما را به دل خود جذب کند. یادتان باشد، او به‌دنبال ماست، او مشتاق ماست. گرچه میل او این است که کسی منحرف نشود، چرا که او استهزا نمی‌شود. دل او مختص کسانی است که دل خود را کامل به او داده‌اند. به همین خاطر، او به‌دنبال تسخیر دوبارهٔ دل‌های ما از دام طمعی است که در کمین‌مان نشسته، طمعی که همان بت‌پرستی است.

وقتی پسر گمشده از پدر طلب ارث می‌کند، همچون پسر نزد او می‌آید و نه همچون غریبه یا غلام، بلکه به عنوان عضوی از خانواده. مسلم است که این پسر، دلی چون دل پدر ندارد و با انگیزهٔ خودخواهانه هدایت می‌شود. پدر با وجودی که می‌داند پسرش دارای او را در راه نادرستی خرج خواهد کرد، خواسته‌اش را پذیرفت. مبلغ بالایی به پسر داد و همان‌طور که می‌دانست پسر سختی فراوان کشید. اما خبر خوش این است

که پسر سرانجام به خود می‌آید و نزد پدر باز می‌گردد و در این اتحاد دوباره، دل پدر را چنان شناخت که قبلاً هرگز با آن آشنا نبود.

خدا امیدوار است هر فرزندی را که به دلیل نداشتن ترس مقدس گمراه شده، سرانجام پس بگیرد. اما متأسفانه بعضی مانند بلعام، اصلاح‌ناپذیرند و با دل خدا ناآشنا. ادامه زندگی بلعام را که می‌خوانید می‌بینید طَمَع خود را پی می‌گیرد و سرانجام با شمشیر داوری می‌شود.

در عهد جدید هم به این موضوع پرداخته شده است، آنجا کسانی که ترس مقدس ندارند، با فرزندان اسرائیل، قائن و بلعام، در یک زُمره قرار می‌گیرند (کسانی که در این فصل از آنها صحبت کردیم). در یهودا ۵ چنین هشدار را می‌خوانیم:

«با آن‌که شما یک بار از این همه آگاهی یافته‌اید، می‌خواهم یادآور شوم که خداوند قوم خود را از سرزمین مصر رها کنید، اما زمانی دیگر آنان را که ایمان نداشتند، هلاک کرد.»

سپس یهودا به آن گروه از ایمانداران عهد جدید که مدعی فیض خدا هستند ولی در طمع، شهوت و ناطاعتی زندگی می‌کنند، می‌گوید:

«وای بر آنان، زیرا که به راه قائن رفته‌اند و در پی سود، به گمراهی بلعام گرفتار آمده و در طغیان قورح هلاک گشته‌اند. اینان صخره‌های دریایی خطرناک در ضیافت‌های محبت‌آمیز شما هستند که بدون کمترین پروا در جشن شما به عیش و نوش می‌پردازند؛ شبانانی هستند که تنها خود را می‌پرورند.» (یهودا ۱۱-۱۲)

دقت کنید که آنها در ضیافت‌های محبت‌آمیز، صخره‌ها هستند که این امروزه می‌تواند شامل جلسات کلیسایی ما نیز باشد. هرگز نباید فراموش کنیم که عیسا به دنبال عروسی (معشوقه‌ای صمیمی) خواهد آمد که خود را دور از عیب و لکه و شهوات دنیا حفظ کرده است. در حالی که یهودا می‌گوید این ایمانداران مدعی هستند و «بدون کمترین پروا... خود را می‌پرورند.» آنها آرزوی برکت دارند، ولی اغلب از خداوند دورند و ترس خدا در دلشان جایی ندارد؛ فریب خورده‌اند و اگر با محبت و ترسی مقدس به سوی دل خدا بازگشت نکنند، تنها در فریب پیشروی خواهند کرد.

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

هم هشدار بدهید و هم تعلیم

نباید این نکته را از قلم بیان‌دازم. نویسندهٔ عبرانیان چنین می‌نویسد: «لیکن ما از کسانی نیستیم که به عقب برمی‌گردند و هلاک می‌شوند، بلکه از آنانیم که ایمان دارند و حیات می‌یابند.» (عبرانیان ۱۰: ۳۹) مطمئنم دلیل آن‌که شما این کتاب را می‌خوانید و به دنبال جستجو در دل خود هستید، صرفاً این نیست که با خدا صمیمانه گام زنید، بلکه با تمام دل‌تان مشتاقید که او را در راستی و کردار خشنود کنید و هدف‌تان تنها در حد نیت و حرف نیست. به همین خاطر به ما گفته شده:

«پس ای عزیزان، همان‌گونه که همیشه مطیع بوده‌اید، نه تنها در حضور من، بلکه اکنون بسی بیشتر حتا در غیابم، نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید؛ زیرا خداست که با عمل نیرومند خود، هم تصمیم و هم قدرت انجام آنچه را که خشنودش می‌سازد، در شما پدید می‌آورد.» (فیلیپیان ۲: ۱۲-۱۳)

کسانی که در ترس مقدس گام برمی‌دارند، وقتی حضور خدا را حس می‌کنند، از او اطاعت می‌کنند و همچنین وقتی حضورش را حس نمی‌کنند، باز چنین رفتاری دارند. آنها مطیع‌اند، حتا وقتی که به نظر خدا آنها را رها کرده است، کسی که هرگز رها نخواهد کرد! خداوند به کسانی نزدیک می‌شود که در ترسی مقدس گام برمی‌دارند و آنها را تقویت می‌کند تا نه تنها به ارادهٔ او عمل کنند، بلکه به دنبال خشنود کردن او نیز هستند. او توصیه نکرده که نجاتمان را با محبت و شادی به عمل آوریم، بلکه با ترس و لرز. باز هم می‌گویم که ترس خداوند مهم است و در دل ما اطاعتی بی‌قید شرط و همچنین عمل را ایجاد می‌کند.

گفته‌های من در این فصل، به جهت هوشیاری است. پولس می‌گوید برای آماده ساختن کامل هر ایماندار در مسیح، باید به همان شکلی که تعلیم می‌دهیم، تنبیه هم بکنیم. (کولسیان ۱: ۲۸) هشدارها در نگاه اول مثبت به نظر نمی‌آیند، ولی در آخر وقتی به کار گرفته شوند، زندگی نجات می‌دهند و ثمر به بار می‌نشانند. من از شنیدن حرف‌های خوش‌بینانه و شادمان لذت می‌برم، ولی تصور می‌کنم بسیاری در روز داوری به روی خادمان نگاه می‌کنند و چنین فریاد می‌زنند: «چرا نگفتید؟ چرا هشدار می‌دادید؟» اگر این واعظان، پیغام‌های معمول و عاطفی داده باشند، به خود می‌لرزند و با دستان آغشته به خون از صحنه خارج می‌شوند.

من این مسأله را در جلسه‌ای توضیح دادم و بعد از جلسه، شبانی عصبانی پیش من آمد و گفت: «چه طور جرأت می‌کنید بگویید ممکن است خون کسی به گردن ما باشد؟! این تعلیم عهد عتیق است و نه فیض!» کتاب مقدس را باز کردم و سخنان پولس را به او نشان دادم:

«پس امروز با شما اتمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام اراده کامل خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام. مراقب خود و تمامی گله‌ای که روح القدس شما را به نظارت بر آن برگماشته است باشید و کلیسای خدا را که آن را به خون خود خریده است، شبانی کنید.» (اعمال ۲۰: ۲۸-۲۶)

هرگز تعجبی که هنگام خواندن سخنان پولس در چهره‌اش شکل می‌گرفت را فراموش نخواهم کرد. او سال‌ها خدمت کرده بود و بارها این آیات را خوانده بود، ولی برای نخستین بار در آن روز چشمانش به روی آن باز شد. او صادقانه عذرخواهی کرد و ما چند دقیقه بیشتر درباره اهمیت نیافتادن در دام «تک بُعدی شدن موعظه‌ها» صحبت کردیم؛ گفتیم که نباید همیشه بر جنبه مثبت یا همیشه بر جنبه منفی تأکید کنیم، بلکه باید در تعادل باشیم و به اندازه تعلیم، هشدار هم بدهیم.

این زمانی است که عیسا درباره آن اخطار داده؛ یعنی هنگامی که بسیاری از جمله برگزیدگان ممکن است، گرفتار فریب شوند. او گفت فریب، به شدت گسترش خواهد یافت. باید به جایی که ایستاده بنگریم، مبدا بیافتیم. باید با دلی پر از ترس مقدس به او نزدیک شویم و گر نه دل بی‌دقت به راحتی دچار فریب می‌شود. پدر پر محبت ما، طرف ماست و ملزومات زندگی الهی را به ما بخشیده است. او به ما از طریق خداوندمان عیسا فیض بخشیده تا مطابق اراده او و در اطاعت زندگی کنیم و تنها به واسطه ترس مقدس اوست که می‌توانیم با او صمیمیت و همدمی مناسب داشته باشیم.

پرستش‌ها آموزشی

(۱) در این فصل چنین گفته شده است: «بدون ترس خداوند» تصویری اشتباه در وجود یا تصور ما شکل می‌گیرد، و قالب می‌یابد. اگر به ایمانتان در گذشته نگاه کنید، آیا زمانی بوده که تصویر شما از خدا غلط بوده باشد؟ اگر چنین است آن تصویر در چه زمینه‌ای تحریف شده بود؟

چه چیزهایی مانع صمیمیت می‌شوند؟

۲) نویسنده می‌گوید زمانی که چیزی مخالف ارادهٔ خدا برای خود می‌طلبیم، اغلب خدا آن را به ما عطا می‌کند. صادقانه زندگی روحانی خود را بررسی کنید. آیا چیزی هست که به حضور خدا آورید ولی طلبی طمع‌کارانه باشد؟ آیا نمونه‌ای در زندگیتان هست که آن را با قوت طلب کرده‌اید و بعد از مدتی از آن پشیمان شده باشید؟

۳) در پرسش اول در پایان فصل ۱، از شما پرسیده شد که چه چیزی سبب میل شما به خواندن این کتاب شد. وقتی آنچه تا به حال شنیده‌اید را در نظر می‌گیرید، آنچه دریافت کرده‌اید چگونه شما را به چالش کشیده است؟ در تصور خود از خدا چه تغییراتی را شاهد هستید و خشنود کردن او به راستی و کردار به چه معناست؟

فصل ۸

پرستش حقیقی



«روح مذهبی، روحی است که از کلام من برای رسیدن به اراده خود استفاده می‌کند.»

کسانی فریب خواهند خورد که ترس خداوند را ندارند، ولی صمیمیت و همدمی نصیب کسانی می‌شود که با ترس مقدس به خدا نزدیک می‌شوند و لازمه‌اش اطاعت بی‌قید و شرط از اراده خداست. نه تنها می‌بایست اطاعت کنیم، بلکه باید دلمان برای انجام خواست او بتپد. این را در زندگی کسانی که با خدا راه رفته‌اند، بارها و بارها دیده‌ایم.

خنوخ شهادت داد که او خواهان خشنودی خداست. از مطالعه نوشته‌های کلمنت که از پدران کلیساست، به نگاهی عمیقتر دست می‌یابیم. کلمنت روم که در قرن اول زندگی می‌کرد، همدم پولس و پطرس، می‌نویسد: «خنوخ را به عنوان مثال در نظر داشته باشید، کسی که در اطاعت عادل شمرده شد و هرگز مرگی برای او در میان نبود.»

نزدیک شوید

اطاعت، نشانهٔ این بود که خنوخ خدا را می‌جوید.
شخص دیگری که در کلام خدا با همدمی و صمیمیت با خدا گام بر می‌داشت، نوح بود. ترجمهٔ NLT بینشی خاص از زندگی او به ما می‌دهد:

این است سابقهٔ پیدایش نوح و خانوادهٔ او. نوح مردی پارسا بود، تنها مرد بی‌عیبی که آن موقع بر زمین زندگی می‌کرد. او مدام ارادهٔ خدا را جویا بود و از رابطه‌ای نزدیک با او لذت می‌برد. (پیدایش ۹:۶، برگردان مترجم)

مثل خنوخ، ویژگی زندگی نوح هم اطاعت کامل او از ارادهٔ خدا بود. به عبارت دیگر، او مطیع خواست خدا بود. این افراد نقطهٔ مقابل بلعام هستند که فقط به دنبال خواسته‌های شخصی خود بود. بلعام متوجه شده بود که شخص نمی‌تواند به خاطر ناطاعتی آشکار خود داوری شود و در آن واحد، برکت یافته نیز باشد. او کلام خدا را به نفع خود منحرف کرد و منفعتش را برتر از اطاعت کامل ارادهٔ خدا می‌دانست، ولی باید با شور و شوق اطاعت می‌کرد تا ارادهٔ خدا را به سرانجام رساند. ارادهٔ خدا خواستهٔ اصلی او نبود، بلکه تنها برای او قانون محسوب می‌شد.
ولی داوود کاملاً متفاوت بود. کلام خدا به این شکل زندگی او را روایت می‌کند:

«پس از برداشتن شائول، داوود را برانگیخت تا شاه ایشان گردد، و بر او چنین گواهی داد: “داوود پسر یسا را دلخواه خویش یافتم؛ او خواست مرا به‌طور کامل به جا خواهد آورد» (اعمال ۱۳:۲۲)

ترس خداوند هنگامی در میان است که ما نه تنها اطاعت کنیم، بلکه ارادهٔ او را به کمال به جا آوریم. خواسته‌های او را به نحوی باید بپذیریم که گویی خواستهٔ خود ماست و خواسته‌های دل او را همچون خواسته‌های دل خود ببینیم. این اطاعتی حقیقی است!

روح مذهبی

هرگز فراموش نمی‌کنم که هنگام پرستش، خداوند به لطافت با دل من سخن گفت: «جان! می‌دانی که روح مذهب چیست؟» «به‌تازگی یاد گرفته‌ام که وقتی خدا سوالی از ما می‌پرسد، در پی به دست آوردن اطلاعات نیست، بلکه می‌پرسد، چون نمی‌دانیم و یا برای

پرستش حقیقی

گسترش مکاشفات محدود ما چنین می‌کند. من دربارهٔ این که رفتار شخص مذهبی چگونه است، نوشته و صحبت کرده بودم، ولی پاسخ من به پرسش او این بود: «خداوندان ظاهراً نمی‌دانم روح مذهبی چیست؟»

سپس با دل من سخن گفت: «روح مذهبی، روحی است که از کلام من برای رسیدن به ارادهٔ خود استفاده می‌کند.» چندین روز کلام او در دلم تکرار می‌شد تا جایی که به بسیاری از پرسش‌هایم، پاسخ داده شد.

این همان کاری بود که بلعام کرد. او می‌خواست اطاعت کند، ولی برای منفعت شخصی خود، نه انجام آنچه خواستهٔ دل خدا بود. به همین دلیل فرشتهٔ خداوند به او گفت: «راه تو در نظر من انحراف است.» (۳۳:۲۲) فرهنگ لغت و بستر کلمه «انحراف» را «تحریف» تعریف کرده است. پس می‌تواند منحرف یا کج کردن مسیر قصد کلام خدا و استفاده از آن به نفع خود نیز تلقی شود.

پرستش حقیقی

اگر زندگی ابراهیم، موسا، یوشع، داوود، استر، دانیال و دیگرانی که از نزدیک با خدا زندگی کرده‌اند را در کلام خدا مطالعه کنید، وجه مشترک زندگی همهٔ آنها را خواهید یافت: در مرکز صمیمیت آنها با خدا، اطاعت بی غل و غش و خالصانه از خواسته‌های خدا قرار دارد. در عهد عتیق فریاد خدا به هر کس که با او عهدی داشت، چنین بود:

«زیرا از آن هنگام که پدران‌تان را از سرزمین مصر برآوردم تا امروز، بدیشان به جد و با تاکید بسیار هشدار دادم که از من اطاعت کنید.» (ارمیا ۷:۱)

خداوند متاثر شد که قوم او را اطاعت نکردند و از او امر دل خودشان پیروی نمودند. آنها دل او را درنیافتند، در عوض با آنچه او گفت، مشغول شدند. در نتیجه به دنبال راهی بودند تا خواسته‌های خودشان را برآورده سازند و به همین خاطر نمی‌توانستند رابطهٔ صمیمی با او داشته باشند. برای صمیمیت، اطاعت کامل ضروری است. در عهد جدید عیسا به ما چنین می‌گوید:

اما زمانی می‌رسد، و هم‌اکنون فرا رسیده است، که پرستندگان راستین، پدر را در روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا پدر جوئیای چنین پرستندگانی

است. خدا روح است و پرستندگانش باید او را در روح و راستی بپرستند.»
(یوحنا ۴: ۲۳-۲۴)

در این چند جمله، سخنان بسیاری گفته شده است. ابتدا، دقت کنید که پدر به دنبال کسانیست که او را می‌پرستند. باب قبل را به خاطر آورید که بحث کردیم چگونه مشتاق و جویای مشارکت با ماست. مجدداً، در سخن عیسا این موضوع برجسته شده است. دوم، او به دنبال کسانی است که او را در روح و راستی می‌پرستند. بیایید دربارهٔ پرستش صحبت کنیم. هرگز فراموش نمی‌کنم زمانی را که کتاب مقدس می‌خواندم و روح‌القدس در دل من چنین فریادی برآورد: «پرستش، به معنای سرود آرام و دلنشین نیست!»

توجه من سریعاً جلب شد. بسیاری پرستش را اینچنین می‌بینند: سرودی آهسته! در جلسهٔ کلیسای انجیلی، به جلسه می‌آییم و با شکرگزاری شروع می‌کنیم. با پرستش ادامه می‌دهیم بعد اعلانات، هدایا، پیغام و سرانجام دعا. کلیساهای سنتی دفترچه‌های چاپ شده دارند، از آنجایی که ما انجیلی‌ها حافظه‌ای منحصر داریم، افتخار می‌کنیم که با روح هدایت می‌شویم و یا از هفت دولت آزادیم. برای کسانی که فرق ستایش و پرستش را نمی‌دانند، باید بگویم که ستایش موسیقی با ضرب آهنگی تند است و پرستش موسیقی‌ای آرام، مسلماً شوخی می‌کنم! خنده‌دار است که از سرودنامه‌ها آزاد و گرفتار ویدئو پروژکتور شده‌ایم. پس وقتی می‌گویید پرستش، اکثر ایمانداران به سی‌دی‌هایی با آهنگ ملایم یا ویدئوهایی از این دست یا جلسه‌ای به این روال فکر می‌کنند.

وقتی خداوند چنین سخنی را با من در میان گذاشت، کتاب‌مقدس را پس زدم و گفتم «خداوند، نمی‌دانم که پرستش چیست. لطفاً دقیقاً بگو که چیست.»

بعد با قاطعیت به من گفت «زندگیست!»

فوراً هم مثالی برابم زد. گفت «پسرم، فکر کن که صبح از خواب بیدار شدی و باید برای آماده کردن بچه‌ها و بردنشان به مدرسه به لیزا کمک کنی، ولی می‌گویی که سرت شلوغ است. چند ساعت بعد، لیزا باز به کمک نیاز پیدا می‌کند و دوباره می‌گویی که گرفتاری. همان روز، لیزا از تو می‌خواهد دنبال بچه‌ها بروی و باز هم همان جواب را از تو می‌شنود. باز برای شام و تمیزکاری از تو کمک می‌خواهد و دوباره می‌شنود که گرفتاری.»

در ادامه گفت «آن شب وقتی بچه‌های را خواباند، حالا تو هستی که از او چیزی در

خواست می‌کنی، به طور خاص رابطه جنسی. با سخنانی لطیف به او نزدیک می‌شوی، مثلاً می‌گویی عزیزم، چقدر دوست دارم و از این دست حرفها) بعد از من پرسید: «جواب همسرت به سخنان پرمحبت و میل تو به رابطه‌ای نزدیک با او چیست؟»

من جواب دادم: «احتمالاً می‌گویند برو پی کارت» گفت: «درست می‌گویی! چرا چنین حرفی می‌زنی؟» جواب دادم: «چون عشق‌ورزی از صبح شروع می‌شود و شب در نقطه اوج که رابطه جنسی باشد، به پایان می‌رسد.»

در تعمق خود نسبت به آنچه گفت، تصور کردم که اگر با همسرم چنین رفتاری می‌کردم، ابراز محبتم برای او صرفاً محدود به کلمات می‌بود، نه در کردار و راستی. شوهری که با همسرش مرتب چنین رفتاری داشته، دچار خودفریفتگی شده است. خداوند بعد به من گفت: «من فرزندان زیادی دارم که تمام هفته به دنبال جلب توجه آنها هستم، ولی آنها من را رد می‌کنند. تلاش می‌کنم که آنها را به خدمت همسایه تشویق کنم، ولی گوش نمی‌دهند و یا هدایتم را نادیده می‌گیرند، چون مشغول‌اند و یا می‌خواهند از برنامه خود لذت ببرند. زمانی که می‌خواهم هدیه‌ای بدهند یا به کلیسای خود خدمت کنند و یا به اعضای خانواده یا جمعشان یاری رسانند، حرفم را گوش نمی‌دهند. بعد هم به جلسه می‌آیند و درخواست برکتی می‌کنند. سرودی آرام را با لحنی پر محبت می‌خوانند و اسمش را پرستش می‌گذارند. این پرستش نیست، سرودی آهسته است.»

گیج شده بودم و می‌دیدم که تصورم از پرستش، تصویری منحرف بوده است. بعداً موضوعی شگفت‌انگیز را که قبلاً به آن توجه نکرده بودم، کشف کردم. با اجازه می‌خواهم سوالی از شما خواننده عزیز بپرسم: نخستین پرستش در کتاب مقدس، کجا آمده است؟ این پرستش برایم پرمعناست، چون آن را هنگام نوشتن کتاب یاد گرفتم. وقتی شما اصطلاحی را مطرح می‌کنید که برای بسیاری ناآشناست، باید یکی از کارهای زیر را انجام دهید: تعریفی از آن ارائه کنید، مثالی بیاورید و درباره آن توضیح دهید، یا کلمه‌ای به کار ببرید که بتواند معنای آن را روشن کند. در پیدایش باب ۲۲، برای اولین بار در کتاب مقدس با موضوع پرستش روبه‌رو می‌شوید:

آنگاه [ابراهیم] به نوکرانش گفت: «شما همین جا نزد الاغ بمانید تا من با پسر بدان‌جا برویم، و پرستش کرده، نزد شما باز آییم.» (پیدایش ۲۲:۵)

ابراهیم نمی‌خواست برای خواندن سرودی لطیف به آنجا برود. او به آنجا می‌رفت تا عزیزترین خود را در زندگی، قربانی کند، فقط به خاطر این که خواست خدا چنین بود. پرستش زندگی مطیعانه است و به همین دلیل خدا مشتاقانه به قومش که برای او سرود می‌خواندند، می‌گوید:

سر و صدای سرودهایتان را از من دور کنید؛ من به نوای چنگهای شما گوش نخواهم کرد. بلکه بگذارید انصاف همچون آب جاری شود و عدالت همچون نهر دائمی. (عاموس ۵: ۲۳-۲۴)

من در جلسات زیادی شرکت داشته‌ام که موسیقی زیبا و دلنشین بوده، ولی حضور خداوند در آن تجلی نیافته است. اغلب در چنین مواقعی، دلم را تفتیش می‌کنم و از روح‌القدس می‌پرسم: آیا نسبت به تو مرتکب خطا یا گناهی شده‌ام؟ اکثراً اطمینانی در دل حس می‌کنم که می‌گویند چنین نکرده‌ام، پس متوجه می‌شوم که مردم گرفتار فریبی شده‌اند که مانع آنهاست. سپس با اطمینان درباره‌ی ترس خداوند و اطاعت از او موعظه می‌کنم. در این فضا تقریباً هر بار بیش از نیمی از جماعت را می‌بینم که به دعوت توبه‌ی من در پایان جلسه پاسخی مثبت می‌دهند. وقتی به جلسه بعدی می‌روم، همان سرودها و همان گروه پرستش آنجا هم هستند، ولی هر بار حضور خدا به شگفتی آشکار می‌شود. چرا این‌طور است؟ پرستش حقیقی، زندگی‌ای همراه با اطاعت است و از چنین زندگی‌ای سرودهای پرستشی جاری می‌شود که دل خدا را شاد می‌کند، نه این‌که او را دور کند؛ آنچنان که در آیات قبل خواندید. مثل آن است که بعد از گذراندن روزی سرشار از محبت و مهربانی، برای رابطه به همسرم نزدیک شوم، نه بعد از طرد او در تمام روز.

پرستش در راستی

عیسا می‌گوید که پدر به دنبال کسانیست که او را در روح و راستی بپرستند. در فصلهای آینده به طور گسترده به پرستش خدا در روح خواهیم پرداخت. فعلاً بیابید درباره‌ی پرستش او در راستی، صحبت کنیم. کلمه‌ی یونانی که به راستی ترجمه شده، «آلتیا» است و این کلمه را چنین تعریف کرده‌اند: «واقعیت موجود در بنیان هر چیز، جوهره قابل اثبات هر موضوعی.»

شخصاً این تعریف را دوست دارم، چون آن چه را که عیسا با ما در میان می‌گذارد، به زیبایی بیان می‌کند. او نشان می‌دهد که پرستش حقیقی در جوهرهٔ هر انسان، که همان دل او باشد، یافت می‌شود. برای توضیح، اجازه دهید سه درجه از رابطه را تعریف کنم. اول: رابطهٔ کلامی که نازلترین نوع رابطه است. عیسا در مثل پدری که دو پسرش را برای کار به تاختستان می‌فرستد، به این رابطه اشاره می‌کند (متی ۲۸:۲۱-۳۱). یکی از پسران پاسخ داد «حتماً می‌روم» ولی کاری نکرد. پسر دیگر هم گفت «اصلاً!» ولی بعداً رفت. سپس عیسا توضیح می‌دهد که پسری که ابتدا گفت «نه» و رفت ارادهٔ پدر را به انجام رسانید، و آن که گفت «می‌روم» و نرفت، هیچ کاری نکرد. پس عمل یا اقدامی ملموس، در قیاس با حرف، نوعی والاتر از ارتباطات است.

یعقوب هم نشان می‌دهد که ارتباط کلامی، پایینترین نوع یا درجه از رابطه است، چون می‌گوید: «اگر برادر یا خواهری نیازمند پوشاک و خوراک روزانه باشد و کسی از شما بدیشان گوید: بروید به سلامت، و گرم و سیر شوید، اما برای رفع نیازهای جسمی ایشان کاری انجام ندهد، چه سود؟ (یعقوب ۲: ۱۵-۱۶)». یوحنا ی رسول نیز این حقیقت را تایید می‌کند «اگر کسی از مال دنیا برخوردار باشد و برادر خود را محتاج ببیند، اما شفقت خود را از او دریغ کند، چگونه محبت خدا در چنین کسی ساکن است؟» (اول یوحنا ۳: ۱۷)

این را در موقعیتهای مختلف می‌بینیم، مثلاً شوهری که به همسر خود می‌گوید دوستش دارد، ولی وقتی با او نمی‌گذراند؛ یا زنی که به شوهرش می‌گوید مورد احترام اوست ولی به مشورت یا خواستهٔ او برای استفاده از پول و کارتهای اعتباری اعتنایی نمی‌کند. فکر می‌کنم خودتان بدانید که فهرستی بی‌پایان است. یوحنا در ادامه می‌گوید:

ای فرزندان، بیایید محبت کنیم، نه به زبان و در گفتار، بلکه به راستی و در کردار! (اول یوحنا ۳: ۱۸)

ترجمه‌ای دیگر از این آیه می‌گوید که باید محبت را در عمل و راستی به جا آوریم نه در حرف. قطعاً باید با حرف نیز یکدیگر را محبت کنیم ولی اگر در عمل و راستی، کلام محبت‌آمیز خود را تایید نکنیم، ریا کرده‌ایم. دقت کنید که می‌گوید: راستی و کردار (عمل). این دو، درجاتی عالی از رابطه محسوب می‌شوند. درجهٔ بعدی فعل است، اما بالاترین نیست و می‌تواند باعث شود که فکر کنیم اعمالمان جبران‌کنندهٔ حقیقت

هستند. به عنوان مثال پولس می‌گوید: «اگر همه دارایی خود را صدقه دهم و تن خویش به شعله‌های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی‌برم.» اعمالی که او در این آیه توصیف می‌کند به نظر والاترین سطح محبت می‌آیند ولی با این وجود همان‌طور که گفته است، می‌توانیم بدون محبت خدا در دل خود نیز دست به این اعمال شگفت‌انگیز بزنیم.

به این منوال به والاترین سطح ارتباط می‌رسیم. دل، که گوهر انسانیت است. این درجه‌ای است که عیسا و یوحنا از آن به عنوان راستی یاد کرده‌اند. نیت و هدف دل، راستی پرستش ما را تعیین می‌کنند و جدا از کلام خدا قادر به تشخیص آنها نیستیم. به ما گفته شده که برای حفظ دل خود تمام تلاشمان را بکنیم، که تمامی نیروهای زندگی از آن جاری می‌شود و اگر از آن غفلت کنیم، به راحتی فریب خواهیم خورد. دلی که بدون مشورت کلام و روح خدا باشد و به حال خود رها شود، دلی است که می‌تواند با هر چیزی دچار فریب شود.

خدا به قوم خود اعلام می‌کند «اگر راغب باشید و گوش فرا دهید، از نیکویی زمین خواهید خورد» (اشعیا ۱: ۱۹). توجه کنید که نمی‌گوید فقط اطاعت، بلکه خواستن و اطاعت، خواستن با چگونگی دلمان سنجیده می‌شود. شاید از پسر م چیز دیگری خواست کنم و او بلافاصله اطاعت کند و به نحوی تسلیم باشد، اما در عین حال در دل ناراضی باشد. حقیقت این است که او آن‌طور که باید اطاعت نمی‌کند، بلکه تنها ظاهری اینچنین از خود نشان می‌دهد. یوحنا به ما می‌گوید که باید خدا و انسانها را در کردار (عمل) و راستی که درجه‌عالی از ارتباط دلی است، محبت کنیم: «از این خواهیم دانست که به حق تعلق داریم، و خواهیم توانست دل خود را در حضور خدا مطمئن سازیم» (اول یوحنا ۳: ۱۹)

فراموش نمی‌کنم که خدا چگونه این موضوع را برایم روشن کرد. آن موقع، در تلاش بودم که از هر شکایت و غر و لندی دوری کنم. به این نتیجه رسیده بودم که شکایت، توهین آشکار به شخصیت خداست. با شکایت در واقع به خدا می‌گوییم: «من کاری که تو می‌کنی را دوست ندارم و اگر به جای تو بودم، کاری دیگر می‌کردم.» این یعنی فاقد ترس خدا بودن، که خدا از آن بیزار است. همان موضوعی که فرزندان اسرائیل را از امکان رسیدن به سرزمین وعده محروم کرد. مدتی بود که شکایتی به زبان نمی‌آوردم و این سبب شد که به خود فخر کنم. اما یک روز صبح، همین که بیدار شدم، صدای روح القدس را شنیدم که می‌گفت «من شکایات دلت را هم می‌شنوم!» غافلگیر شده بودم. در کمال

بهت‌زدگی سر جایم نشستم و دیدم که از رویِ غرور چه فریبی خورده‌ام. پرستش من در راستی نبود و اجازه نمی‌داد نور کلام خداوند که اصلاح‌کننده است، خطای دلم را آشکار سازد. سریعاً توبه کردم و خوشحال بودم که خدا روش اشتباه من را تایید نکرد. خدا را شکر برای فیض عظیمش!

در این جستجو، باید به تعریف لغت‌نامه‌ای از «حقیقت (راستی)» برگردیم: «واقعیت موجود در بنیان هر چیز، جوهره قابل اثبات هر موضوعی.» می‌توانیم به راحتی از حقیقت دور شویم. نمونه‌ای خواهم آورد: می‌توانیم به درگاه خدا دعا کنیم و برای او سرود بخوانیم اما حتی یک کلمه هم از دلمان بیرون نیاید. در تمام طول سرود به غذا و گرسنگی آن لحظه فکر می‌کنیم، بعد به ذهنمان می‌رسد که بچه‌ها صبح چه دعوایی راه انداختند و بعد از جلسه قرار است خوش بگذرد و غیره. می‌توانیم دعا کنیم و بگوییم: «خداوندا، از تو سپاسگزارم.» اما در عین حال به خاطر روزهایی که به سختی و مشقت افتاده‌ایم، شکایت کنیم. آیا واقعاً ممنونیم یا خدا را در دل به خاطر آنچه که فکر می‌کردیم به میل ما باید بکند و نکرده، نکوهش می‌کنیم؟ صحبتها از این دست پایانی ندارد.

برای پرستش خدا در راستی، نه تنها باید او را اطاعت کنیم، بلکه باید برای آنچه از ما می‌خواهد، شادمان نیز باشیم. باید آنچه که حقیقتاً در دل داریم را به او بگوییم، نه آنچه فکر می‌کنیم درست است؛ نباید با خدا دو رو باشیم. حرفهای داوود را دوست داریم؛ او می‌گوید:

«ای قوم، همواره بر او توکل کنید،

و سفرهٔ دل خویش را بر او بگشایید؛

زیرا که خدا پناه ماست.» (مزمور ۶۲: ۸)

متوجه شده‌ام که وقتی با خدا صادقم، او به من نزدیک می‌شود. اگر چیزی را مخفی کنم، باعث دوری‌ام از او می‌شود و نمی‌توانم در دعا به چیزی برسم و این همه چیز تبدیل به جدالی تمام عیار می‌شود، چون قادر به برقراری ارتباط با او نیستیم. خدا به دنبال کسانیست که با راستی دل به او نزدیک می‌شوند نه تظاهر.

گاهی تعجب می‌کنم که مردم در جلسات می‌گویند: «شکرت می‌کنیم ای عیسا، هلولویا، جلال بر خدا!» آنها تنها اصطلاحات مسیحی را تکرار می‌کنند و در اولین سطح رابطه با او مانده‌اند. مثل شوهری که برای آرام کردن همسرش در کمال بی‌تفاوتی

«دوستت دارم» را تنها به زبان می‌آورد، حالتی که با ابراز علاقه‌ای از روی میل شدید، متفاوت است.

از پرستش حقیقی و زندگی توام با پرستش، اطاعتی جاری می‌شود که جوهرهٔ ماست، و سروده‌های پرستشی از آن متبلور می‌شوند. مردان و زنانی در بدن مسیح ساکن‌اند که عطای پرستش و ستایش به آنها بخشیده شده است، آنها مزمور-سرایان امروزی هستند. برخی زندگی پرستشی حقیقی‌ای دارند در حالی‌که برخی دیگر دنیا دوست و حساس‌اند. کسانی که ناپاک شده‌اند، همچنان می‌توانند به خاطر عطای خود، سروده‌های زیبایی بسرایند، اما هنگام خواندن و اجرا حضور مقدس خداوند را ندارند؛ در حالی که پاکان حضور پر جلال خدا را هنگام خدمت به او و قومش در دل، صاحب هستند.

وعدۀ عیسا جهت آشکار ساختن خود

پرستش خدا در راستی، پرستش او با حرمتی نهفته در دل است. یعنی به صحیحترین شکل ممکن از او بترسیم (خشوع) و به او احترام بگذاریم. مزمورنویس چنین می‌گوید:

خوشا به حال آنان که آواز شادمانی را می‌شناسند، و در نور روی تو، ای خداوند، گام بر می‌دارند. (مزمور ۸۹: ۱۵)

خدا به دنبال کسانیست که دعوت او به زندگی پرستشی را می‌شنوند. کسانی پیروی می‌کنند، افرادی هستند که در حضور او گام بر می‌دارند. آنها او را صمیمانه می‌شناسند، حینی که او خود را بر آنها آشکار می‌سازد. عیسا این موضوع را به این شکل بیان می‌کند:

«پس از اندک زمانی جهان دیگر مرا نخواهد دید، اما شما خواهید دید... آن که احکام مرا دارد و از آنها پیروی می‌کند، اوست که مرا دوست می‌دارد؛ و آن که مرا دوست می‌دارد، پدرم او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت» (یوحنا ۱۴: ۱۹-۲۱)

آنها که احکام او را نگاه می‌دارند، کسانی هستند که او را در راستی می‌پرستند و خدا وعده می‌دهد که او را خواهند دید. با یادآوری این که آشکار نمودن به معنای بیرون

آوردن چیزی از قلمروی نادیدنی به دیدنی و از نشناختن به شناختن است، در ترجمه NAS، چنین بیان شده است «او را دوست خواهم داشت و خود را بر او آشکار خواهم کرد.» ترجمه AMP چنین گفته است:

«پس از اندک زمانی جهان دیگر مرا نخواهد دید، اما شما خواهید دید ... آن که احکام مرا دارد و از آنها پیروی می‌کند، اوست که مرا [حقیقتاً] دوست می‌دارد؛ و آن که مرا دوست می‌دارد، پدرم او را [حقیقتاً] دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت [خواهم گذاشت که آشکارا مرا ببیند و خود را بر او آشکار خواهم گردانید]» (یوحنا ۱۴:۱۹ و ۲۱، ترجمه AMP)

فقط پرستندگان حقیقی او هستند که او را فی الواقع می‌شناسند. او خود را به آنها می‌نماید، چون دوستان عزیزش هستند. این رسولان را گیج کرده بود و یکی از آنها گفت:

یهودا، نه آسخریوطی، از او پرسید: «سرور من، چگونه است که می‌خواهی خود را بر ما ظاهر کنی، اما نه بر این جهان؟» عیسا پاسخ داد: «اگر کسی مرا دوست بدارد، کلام مرا نگاه خواهد داشت، و پدرم او را دوست خواهد داشت، و ما نزد او خواهیم آمد و با او مسکن خواهیم گزید. آن که مرا دوست نمی‌دارد، کلام مرا نگاه نخواهد داشت؛ و این کلام که می‌شنوید از من نیست، بلکه از پدری است که مرا فرستاده است.» (یوحنا ۱۴:۲۲-۲۴)

پس می‌بینید که همه چیز به اطاعت باز می‌گردد. آنچه خدا در دلم زمزمه کرد را به یاد دارید: «پرستش، یعنی زندگی در اطاعت از خواسته‌های دل او.» وقتی او را به صحیحترین شکل ممکن، محبت می‌کنیم، او به سمت ما می‌آید ولی نه فقط برای ملاقات، بلکه برای اقامات با ما و به این شکل خود را مکشوف می‌نماید.

بسیاری هستند که از روح القدس عطایا دریافت کرده‌اند ولی با تمام دل کلام خدا را نگاه نمی‌دارند. توجیهشان هم این است که حضور خداوند در عطایا، موعظه‌ها، سرودها، دعاها و دیگر خدماتشان هست؛ اما به آسانی فریب می‌خورند. مثل بلعام که عطای نبوت داشت، ولی حتی زمانیکه از دل خدا دور شده بود، می‌توانست حضور خدا را حس کند و عطایش هم عمل می‌کرد. فریبی که چنین افرادی دچارش می‌شوند، این است

که فرض می‌کنند حضور خداوند هنگام خدمتشان، نشانهٔ موافقت او با طرز زندگیشان است و آن حضور را با صمیمیت خدا اشتباه می‌گیرند. در حالی که این کار خدا همچون عمل فرد نیکویی است که به شخصی برای انجام کارهایش مزد می‌پردازد. همیشه در حضور کارفرما بودن می‌تواند شخص کارگر را دچار چنین فرض اشتباهی کند که با کارفرمایش صمیمی شده است. همان‌طور که می‌دانید این تصویری اشتباه است. عیسا می‌گوید بسیاری که ادعای شناخت او را می‌کنند، گرفتار چنین وضعیتی خواهند شد:

چون صاحبخانه برخیزد و در را ببندد، بیرون ایستاده، در را خواهید کوبید و خواهید گفت: “سرور، در بر ما بگشا!” اما او پاسخ خواهد داد: “شما را نمی‌شناسم؛ نمی‌دانم از کجایید.” خواهید گفت: “ما با تو خوردیم و آشامیدیم و تو در کوچه‌های ما تعلیم می‌دادی.” اما جواب خواهید شنید: “شما را نمی‌شناسم؛ نمی‌دانم از کجایید. از من دور شوید، ای بدکاران!”
(لوقا ۱۳: ۲۵-۲۷)

اگر این آیات را به آیاتی از انجیل متی ربط دهید (متی ۲۱: ۷-۲۳) متوجه خواهید شد که کسانی که چنین می‌گویند، همان کسانی هستند که در نام عیسا معجزات هم کرده‌اند. آنها صاحب عطایا بوده‌اند، ولی تصور می‌کردند که حضور خدا هنگام به کارگیری عطایا همان حضور تأییدکننده و صمیمانهٔ اوست. می‌توانید شگفت‌زدگی مدعیان شناخت عیسا را هنگام روگردان شدنش ببینید. بسیار مهم است که درک کنیم حضور پایدار او متفاوت از همراهی او در خدمت است.

در آیهٔ بالا می‌توانید ببینید که پاسخ عیسا به یهودا (نه اسخریوطی) نشان می‌دهد کسانی که او را در راستی می‌پرستند، همان کسانی هستند که او می‌خواهد در آنها ساکن شود. برجسته‌ترین نکتهٔ مورد بحث، حضور پایدار اوست. انتخاب کلماتش را دوست دارم: مسکن، منزلگاه، محل سکونت خاص. به واسطهٔ این کلمات تفاوت بین عهد عتیق و جدید آشکارا بیان می‌شود. مقدسان عهد عتیق این افتخار را نداشتند که مسکن روح القدس باشند. مسکن خدا در هیکل یا خیمه، قدس الاقداس بود. حضور خدا در روزهای عیسی به دلیل خودشیفتگی او و قوم، کمیاب و حتا نایاب شده بود. اما در روزهایی که مردم تلاش می‌کردند از خدا اطاعت کنند، حضورش پررنگ بود.

امروز هم فرق چندانی نمی‌کند. آن دسته از ایماندارانی که او را در روح و راستی می‌پرستند — با دلی پر شور از او اطاعت می‌کنند — و همان کسانی هستند که حضور و اسکان او را تجربه می‌کنند. همان کسانی که بر می‌گزینند تا خود را بر آنها آشکار کند. چه مشارکت عظیمی انتظار ما را می‌کشد. ایمانداران چگونه می‌توانند با ناطاعتی یا دنیادوستی بازی کنند، هنگامی که چنین گنجینه‌ای انتظارشان را می‌کشد؟

خود او وعده داده که ما را مسکن، منزلگاه و مکان خاص سکونت خود خواهد ساخت و به این طریق بر ما آشکار می‌کند که حقیقتاً کیست. چه وعده پرشکوهی! این وعده تنها مختص به آینده نیست، بلکه امروز نیز صادق است. یکی از جملات مورد علاقه من در کتاب مقدس این است که این پادشاه پرشکوه می‌خواهد خود را آشکار سازد یا شخصاً بر من و شما بشناساند. در فصول بعدی، با خوشحالی طریقی را بررسی می‌کنیم که این کار را انجام می‌دهد. اگرچه در باب بعدی، ابتدا درباره‌ی ویژگی شخصی سخن می‌گوییم که خدا برای سکونت خود به دنبال اوست.

پرستش‌های آموزشی

۱) هنگامی که زندگی اشخاصی همچون خنوخ، ابراهیم، موسا، داوود، استر، دانیال و دیگران را در کتاب مقدس مطالعه می‌کنید، وجه مشترکی بین آنها پیدا می‌کنید که می‌توان گفت اطاعت با تمام دل از خواسته‌ی خدا به جای خواسته‌های خودشان است. اگر امروزه در زندگی‌تان چنین اطاعتی داشتید، چه اتفاقی برایتان می‌افتاد؟

۲) به جمله‌ی طنزآمیز نویسنده فکر کنید: «ستایش سروده‌های شاد و تند است و پرستش، سروده‌های آهسته» آیا شما با این تحلیل خود را در زمره‌ی افرادی می‌دانید که چنین فکر می‌کنند؟ پیغامی که او در مورد پرستش از خداوند دریافت کرد این بود که «پرستش، زندگی است.» این جمله چگونه می‌تواند نیاز شما برای تغییر زندگیتان را تحت تاثیر قرار دهد؟

۳) وقتی به آنچه عیسا در لوقا ۱۳: ۲۵-۲۷ و متی ۷: ۲۱-۲۳ گفته فکر می‌کنید چه تفاوتی بین حضور پایدار و حضور همراهی‌کننده (همکارانه) او هنگام خدمت می‌بینید؟

فصل ۹

خدا در چه کسانی ساکن می شود



ترس خداوند و فروتنی، دو قدرت همزاد در پادشاهی او هستند.

در این فصل دربارهٔ عنصر دیگری در نزدیک شدن به او که به این شکل مشتاق رابطه با ماست، صحبت خواهیم کرد. آیهٔ اصلی که در بحث ما مرکزیت دارد این است: «به خدا نزدیک شوید و او به شما نزدیک خواهد شد» حالا ببینیم که قبل و بعد از این دعوت شگفت‌انگیز چه آمده است:

از همین رو کتاب می‌گوید: «خدا در برابر متکبران می‌ایستد، اما فروتنان را فیض می‌بخشد ... به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد ... در حضور خدا فروتن شوید تا شما را سرافراز کند.» (یعقوب ۴: ۶-۱۰)

فریاد دل خدا بین دو آیه فروتنی را ترغیب می‌کند و خدا برای رسیدن به نتیجه‌ای مطلوب چنین می‌گوید:

زیرا آن که رفیع و بلندمرتبه است، آن که در ابدیت ساکن است و قدوس نامیده می‌شود، چنین می‌گوید: «من در مکان رفیع و مقدس ساکنم، و نیز با آن که روح توبه‌کار و افتاده دارد؛ تا روح افتادگان را احیا کنم، و دل توبه‌کاران را زنده سازم.» (اشعیا ۵۷:۱۵)

یعقوب می‌گوید اگر خود را زیر دست خدا فروتن سازیم، او ما را سرافراز خواهد کرد. سرافراز در کجا؟ خدا از زبان اشعیای نبی می‌گوید: در مکانی رفیع و مقدس. او به دنبال مردمی است که ساکن شوند، به دنبال مسافرین نیست. یعقوب ما را به امری و رای سر زدن گذرا دعوت می‌کند. ما به اسکان یافتن در حضور او دعوت شده‌ایم و اشعیا می‌گوید این تنها برای فروتنان ممکن است.

غفلت ما درباره فروتنی

بسیاری در بدن مسیح، مفهوم فروتنی و قدرتش را درک نمی‌کنند. آنها فروتنی را به معنای ضعیف و سر به زیر بودن و سستی و حتا مذهبی بودن می‌دانند. در حالی که ثابت شده فروتنی اجازه مغرور بودن به ما نمی‌دهد. داوود را در نظر داشته باشید که به خاطر تقاضای پدر نزد برادرانش رفت که در اردوی جنگ با فلسطینی‌ها بودند. وقتی رسید، فهمید که برادرانش در میدان نبرد گرفتار وضعیتی خاص شده‌اند: همه از ترس جلیات غول‌پیکر پشتِ صخره‌ها مخفی شده بودند! او دریافت که این وضعیت در چهل روز گذشته ادامه داشته است. پس داوود با لحنی دور از بزدلی از مردم پرسید: «این فلسطینی نامختون کیست که لشکریان خدای زنده را به چالش کشد؟»

این حرف برادر او، الیاب را عصبانی کرد، الیاب که از همه بزرگ‌تر بود. احتمالاً فکر کرد که داوود نه تنها بچه‌ای لوس است، بلکه از خودراضی هم هست. پس الیاب در واکنش به داوود گفت «من از گستاخی و شرارتِ دل تو آگاهم» (اول سموئیل ۱۷:۲۸) در ترجمه NIV آمده که «می‌دانم چقدر متکبر هستی.»

ولی چه کسی متکبر بود؟ یک باب قبل، سموئیل نبی برای مسح کردن پادشاه بعدی به خانه پدر او رفت و الیاب، که نخست‌زاده بود، رد شد. یسا و سموئیل هر دو تصور می‌کردند که فرد منتخب برای مسح شدن باید الیاب باشد، چون بلند قدرترین و قوی‌ترین و باهوش‌ترین پسر یسا بود، ولی خدا با جدیت گفت: «او را رد کرده‌ام». تنها یک دلیل هست که خدا به خاطر آن، کسی را رد کند: «غرور!» آنچه الیاب داوود را به آن متهم

خدا در چه کسانی ساکن می‌شود

می‌کرد، ایراد شخصیت خود او بود. خدا گفت داوود مردی است جوای دل او و با این حرف او را تحسین کرد (اعمال ۱۳:۲۲) و داوود شخصی بیش از حد ضعیف، سر به زیر و سست بود.

داوود این تندزبانی و حمله را نادیده گرفت و با اطمینان به نبرد آن غول‌پیکر رفت و گفت که می‌خواهد سرش را از تنش جدا کند. سپس داوود به سوی اردو دشمن دوید و جلیات را کشت و سرش را جدا کرد.

باید برای اثبات عدم درکمان از فروتنی، استدلال‌های بیشتری بیاورم. کتاب اعداد یکی از پنج کتب اول عهد عتیق است، که به تورات یا پنتاتوک نیز معروف است. در این کتاب می‌خوانیم:

«حال، موسا مردی بسیار حلیم بود، بیش از تمامی مردمان روی زمین.»
(اعداد ۱۲:۳)

چه موقعیت خاصی! اگر با خود صادق باشیم، می‌فهمیم که می‌خواهیم این موضوع درباره‌ی ما گفته شود ولی خودمان هرگز جرات گفتنش را نداریم. چرا؟ چون تنها یک شخص مغرور می‌تواند این را درباره‌ی خود بگوید. چه کسی کتاب اعداد را نوشت؟ پاسخ موسا است. نمی‌شود که شخصی فروتن، از فروتنی خود تعریف کند، چه برسد به این که فروتن‌ترین فرد دوران خود بوده باشد! تصور کنید خادم کلیسا در کنفرانس مسیحی بایستد و بگوید: «من فروتن هستم، پس بگذارید درس فروتنی به شما بدهم.» همه مسخره‌اش می‌کنند و به او می‌خندند، و او را مرتد می‌خوانند، اما با این حال می‌شنویم که عیسا می‌گوید:

«بیایید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران... از من تعلیم یابید، زیرا حلیم و افتاده‌دل هستم، و در جان‌های خویش آسایش خواهید یافت»
(متی ۲۸:۱۱-۲۹)

ما در واقع درک درستی از فروتنی نداریم، چون فکر می‌کنیم که هرگز نباید از خود تعریف کنیم و باید مثل کرمی بی‌ارزش زندگی کنیم، در حالی که چنین تفکری به هیچ وجه درست نیست.

تعریف فروتنی

فروتنی دارای سه وجه است. اول: اطاعت ما از خدا. دوم: اتکای کامل ما به او. سوم: درک ما از خودمان. هر یک را به ترتیب بررسی می‌کنیم.

وجه اول: اطاعت. یعقوب پس از اشاره به فروتنی، در ادامه می‌گوید «پس تسلیم خدا باشید» (یعقوب ۴:۷) و به این شکل فروتنی و اطاعت را به هم گره می‌زند. خداوند همیشه به قوم خود وعده‌ها و برنامه‌هایی را از پیشنهاد داده است: «فکرهایی را که برای شما دارم می‌دانم، که فکرهای سعادت‌مندی است و نه تیره‌بخشی، تا به شما امید بخشم و آینده‌ای عطا کنم» (ارمیا ۲۹:۱۱) این وعده‌ها اراده اوست و در ما تصویری نبوت‌گونه از جایی که باید برویم، ایجاد می‌کند. مشتاقانه می‌خواهیم که آنها انجام شوند و همان کس که این اشتیاق را در ما قرار داده نیز چنین می‌خواهد (مراجعه شود به مزمور ۴:۳۷) در دل خود به مقصدی که به آن هدایت‌مان می‌کند، نگاهی می‌اندازیم و راهی منطقی جهت پیروی از او را معین می‌کنیم. اگرچه ما را در مسیری هدایت می‌کند که کاملاً غیرمنطقی است. فروتنی صحیح، حکمت خدا را تصدیق می‌کند و رهنمودهای او را برتر از خود می‌داند و همیشه اطاعت را انتخاب می‌کند، حتا اگر درک نکند. امثال ۳:۵ چنین می‌گوید: «با تمام دل خود بر خداوند توکل کن، و بر عقل خویش تکیه ننما» ابراهیم سال‌ها برای تحقق وعده در مورد اسحاق، شکیبایی پیشه کرد و بعد از مدتی، روند ازدواج و نتیجه آن یعنی بچه‌دار شدن را مد نظر گرفت. ابراهیم می‌توانست به وعده پدر قوم‌ها شدن چشم بدوزد. اما پس از آن، خدا برنامه را عوض کرد و شبی به ابراهیم گفت که بعد از مسافرت سه روزه باید اسحاق را قربانی کند. اصلاً خوشایند نبود! جدال ابراهیم برای اطاعت کردن از خدا را تصور کنید. نبردی سخت و دردآفرین بود و قطعاً مطابق وعده نبود اما ابراهیم از روی فروتنی تصمیم به اطاعت گرفت؛ حتا زمانی‌که قادر به درک کردن نبود.

کتاب مقدس نمونه از این دست فراوان دارد، هنگامی که خدا می‌آزماید و یا اجازه می‌دهد که جریان اتفاقات خلاف آنچه قبلاً بر ما آشکار کرده، پیش رود. اما به واسطه اطاعت خود خواهیم دید که وعده‌های او به شکلی و رای درک ما انجام خواهند شد.

خدا در چه کسانی ساکن می‌شود

اتکای کامل به خدا

فروتنی همچنین می‌تواند به اتکای کامل و بی‌قید و شرط ما به خدا تعریف شود. داوود خودشیفته به نظر می‌آید، ولی می‌داند که قوت او از خدا نشأت می‌گیرد. به زبان خود می‌گوید: «همان خداوندی که مرا از چنگال شیر و خرس رها کنید، مرا از دست این فلسطینی نیز خواهد رها کنید.» (اول سموئیل ۱۷:۳۷) برادران داوود به قابلیت خود اطمینان داشتند و به همین دلیل وقتِ مقایسهٔ خود و داوود، خود را بزرگتر و قوی‌تر می‌دیدند. اما قوت داوود در ایمان و اطاعت او بود.

این ویژگی را در کالیب و یوشع هم می‌بینیم. آنها دو نفر از دوازده رهبری بودند که برای جاسوسی کردن به سرزمین وعده فرستاده شدند. بعد از چهل روز، آن دوازده نفر بازگشتند تا وضعیت آن قلمرو را به موسا و قوم گزارش دهند. حرف ده تن از آن افراد این بود: «به سرزمینی که ما را بدان فرستادی، رفتیم. به درستی که شیر و شهد در آن جاری است، و میوه‌اش این است. اما مردمانی که در آن زمین ساکنند نیرومندند، و شهرها حصاردار است و بسیار عظیم. افزون بر این، بنی‌عناق را نیز در آنجا دیدیم. (اعداد ۱۳:۲۷-۲۸)

وقتی این مردان سخن گفتند، مردم به همه افتادند، ولی کالیب مردم را آرام کرد و با اطمینان آنها را تشویق کرد و گفت: «بی‌درنگ برویم و آن را تصرف کنیم، زیرا به یقین می‌توانیم بر آن غالب شویم.» (آیهٔ ۳۰)

رهبران دیگر سریعاً شکایت کردند و گفتند: «ما را توان مقابله با آن مردمان نیست، زیرا از ما نیرومندترند.» (آیهٔ ۳۱)

کلام خدا در ادامه چنین می‌گوید: «اما جماعت جملگی می‌گفتند که باید ایشان [کالیب و یوشع] را سنگسار کرد. آنگاه جلال خداوند در خیمهٔ ملاقات بر تمامی بنی‌اسرائیل ظاهر شد.» (۱۰:۱۴)

کالیب و یوشع به نظر مردم و دیگر رهبران، متکبر و مدعی بودند و رهبرانی که

می‌گفتند قادر به غالب آمدن بر آن قلمرو نیستند، افرادی واقع‌بین به نظر می‌رسیدند. آن ده تن موقعیت را بررسی کرده بودند و می‌دانستند که قطعاً نمی‌توانند بر قومی توانا و نیرومند حمله کنند، چرا که سابق بر این برده بودند و غلام. آنها می‌بایست از زنان و کودکان هم مراقبت می‌کردند (مراجعه شود به اعداد ۱۴:۳) این رهبران خود را در برابر قوم، فروتن نشان می‌دادند و به نحوی رفتار می‌کردند که گویی نگران پیران و ضعیفان قوم هستند. کالیب و یوشع هم افرادی خودبین به نظر می‌آمدند که به آسایش مستضعفین فکر نمی‌کردند.

اما منشاء اطمینان آنها این بود: «فقط بر خداوند عصیان موزید و از مردمان آن سرزمین ترسان مباشید زیرا ایشان خوراک ما هستند! حفاظ ایشان برداشته شده است، و خداوند با ماست. پس از ایشان ترسان مباشید.» (اعداد ۹:۱۴) اطمینان کامل یوشع و کالیب بر توانایی خدا بود، نه بر توانایی خود. می‌دانستند که ارادهٔ خدا ورود آنها به آن سرزمین و تسخیر آن است. در حالی که دیگر جاسوسان (رهبران) اعزامی از نظر مردم واقع‌بین به نظر می‌آمدند، آنها به نظر متکبر و مدعی بودند. ولی خداست که فروتن را از متکبر جدا می‌کند.

فروتنی یا اطمینان کامل به فیض خدا، در زندگی پولس هم دیده می‌شود. او دربارهٔ خودش می‌گوید:

«نه آن‌که خود کفایت داشته باشیم تا چیزی را به حساب خود بگذاریم، بلکه کفایت ما از خداست» (دوم قرنتیان ۵:۳)

و همچنین

«فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد.» (دوم قرنتیان ۱۲: ۹)

این در زندگی پولس روندی خاص محسوب می‌شد. هرچه پیرتر می‌شد، اطمینانش را بیشتر بر فیض خدا قرار می‌داد و کمتر بر قابلیت، استعداد و کارایی خود. در اتکای خود به مسیح، هر چه بیشتر از خود خالی می‌شد، و بیشتر قادر به جلال دادن او می‌شد.

نحوه نگاهمان به خود

به این شکل رسیدیم به سومین وجه فروتنی، نحوه نگاهمان به خود. هنگام نجات پیدا کردن پولس، با رها کردن آنچه که قبلاً از نظر او موقیبت و موقعیت به حساب می آمد، خود را فروتن ساخت تا عیسا را ملاقات کند. او همه را فضله خواند، برای اغلب ما هم سخت نیست که چنین نامی بر زندگی خود قبل از مسیح بگذاریم.

اما در مورد دستاوردهای مان در مسیح و بعد از نجات چه حرفی برای گفتن داریم؟ اغلب داستان کاملاً متفاوت است. او در مورد دستاوردهایش می گوید: «برادران، گمان نمی کنم هنوز آن را به دست آورده باشم؛ اما یک کار می کنم، و آن این که آنچه در عقب است به فراموشی می سپارم و به سوی آنچه در پیش است خود را به جلو [می کشانم]» (فیلیپیان ۳: ۱۳)

پولس پس از ایمان آوردن به عنوان رسول دست گذاری شد (مراجعه شود به اعمال ۱۳: ۴-۱). به او مکاشفات روحانی و حکمت فراوان عطا شده بود و این سبب شد که به دستاوردهای دیگر برسد. او در تمام آسیا و اروپای شرقی کلیساهایی تاسیس کرد، ما فروتنی او را در سال ۵۶ میلادی در نامه او به کلیسای تازه تاسیس قرنتیان می بینیم. ده سال به مرگ پولس باقی مانده، او خادمی با تجربه در کلیساست ولی ببینید که چه می گوید:

«زیرا من در میان رسولان کمترینم، و حتا شایسته نیستم رسول خوانده شوم،

چرا که کلیسای خدا را آزار می رسانیدم.» (اول قرنتیان ۹: ۱۵)

فروتنی را در سخنان او می شنوید؟ باید بگویم که این فروتنی کاذب نیست. فروتنی کاذب می داند که چگونه با سیاست بازی، حرف درست را برای فروتن نشان دادن خود به کار ببرد، اما اینجا ریاکاری ای در دل یا فکر او نیست. هنگام نوشتن کلام خدا که تحت الهام روح القدس نگاشته می شود، نمی توانید دروغ بگویید. به او اجازه داده نمی شد که اگر واقعاً خود را چنین نمی دید، درباره خودش این طور بنویسد. پس وقتی پولس می گوید از همه رسولان کمتر است، این واژه را با سیاست به کار نبرده است، بلکه از روی فروتنی حقیقتی چنین می گوید.

به سخن بعدی پولس دقت کنید: «من از همه آنها سخت تر کار کرده ام» (اول قرنتیان ۱۰: ۱۵). همه آنها به چه کسانی اشاره دارد؟ همه رسولان دیگر! پولس به نظر فخر نمی فروشد؟ به نظر می رسد که حرفش کاملاً عوض شد. چطور می تواند بگوید از همه

رسولان کمتر است و با چنین جمله‌ای حرفش را ادامه دهد؟ «من از همه آنها سخت‌تر کار کرده‌ام» چطور می‌شود؟! ابتدا به نظر متکبرانه می‌آید، گویی که حرف قبلی‌اش جدی نبود، ولی این‌طور نیست. اما در ادامه بار دیگر اتکای خود بر خدا را اعلام می‌کند:

«اما به فیض خدا آنچه هستم، هستم و فیض او نسبت به من بی‌ثمر نبوده است.» (اول قرن‌تیان ۱۰:۱۵)

او سنجش خود را به‌عنوان کمترین فرد ادامه می‌دهد، و اذعان می‌دارد که آنچه کرد به واسطه فیض خدا بوده است. او می‌توانست خود را تافته جدا بافته بداند، ولی کاملاً آگاه بود که دستاوردهای او به واسطه قدرت خدا میسر شد و او واسطه بود. سخت می‌توان توصیف پولس از خود را هضم کرد، چگونه می‌توان شخصی به این برجستگی را «کمترین رسولان» توصیف کرد؟ چون در روزگار خود و در طول تاریخ کلیسا، او یکی از بزرگترین رسولان در نظر گرفته شده است. پولس پس از هفت سال به کلیسای افسسیان در سال ۶۳ میلادی، یعنی ۳ یا ۴ سال قبل از درگذشتش چه می‌گوید؟ او در طول هفت سال، یعنی حد فاصل نامه به قرن‌تیان و افسسیان، بیش از هر وقت دیگر در زندگی خدمتی خود موفقیت کسب کرد. او خود را باز چنین توصیف می‌کند:

«هرچند از کمترین مقدسین هم کمترم، این فیض به من عطا شد که بشارتِ غنای بی‌قیاس مسیح را به غیریهودیان برسانم.» (افسسیان ۳:۸)

هفت سال پیش او خود را «کمترین رسولان» خوانده بود و حالا خود را باز نازلتر از آن توصیف می‌کند: «از کمترین مقدسین هم کمترم» چرا؟ اگر قرار بر فخر فروختن باشد، قطعاً پولس بیش از همه حق این کار را داشت، یادتان باشد، هنگام نوشتن کلام خدا، قادر به دروغ گفتن نیستید؛ نمی‌توانید تنها واژگان مذهبی را به درستی بیان کنید. او واقعاً خود را چنین می‌دید!

این سیر ادامه پیدا می‌کند، و به جایی می‌رسد که قبل از مرگش، در نامه‌ای به تیموتائوس می‌گوید:

«این سخنی است در خور اعتماد و پذیرش کامل که مسیح عیسا به جهان آمد تا گناهکاران را نجات بخشد، که من بزرگ‌ترین آن‌هایم» (اول تیموتائوس ۱:۱۵)

خدا در چه کسانی ساکن می‌شود

مسلماً کمترین رسولان و یا حتی کمترین مقدسان نیست، ولی خود را بزرگترین گناه‌کاران می‌بیند. دقت کنید که نمی‌گوید «بودم» بلکه می‌گوید «هستم». همچنین تنها کسی بود که مکاشفه خلقت تازه در مسیح را دریافت کرد: «چیزهای کهنه درگذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است!» (مراجعه شود به دوم قرنتیان ۵:۱۷)

او فراموش نکرد که چه بدهی بزرگی به نجات‌دهنده خود دارد. پولس هر چه بیشتر خدمت می‌کرد، خود را کوچک‌تر می‌دید؛ چون فروتنی او رشد می‌کرد و این دلیل زیادت‌ر شدن فیض خدا، متناسب با پیرتر شدن او بود. یعقوب می‌گوید که خدا فروتنان را فیض می‌بخشد (یعقوب ۴:۶) آیا این دلیلی بود که خدا به این شگفتی راه‌های خود را بر پولس آشکار کرد، آنچنان که پطرس متحیر شده بود؟ خدا از زبان اشعیا می‌گوید که در کسانی ساکن می‌شود که فروتن هستند و تنها برای سر زدن به آنها نمی‌آید. وقتی با او ساکن می‌شویم، مترادف است با صمیمیت و همدمی با او.

قدرت‌های همزاد

حالا به جایی می‌رسیم که با دو قدرت همزاد پادشاهی روبه‌رو می‌شویم؛ ترس خداوند و فروتنی. در فصل‌های قبل دیدیم که ترس خداوند، آغاز شناخت صمیمانه اوست و اینجا خواهیم دید که این امر در مورد فروتنی نیز صادق است.

مزمورنویس می‌گوید:

«راه خویش را به افتادگان (فروتنان) می‌آموزد.» (مزمور ۹:۲۵)

آنهایی که از خدا می‌ترسند، حقیقتاً فروتن هستند و فروتنی صحیح، ترس خداوند است. موسا راه‌های خدا را می‌شناخت اما قوم اسرائیل او را فقط با پاسخ‌هایی که به دعاها می‌داد، می‌شناختند؛ یعنی او را به واسطه کارهایش می‌شناختند. موسا هم ترس خدا را داشت و هم فروتن بود. ارتباط این دو را متوجه می‌شوید؟ اسرائیل ترس خدا را نداشت (تثنیه ۵:۲۹) همان‌طور که فروتنی نداشت (همان‌طور که در برخوردشان با یوشع و کالیب دیدیم). سراینده مزمور، ترس خداوند و فروتنی را با هم مرتبط می‌داند، این دو نمی‌توانند از هم جدا باشند.

بازتاب این موضوع را در سرتاسر کلام خدا شاهد هستیم. مثالی دیگر:

«ترس خداوند، مربّی حکمت است، فروتنی، پیشرو عزّت» (امثال ۳۳:۱۵)

پادشاهی تاریکی هم قدرت‌های همزادی برای خود دارد. این قدرت‌ها در مقابل خداوند و فروتنی هستند؛ یعنی سرکشی و غرور که در امثال به طور خاص دیده می‌شوند:

ثمرهٔ فروتنی و ترس خداوند، ثروت است و عزّت و حیات! در راه کچروان، خارها و دامهاست، اما آن‌که مراقب جان خویش باشد، آنها در امان می‌ماند.»
(امثال ۲۲:۴-۵)

می‌بینید که ترس خداوند و فروتنی چه ارتباطی با هم دارند؟ سرکشی و غرور هم همین‌طور هستند. عیسا خود را بیش از هر انسان و فرشته‌ای فروتن کرد، پس بیش از دیگران سرافراز شد (فیلیپیان ۲:۸-۹). او همچنین وراى هر چیز، در ترس خداوند شادمان بود و از این‌رو، حضور روح خدا با او و بر او بود (مراجعه شود به اشعیا ۳۴:۳؛ یوحنا ۳:۱۱-۲).

برعکس، لوسیفر که کروی می‌مسح شده بود و حالا به شیطان معروف است، خود را بیش از هر کس دیگر — چه قبل و چه بعد از خود — با غرور و سرکشی بلند کرد و «به اعماق گودال» فرود آمد (مراجعه شود به حزقیال ۲۸:۱۳-۱۷ و اشعیا ۱۴:۱۲-۱۵). یادتان باشد که کلام خدا مدام محل سکونت خدا را در مکانهای عالی معرفی کرده و محل سکونت نیروهای شرارت را در نازل‌ترین نقاط. در کلام خدا مدام می‌بینید که غرور و سرکشی همیشه به پستی‌ها (مناطق نازل) مربوط می‌شوند و فروتنی و ترس خدا، در مکانهای عالی. پس سرافرازی یعنی سکونتی صمیمانه با خدا!

کسانی که خدا آنان را تعقیب می‌کند

خدا با تکبر و عصیان مخالف است (یعقوب ۴:۶) ولی مشتاق ترسندگان خود است، یعنی آن کسانی که به راستی فروتن هستند. در عهد عتیق گروهی از قوم بودند که طبق کتب مقدس خدا را خدمت یا پرستش می‌کردند. آنها بره و گوساله قربانی می‌آوردند و در قدس بخور می‌سوزاندند و هدایای آردی تقدیم می‌کردند. با این حال خدا گفت که از نظر او، قربانی آنها مثل کشتن مردی بود؛ هدایای آنها مثل این بود که خون خوک تقدیم

خدا در چه کسانی ساکن می شود

او می‌کنند؛ و بخوری که می‌سوزانند مانند پرستش و ستایش و برکت دادن بت‌ها بود!
بعد به آنها دلیلش را گفت:

«چون خواندم کسی پاسخ نداد، و چون سخن گفتم گوش نگرفتند؛ بلکه آنچه را در نظرم ناپسند بود به عمل آوردند، و آنچه را از آن خشنود نبود برگزیدند.» (اشعیا ۴۰:۶۶)

خدا از چه چیزی ناراضی بود؟ از این‌که قربانی‌ها با اطاعت گذرانده نشده بودند! (مراجعه شود به اول سموئیل ۲۲:۱۵) به عبارت دیگر، پرستش آنها عاری از ترس خداوند بود. خداوند چنین پرستندگانی را شدیداً رد می‌کند. زیر پای آنها را خالی می‌کند. تصور کنید که افراد چقدر از چنین برخوردی یکه می‌خورند! تمام این مدت فکر می‌کردند که او را پرستش می‌کنند، در حالی‌که متوجه شدند با پرستش خود در واقع او را دور می‌کنند. با این‌حال، خداوند هرگز جایی را که قصد کاشتن ندارد، شخم نمی‌زند و در جایی که نمی‌خواهد بنا کند، بنیانی نمی‌گذارد. پس با توضیح آنچه که او را مجذوب می‌کند، سبب تشویق آنها می‌شود:

«... اما این است آن که بر وی نظر خواهم کرد: آن که فروتن است و روح توبه‌کار دارد، و از کلام من می‌لرزد.» (اشعیا ۲:۶۶)

کلمهٔ عبری که اینجا به «نظر کردن» ترجمه شده nebat است. مقصود از نظر کردن در این قسمت مورد لطف قرار دادن است. لغت‌نامهٔ استرانگ این کلمه را به این شکل تعریف می‌کند: «با دقت و نیت نگاه کردن که از روی محبت، لطف و مراقبت» است. در واقع حرف خدا این است: شخصی است که من با محبت، لطف و دقت با او رفتار می‌کنیم. به عبارت ساده‌تر می‌گویید: «من از چنین کسی حمایت می‌کنم، چنین شخصی جوایز من است.» تامی تینی که از نویسندگان و معلمین معاصر است، نام یکی از کتاب‌هایش جویندگان خدا است که به نظر من بهترین عنوان است. این کتاب توصیف‌کنندهٔ دل‌کسانبست که خدا را دوست دارند. تعقیب کردن خدا یک چیز است و تعقیب شدن توسط خدا چیزی دیگر! ولی حرف خدا در این قسمت همین است.

داوود را مد نظر داشته باشید. خدا به نبی ارشد اسرائیل، یعنی سموئیل، می‌گوید که به خانهٔ یسا برود، حتا با وجود اعتراض سموئیل که از خشم شائلول می‌ترسید. خدا

علیرغم شرایط به او فرمان می‌دهد که برود چون به دنبال یکی از پسران یسا بود. نبی هفت پسر بزرگتر یسا را بررسی می‌کند، ولی خدا در یک کلام به او می‌گوید «دنبال پسران بزرگتر نباش، پسر کوچکی دارد که در چراگاه است؛ من دنبال اویم!»

خدا چرا به جای پسران بزرگتر یا دیگر مردان در اسرائیل، به دنبال داوود بود؟ جواب در آیه بالا یافت می‌شود. او به فردی فروتن، روحی توبه‌کار و کسی که کلامش لریزان باشد، نظر لطف دارد و در پی اوست. شخص شکسته‌دل، کسی است که سریع توبه می‌کند و مطیع و سرسپردۀ اقتدار خداست. ترجمۀ دیگری از این قسمت (TEV) به این شکل آیه را برگردانده است: «من از کسانی خشنودم که فروتن و توبه‌کارند، کسانی که از من می‌ترسند و اطاعت می‌کنند.» روحی توبه‌کار نوعی دیگر از فروتنی و ترس خداوند است. پس به شکلی می‌گوید که به دنبال فروتنان و ترسندگان خود است؛ کسانی که طبق دو قدرت همزاد پادشاهی گام می‌زنند و به همین دلیل گفته شده:

«او تمسخرگران را تمسخر می‌کند، ولی فروتنان را فیض می‌بخشد.»
(امثال ۳:۳۴)

و مجدداً:

«وه که چه عظیم است احسان تو که برای ترسندگان ذخیره کرده‌ای... ایشان را در مخفیگاه حضور خود از دسیسه‌های آدمیان پنهان می‌کنی؛ آنها را در خیمه خود از زبان‌های ستیزه‌گر ایمن می‌داری.» (مزمور ۳۱: ۱۹-۲۰)

به همین خاطر در عهد جدید گفته شده: «همگی در رفتارشان با یکدیگر فروتنی را بر کمر ببندید.» (اول پطرس ۵:۵) و «... پس دوران غرب خود را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید.» (اول پطرس ۱:۱۷) روح‌القدس از طریق پطرس ما را با چنین سخنانی تشویق می‌کند تا به مشارکت دلنشین با او وارد شویم. این اشتیاق دل او برای ما فرزندانش است.

انتخاب با ماست! خدا راه را برای قدم زدن با خود هموار کرده و فیض خود را برای انجام آن به ما بخشیده است. چه خدا و پدر بی‌نظیری را خدمت می‌کنیم! حالا بستگی به ما دارد که دعوت او را برای ورود به مکانی که خودش را بر ما آشکار می‌سازد، بشنویم و به جا آوریم. در فصلهای بعدی، درباره این که چگونه خودش را بر ما آشکار می‌نماید، صحبت خواهیم کرد.

پرستش‌های آموزشی

(۱) در این فصل صحبت شد که بسیاری فروتنی را درک نکرده‌اند و فکر می‌کنند فروتنی ضعف، سر به زیری و سستی است و فروتنی حقیقی اغلب پر مدعایی برداشت می‌شود. با تفکر به این مساله، آیا امکان دارد افرادی را که قبلاً پرادعا یا مغرور می‌پنداشتید، واقعاً فروتن بوده باشند؟ اگر این‌طور است، از این تشخیص نادرست چه درسی می‌گیرید؟

(۲) بر سه وجه از فروتنی (اطاعت خدا، اتکای کامل به او، درک ما از خود) و نمونه‌های کتاب‌مقدسی از هر کدام فکر کنید. اگر بخواهید اعتراف کنید که یکی از آنها برای شما پرچالش‌ترین است، کدام خواهد بود؟

(۳) گروهی از مردم در اشعیا ۶۶، مطابق با کلام خدا او را خدمت و پرستش می‌کردند، قربانی‌های شایسته می‌گذراندند و بخور مناسب می‌سوزاندند و هدایای مناسبی تقدیم می‌کردند، اما خدا خشنود نبود چون پرستش آنها توأم با اطاعت نبود. در چه صورت پرستش ما، حتا هنگام هدایت شدن توسط رهبران عظامند و مستعد، می‌تواند سبب ناخشنودی خدا شود؟

فصل ۱۰

صمیمیت با روح القدس



معتقدم که روح القدس بیش از هر شخص دیگری در کلیسا نادیده گرفته شده است.

اینجا به موضوعی می‌رسیم که من مشتاق بحث در مورد آن بوده‌ام؛ خداوند چگونه به ما نزدیک می‌شود. ابتدا بگذارید حرفم را تکرار کنم که بیش از آنچه شما مشتاق او باشید، او مشتاق شماست. سخنان موسا را به خاطر بیاورید «هیچ خدای غیر را پرستش مکن، زیرا یهوه که نام او غیور است، خدایی است غیور» (خروج ۳۴:۱۴)

اخیراً که در دعایی عمیق بودم، قبل از این که بفهمم باید چه بگویم، به فریاد گفتم: «خداوندا، اگر قرار نیست با تو روی زمین، رابطه‌ای صمیمی داشته باشم، بی‌زحمت من را به خانه آسمانی، پیش خودت، ببر!» آن چنان از صمیم دل حرف می‌زدم که زانوهایم به لرزه افتاد. می‌دانستم حرفم به چه معناست، ولی بلافاصله فکرم باز به فریاد گفتم «چه خواستی؟»، قدرت استدلالم می‌پرسید که چرا چنین چیزی خواسته‌ام.

نزدیک شوید

چند ساعت بعد سوار هواپیما شدم و به فونیکس در ایالت آریزونا رفتم. روی صندلی‌ام نشستم، کتاب مقدس را از کیفم بیرون آوردم و باز کردم. نخستین آیه‌ای که به چشم خورد، این بود:

«ای خداوند، ای صخره من،
تو را می‌خوانم گوش خویش بر من میند.
مبادا اگر خاموش بمانی،
همچون کسانی گردم که به گودال فرو می‌روند.» (مزمور ۱:۲۸)

نزدیک بود از جا بلند شوم. چقدر احتمال داشت که اتفاقی چشمم به این آیه افتاده باشد؟ این آیه دقیقاً به آنچه پرداخته بود که سوال چند لحظه پیش من بود. می‌دانم پیغامی از خدا بود و قلبم تند تند می‌تپید.

داوود می‌گوید اگر خدا با من سخن نگوید، از گناهکاری که به سمت جهنم می‌رود، بهتر نیستم. من ترجمه NLT کتاب مقدس را با خود داشتم، پس دنبال این آیه گشتم و دیدم که با خط دعایی من همخوانی دارد. این آیه چنین می‌گوید: «چون اگر تو خاموش باشی، من مانند کسانی هستم که رها شده و مرده‌اند. (برگردان مترجم)» این دقیقاً همان دعایی بود که آن روز صبح می‌کردم. این آیه را بارها خوانده بودم، ولی با این وجود هرگز آن را از این زاویه ندیده بودم.

سریعاً متوجه شدم که مخالف اراده خدا دعا نکرده‌ام، بلکه به واسطه اراده روح القدس بود. این تایید دیگری برایم بود که نشان می‌داد خدا نمی‌خواهد در مقابل ما سکوت کند، بلکه به شدت مشتاق است تا با ما ارتباط داشته باشد. یکی از محبوبترین آیات کلام خدا برای من این کلمات را به قلم داوود در خود جای داده است:

«ای دل من، او به تو گفته است: روی مرا بجوی! خداوند، روی تو را خواهم
جُست.» (مزمور ۸:۲۷)

می‌توانید اشتیاق دل خدا را بشنوید؟ او هر یک از ما را دعا می‌کند و در دعوتنامه خود چنین می‌گوید «نزدیک شوید، می‌خواهم با شما مشارکت داشته باشم، دلم را می‌خواهم با شما سهیم شوم و به شما اموری عظیم و عالی را نشان دهم که از آنها خبر ندارید.»

این می‌تواند در زندگی هر ایماندار صیقل‌یافته باشد: «به خدا نزدیک شوید» و اگر چنین کنیم، او تضمین می‌دهد «او به شما نزدیک خواهد شد.» ما هستیم که درجه صمیمیت خود با او را تعیین می‌کنیم، نه او. او قبلاً دری که ما را به اتاق شخصی می‌برد، باز کرده است. او منتظر است و ما را صدا می‌زند تا بیاییم. کافی است که پاسخ دهیم و هرچه نزدیک‌تر شویم، او خود و اراده‌اش را بیشتر بر ما نمایان می‌سازد. حالا دوباره گفته‌های یعقوب درباره این دعوت بزرگ را بخوانیم:

آیا گمان می‌برید کتاب بیهوده گفته است: «روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست؟» (یعقوب ۴:۵)

او نسبت به ما مشتاق است و غیور. در چند فصل گذشته دیدیم که او نمی‌خواهد درگیر خواسته‌های طمع‌کارانه این دنیا شویم و خدا نیز فقط بخشی از خواسته‌های ما باشد. به همین دلیل یعقوب می‌گوید: «ای زنا کاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیا است، خود را دشمن خدا می‌سازد.» (یعقوب ۴:۴) مثل زنی که به شوهر بی‌وفای خود می‌گوید: «نمی‌توان هم من و هم معشوقه‌ات را داشته باشی، باید انتخاب کنی! اگر به دنبال او بی، پس باید من را ول کنی.» خداوند هم فرقی ندارد؛ او نمی‌خواهد که بخشی از ما به دنبال دنیا باشد و بخشی به دنبال او، نمی‌خواهد که ما را با دنیا سهیم شود. او باید اشتیاق دل ما باشد، در غیر این صورت خود را بر ما نمایان نمی‌کند.

روح ساکن در ما به حد حسادت مشتاق ماست

قبلاً به تفاسیر درباره اشتیاق خدا نسبت به ما صحبت کردیم، اما حالا باید بر کلمه «روح» متمرکز شویم. این امر به حدی مهم است که کلام خدا می‌گوید «روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست» دقت کنید که نمی‌گوید «عیسا که در ما ساکن است، مشتاق ماست...» عیسا روی زمین نیست، او بر درست راست خدای متعال نشسته و تقریباً دو هزار سال است که آنجاست. روزی که عیسا رفت، فرشتگان این کلمات را به شاگردان گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به آسمان چشم دوخته‌اید؟ همین عیسا که از میان شما به آسمان برده شد، باز خواهد آمد، به همین گونه که دیدید به آسمان رفت.» (اعمال ۱:۱۱) او جسماً در میانه ابری از جلوی چشم آنها رفته شد و

به ما وعده داده شده که به همین شکل باز خواهد گشت.

اشتباه برداشت نکنید، منجی شگفت‌انگیز ما عیسا مسیح مشتاق ماست، اما کسی که کمی بعد از رفتن او بین ما آمد، روح‌القدس است. او شخصی خاص است از ذات الاهی (تثلیث)، که در این آیات معرفی شد. او به طریق‌های مختلف بر آنهایی که به نام عیسا او را می‌خوانند، ظاهر می‌شود. معتقدم که در واقع روح‌القدس بیش از هر کس دیگری در کلیسا نادیده گرفته شده است. کمی به این موضوع فکر کنید! مواقعی که شما بیست دقیقه با شخصی در ماشین هستید و حتا یک کلمه هم با او حرف نمی‌زنید، و چقدر بیش از این با روح‌القدس چنین می‌کنیم. در طول روز، فکر می‌کنیم یا هنگام رانندگی به موسیقی مسیحی و یا رادیو گوش می‌دهیم و اغلب حتا متوجه حضورش هم نمی‌شویم. در تشخیص حضور او در خانه، دفتر کار و مکان‌های دیگری که وقتمان را آنجا صرف می‌کنیم، مرتکب اشتباه می‌شویم. ولی اگر سوالی از ما بپرسند، مطمئن جواب می‌دهیم که از وجود و سکونتش در دل‌هایمان آگاهیم.

تصور ما از روح‌القدس

یکی از دلایل درست تشخیص ندادن حضور و همراهی او، تصور اشتباهی است که از روح‌القدس داریم. تصویری رازآلود داریم، که حاصل نحوه نوشتن و موعظه ما در مورد اوست. در واقع، اگر برای هر بار که شنیده‌ام با ضمیر «آن» یا «این» به روح‌القدس اشاره می‌شود، یک دلار به من می‌دانند، الان میلیونر بودم. متأسفانه، بسیاری او را «مقدس» می‌پندارند، نه مقدس‌ترین که مشتاق است نزدیک‌ترین دوست شما باشد. اگر کلام خدا را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که او فکر دارد (رومیان ۸: ۲۷)، همچنین اراده دارد (اول قرنطیان ۱۱: ۱۲) و احساساتی که با محبتش نسبت به ما ابراز می‌شوند (رومیان ۱۵: ۳۰)، او صحبت می‌کند (عبرانیان ۷: ۳)، در واقع آشکارا چنین می‌کند (اول تیموتائوس ۴: ۱)، او تعلیم می‌دهد (اول قرنطیان ۲: ۱۳)، می‌تواند غمگین شود (افسسیان ۴: ۲۰)، و مورد اهانت قرار می‌گیرد (عبرانیان ۱۰: ۲۹)، به او دروغ گفته می‌شود همان‌طور که به انسان‌های دیگر چنین می‌شود.

برداشت اولیه ما از او تصویری از کیوتر است. ولی چرا کیوتر توصیف شده است؟ او هرگز خود را همچون کیوتر آشکار نکرد! در چهار انجیل، نوشته شده است که یحیای تعمید دهنده روح خدا را دید که «همچون کیوتر» بر عیسا نازل می‌شود (متی ۳: ۱۶؛

مرقس ۱: ۱۰؛ لوقا ۳: ۲۲؛ یوحنا ۱: ۳۲). این سبب نمی‌شود که او را کبوتر فرض کنیم. چنین توصیف‌هایی را در مورد خیلی‌ها شنیده‌ام «او مثل باد می‌دوید» یا «مثل گاو قوی است». چنین حرفی باعث نمی‌شود که آن زن باد باشد یا آن مرد حیوانی باشد همچون گاو؛ همه انسان هستند.

کسی دیگر ممکن است بگوید «بله، ولی یوحنا ی رسول وقتی به تخت خدا نگرست، روح القدس را چراغی سوزان دید». بله، درست است چون خود او نوشت: «و از تخت، برق آذرخش برمی‌خاست و غریو غرّش رعد. پیشاپیش تخت، هفت مشعلِ مشتعل بود. اینها هفت روح خدایند.» (مکاشفه ۴: ۵) و همین یوحنا می‌نویسد: «بره‌ای ذبح شده» (مراجعه شود به مکاشفه ۵: ۶-۹). روشن است که او در مورد عیسا صحبت می‌کند، ولی تصور ما از او مانند یک جانور نیست. قطعاً می‌دانیم که عیسا شخصی است که ما به شباهت او خلق شده‌ایم؛ ما به شباهت یک حیوان خلق نشده‌ایم!

روح القدس یک شخص است و ما به شباهت او خلق شده‌ایم! بله، به شباهت او! در پیدایش چنین می‌خوانیم: «انسان را به صورت خود و شبیه خودمان بسازیم...» (پیدایش ۱: ۲۶) نمی‌گوید: «من انسانی به شباهت خود خواهم ساخت!» پدر و پسر و روح القدس در اتحاد با یکدیگر انسان را خلق کردند. از نقش پدر و پسر در آفرینش به خوبی آگاهیم، ولی کتاب مقدس در ایوب ۴: ۳۳ می‌گوید: «روح خدا مرا آفریده است» و همچنین: «روح خود را می‌فرستی و آفریده می‌شوند» (مزمور ۱۰۴: ۳۰) پس وقتی خدا گفت: «انسان را به شباهت خود خلق کنیم» مطمئناً شامل روح القدس نیز می‌شد. ما به شباهت پدر، پسر و روح القدس آفریده شده‌ایم. او شخص است. سومین شخص در تثلیث، نه بادی خیالی یا پرنده!

مریم چگونه می‌توانست به وسیله روح القدس باردار شود، اگر ما به صورت روح القدس آفریده نشده باشیم؟ کتاب مقدس می‌گوید: «مریم، مادر عیسا، نامزد عیسا بود. اما پیش از آن که به هم ببیوندند، معلوم شد که مریم از روح القدس آبستن است.» (متی ۱: ۱۸) بعدها فرشته خداوند به یوسف گفت: «ای یوسف، پسر داوود، از گرفتن زن خود مریم مترس، زیرا آنچه در بطن وی جای گرفته، از روح القدس است.» (متی ۱: ۲۰) اگر روح القدس «چیز» یا «این» و «آن» بود، چگونه ممکن بود که انسانی در مریم شکل گیرد؟ او با روح خدا آبستن شد. برای سرشته شدن موجودی طبیعی، دو نوع یکسان از آن موجود نیاز است. امیدوارم که بدانید روح القدس شخص است و در واقع عالی‌ترین

شخص، به همین دلیل پولس به ایمانداران می‌گوید:

«فیض خداوند عیسا مسیح، محبت خدا و مشارکت روح‌القدس با همه شما باد.» (دوم قرن‌تیان ۱۳:۱۴)

دقت کنید که می‌گوید: «مشارکت روح‌القدس با همه شما باد»، چندین سال در مورد کلمه مشارکت مطالعه می‌کردم، چون می‌دانستم که مشتاق صمیمیت با خدا هستم. آن را در هر فرهنگ لغت یونانی که دستم به آن می‌رسید، بررسی می‌کردم. برخی از جامع‌ترین تعاریف از این قرارند:

- مشارکت
- سهیم شدن با دیگران یا ارتباط اجتماعی
- شراکت یا همکاری
- ارتباط دو طرفه و نزدیک،
- صمیمیت

کلمات دیگری نیز برای تعریف مشارکت به کار برده شده‌اند، اما به هر حال به یکی از کلمات ذکر شده نزدیک هستند، و من هم این کلمات را انتخاب کردم. بیایید هر یک را جداگانه بررسی کنیم و بر آنها تامل نماییم.

مشارکت

کلمه اول مشارکت است که در لغت‌نامه و بستر به «شراکت یا همراهی» تعریف شده است. همچنین به معنای «کیفیت همراهی» نیز هست. انتظار ندارید که همراهانی داشته باشید که از تعامل با هم دوری می‌کنند؛ همراهان، یکدیگر را از کارها و برنامه‌های خود آگاه می‌کنند. رفقای هستند که همیشه با هم ارتباط دارند. این رابطه بین روح‌القدس و خدمتگزارانش بارها در کتاب اعمال تکرار شده است. آنچه در ادامه آمده نمونه‌ای از سخن پولس است.

«و حال، با الزام روح به اورشلیم می‌روم و نمی‌دانم در آنجا چه برایم پیش خواهد آمد؛ جز آن‌که در هر شهر روح‌القدس هشدار می‌دهد که زندان و سختی در انتظار من است.» (اعمال ۲۲:۲۰-۲۳)

می‌توانید در سخنان خود او ارتباط مداوم بین پولس و روح القدس را تشخیص دهید. آنها رفقای بودند که با هم زندگی و سفر و خدمت می‌کردند.

این در مورد همهٔ خادمین خداوند در عهد عتیق صادق است. فرقی نمی‌کند که کجا می‌رفتند، همه جا همراهشان بود و حینی که به او چشم می‌دوختند، با آنها ارتباط برقرار می‌کرد. او همراهشان بود. فیلیپس، شاگرد دیگر، جلسه‌ای که از کل شهر در آن حضور داشتند را ترک کرده و به بیابان رفت، همچنان تنها یا در مورد کاری که باید انجام می‌داد، مُردد نبود «آن‌گاه روح به فیلیپس گفت: نزدیک برو و با آن ارابه همراه شو.» (اعمال ۸: ۲۹)

پطرس در تلاش برای درک رویایی سخت، به اطلاعات خود از کتاب مقدس، اعتماد نکرد، به همین خاطر صدای روح را شنید که می‌گوید: «آنچه خدا پاک ساخته است، تو نجس مخوان!» و سپس «...روح به او گفت: اینک، سه تن تو را می‌جویند. برخیز و پایین برو و در رفتن با ایشان تردید مکن، زیرا آنها را من فرستاده‌ام.» (اعمال ۱۰: ۱۹-۲۰)

رفاقت را در پیوند بین روح القدس و پولس می‌بینید، آنچه لوقا می‌نویسد: «سپس، سرتاسر دیار فریجیه و غلاطیه را در نوردیدند، زیرا روح القدس ایشان را از رسانیدن کلام به ایالت آسیا منع کرده بود. چون به سرحد میسیه رسیدند، سعی کردند به بیطینیه بروند، اما روح عیسا به ایشان اجازه نداد.» (اعمال ۱۶: ۶-۷)

می‌توانم نمونه‌های مشابه بیشتری بیاورم. به هر حال نکتهٔ مد نظر این است که خادمان عهد جدید از رفاقت مستدام روح خدا با خود آگاه بودند و این را نمی‌توان امری خیالی یا پیش پا افتاده دانست. آنها به نحوی همکاری او را در زندگی خود تجربه می‌کردند که گویی همکاری و همراهی کسی را توصیف می‌کنند که هر روز و هر شب با او رابطه دارند.

بسیاری از من می‌پرسند: «در سفرها از اتاق هتل‌ها خسته نمی‌شوید؟» جواب می‌دهم «راستش، اصلاً خسته نمی‌شوم.» در واقع در زیباترین شهرهای دنیا بوده‌ام و میلی به گشتن در شهر نداشته‌ام چون از همراهی او آنقدر لذت می‌برم که نمی‌خواهم دقیقه‌ای را از دست بدهم. در گذشته، زمانی که درک درستی از همراهی روح القدس نداشتم، در اوقات تنهایی، ناراحت می‌شدم. دوست داشتم همیشه کسی همراهم باشد. اما حالا برای تنها شدن لحظه‌شماری می‌کنم تا بتوانم با او حرف بزنم.

او مشتاق رابطه با شماست. لحظه‌ای مکث کنید! چشمان خود را ببندید و فکر کنید

که روح القدس دوست و رفیق شما است. کلام خدا می‌گوید: «مشارکت روح القدس با شما باشد.» یا به این جمله فکر کنید: «باشد که همراهی روح القدس با شما باشد.» یا «رفاقت روح القدس با شما باشد.» بگذارید این کلمات در دل شما بسط یابند تا دری به سوی صمیمیت بین شما و خالقتان گشوده شود.

سهیم شدن با دیگران

دومین تعریف، سهیم شدن با دیگران یا ارتباط اجتماعی است؛ یعنی تبادل فکری یا احساسی. پرمترترین اوقات من با دوستانم، هنگامی است که با یکدیگر حرف می‌زنیم و عمیق‌ترین یا نزدیک‌ترین مسائل دل خود را با یکدیگر در میان می‌گذاریم. آن موقع است که گارد خود را پایین آورده و آسیب‌پذیر می‌شویم و چیزهایی را با یکدیگر در میان می‌گذاریم که اگر کسی ما را به خوبی نشناسد، ممکن است نتواند درک کند و یا ما را به سخره بگیرد. به هر جهت می‌دانیم که اغلب دوستان نزدیکمان چنین نیستند؛ آنها هیچ یک از این کارها را نمی‌کنند، چون با دل ما آشنا نیستند و از آنچه با آنها در میان می‌گذاریم، برداشت غلط نمی‌کنند. پولس نمونه‌ای از این رابطه با روح القدس را می‌آورد و می‌نویسد: «در مسیح راست می‌گویم نه دروغ، و وجدانم به واسطه روح القدس مرا گواه است که در دل خود دردی جانکاه و اندوهی همیشگی دارم.» (رومیان ۹:۱) روح القدس دل پولس را می‌شناخت، همان‌طور که پولس با دل او آشنا بود. نزدیکی‌ای بین آنها از سهیم شدن افکار و احساسات درونی به وجود آمد. دلیلی دیگر بر اهمیت ترس خداوند: خداوند عمیق‌ترین افکار خود را با کسی در میان می‌گذارد که آن افکار را قیمتی بداند، درست مثل ما که مروارید خود را زیر پای کسانی نمی‌ریزیم که آنها را لگد مال می‌کنند و همچنین موضوعات عمیق زندگی خود را با کسی در میان نمی‌گذاریم که همدم ما نیست.

یکی از مقدسین عهد عتیق چنین فریاد می‌زند: «آیا عمق‌های خدا را کشف توانی کرد؟» (ایوب ۱۱:۷). با این حال به خاطر راه باز به سوی صمیمیت و رفاقت با روح القدس که به واسطه عهد جدید حاصل آمد، پولس با هیجان می‌گوید: «زیرا خدا آن را توسط روح خود بر ما آشکار ساخته، چرا که روح همه چیز، حتا اعماق خدا را نیز می‌کاود» (اول قرنتیان ۲:۱۰) دقت کنید که این از جانب روح خداست. او شخصی از تثلیث است که امور الهی را با ما در میان می‌گذارد! هیجان‌انگیز نیست؟

دوباره مکث کنیم و چشمانمان را ببندیم و در مورد این موضوع که روح القدس چنین صمیمیتی می‌خواهد، بیشتر تامل کنیم. او مشتاق این است که عمیقترین افکار و احساسات خود را با شما در میان بگذارد و آنچه دارید را بشنود. چرا که کلام خدا می‌گوید «سهیم شدن افکار و احساسات روح القدس با شما باشد.»

شراکت (همکاری)

سومین تعریف، شراکت یا همکاری است که در شهادت رهبران کلیسای اولیه به زیبایی بیان می‌شود. آنها در نامه‌ای نوشته‌اند:

«روح القدس و ما مصلحت چنین دیدیم که باری بر دوش شما ننهیم.»
(اعمل ۲۸:۱۵)

آنها آشکارا نشان می‌دهند که روح القدس دیدگاهی دارد؛ مشابه‌انتهایی که به او تعلق دارند. نقطه مشترک آنها، شریک بودن در عمل پادشاهی بود. این را می‌توان در عهد عتیق نیز دید، هنگامی که خدا آمد تا ابراهیم را از نقشه‌اش برای سدوم آگاه کند. ابراهیم دیدگاهش را با خدا مطرح کرد و خدا تصمیم خود را بعد از شنیدن مشورت ابراهیم، نهایی کرد.

موسا نیز چنین بود. خدا در غضب خود، آماده‌ی هلاک نمودن بنی اسرائیل بود و اگر موسا چیزی نمی‌گفت، آنها را هلاک می‌کرد. او باید وعده‌ها و شهرت خدا را به او یادآور می‌شد. در نتیجه کاری که موسا کرد، می‌خوانیم: «پس خداوند از آن بدی که گفته بود که به قوم خود برساند، رجوع فرمود.» (خروج ۱۴:۳۲) موسا و ابراهیم هر دو شرکای خدا بودند، اما با او رابطه‌ای مداوم که ما امروز از طریق عهد جدید داریم، نداشتند. فکر کردن به این موضوع گیج‌مان می‌کند.

وقتی سخنان پولس به رهبران افسس را می‌شنویم، گواه روح القدس به عنوان شریک ارشد خود را می‌بینیم:

«مراقب خود و تمامی گله‌ای که روح القدس شما را به نظارت بر آن برگماشته است، باشید و کلیسای خدا را که آن را به خون پسر خود خریده است، شبانی کنید.» (اعمال رسولان ۲۸:۲۰)

در این آیه، هر سه اقنوم ذات خدا را می‌بینیم، و جالب این است که همه متحد هستند. روح‌القدس اولین شخصی است که از او سخن گفته می‌شود و کسی است که ناظر در نظر گرفته شده و سپس پدر در عبارت «کلیسای خدا» ذکر می‌شود و نهایتاً نقش پسر را به نحوی مشاهده می‌کنیم که گویی خون خود او بود که ما را خرید؛ سه شخص متفاوت، که همچنان یک خدا بودند. درک این موضوع سخت است، با این حال مثال‌هایی داریم که با دقت این موضوع را به تصویر می‌کشند. می‌دانیم که آب به سه حالت یخ، مایع و بخار در می‌آید، با این حال همه ساختار مولکولی یکسان دارند. پس تثلیث سه شخص متفاوت است که به شکلی بی‌نقص یگانه هستند.

باید اشاره کنم که روح‌القدس آن شخص از تثلیث است که این رهبران را در موقعیت خودشان قرار داده است. همچنین روشن می‌شود که رهبران کلیسای دیگر، یعنی انطاکیه، افکار خدا را داشته و به آن عمل می‌کنند: «هنگامی که ایشان در عبادت خداوند و روزه به سر می‌بردند، روح‌القدس گفت: برنابا و سولس را برای من جدا سازید» بعد دعا کردند و بر آنها دست گذاشتند و در ادامه می‌خوانیم که «بدین قرار، آن دو که از جانب روح‌القدس فرستاده شده بودند» (اعمال ۲:۱۳-۴) او شخصی از تثلیث بود که با این مردان جهت جلال دادن عیسا، کار می‌کرد.

با این دو مثال، تعریفی از شراکت را درک می‌کنیم که در آن روح‌القدس، رهبر و شریک ارشد است. باز تاکید می‌کنم که او می‌خواهد ما با او همکار شده و شریک باشیم. این را به روشنی در نامه پولس به قرنطیان می‌خوانیم: «ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا» (اول قرنطیان ۹:۳) همکاران به معنای رفیق یا همراه است. ترجمه کینگ جیمز می‌گوید «ما با یکدیگر و با خدا همکاریم.» باز باید بپرسم چه رفیق و همکاری را می‌شناسید که با هم تعامل نداشته باشند؟

چند لحظه صبر کنید و به میل روح‌القدس برای این‌که شریک ارشدتان باشد فکر کنید. چرا که کلام خدا می‌گوید «شراکت روح‌القدس با شما باشد» یا «مشارکت روح‌القدس در هر چیز با شما باشد.»

ارتباط دو طرفه و نزدیک

تعریف بعدی، ارتباط دو طرفه و نزدیک است. با به کارگیری تجربیات چند ساله‌ام در همراهی با مردان و زنان بزرگ خدا، می‌توانم این موضوع را بهتر از هر کس دیگری

درک کنم. به خوبی اولین باری را به خاطر دارم که دکتر دیوید چو را دیدم، دکتر چو شبان یکی از بزرگترین کلیساهای دنیا هستند در سئول کره جنوبی هستند. اولین باری بود که به کلیسای ما می آمد. آن موقع یکی از دستیاران شبان ارشد بودم و من را مسئول بردن و آوردن آقای چو کردند. چند سالی بود که این کار را می کردم و تقریباً وظیفه بردن و آوردن صد خادم به من سپرده شده بود، چون بسیاری از آنها به کلیسای ما می آمدند. با این حال، اولین باری که سوار ماشین من شد، حس متفاوتی داشتم. حضور خداوند وارد ماشین من شد. و یکدفعه گریه ام گرفت و اشک از صورتم جاری شد. بسیار ساکت بودم و نمی خواستم قبل از خدمت و موعظه مزاحمش شد. با متانت و لطافت گفتم «دکتر چو، خدا در ماشین ماست.» لبخندی زد و سرش را به نشان تایید تکان داد. بعداً به این فکر کردم که این مرد چقدر در مورد مشارکتی که با روح القدس دارد، نوشته و موعظه کرده است. بعداً کسانی را به خاطر آوردم که در طول سالها به دنبال آنها رفته بودم و بر رابطه و زندگی صمیمانه با روح القدس تاکید داشتند. تقریباً صد خادم را جابه جا کرده بودم، ولی تنها تعداد انگشت شماری بودند که بعد از دیدنشان، فوراً توانستم با روح القدس ارتباط برقرار کنم. یکی از آنها خانمی بود به اسم جین ویلکرسون، خادمی که سالها مشغول خدمت شفاعت بود تا به این طریق با خداوند همراه باشد. اولین باری که دیدمش، حین رانندگی دهانم از حیرت باز مانده بود. به سختی حواسم جمع رانندگی بود. می دیدم که در حضور خانمی هستم که نه تنها درباره خدا می داند، بلکه واقعاً او را از نزدیک می شناسد. او به فراوانی در مورد روح القدس صحبت کرد و هر بار که با او همراه می شدم، حضور روح القدس ملموس و مشهود بود. اخیراً در کلیسایی در غرب آمریکا، جلسه ای داشتم، کلیسایی که چهار هزار نفر عضو دارد. در جلسه صبح یکشنبه در مورد روح القدس حرف زدم و برای جلسه شب هم که به کلیسا برگشتم، تصور می کردم باز هم ۴۵ دقیقه پشت منبر همان حرفها را تکرار می کنم. ولی میکروفون دو ساعت بعد از شروع جلسه تازه به دست من رسید، چون روح القدس برنامه ای دیگر داشت. او به این جمعیت خدمت کرد و چه خدمت عالی ای بود. سرانجام پیش از آن که منبر را ترک کنم، شبان کلیسا که آدم آنچنان ملایمی نبود و ضعیف هم به نظر نمی رسید (چون می توانست ۲۵۰ کیلو وزنه را از زمین بلند کند) با اشک به طرفم آمد و گفت «در این هشت سال شبانی، تا به حال حضور خدا را به این قوت حس نکرده ام!»

فوراً در جواب این شبان گفتم «دلیلش صحبتِ امروز صبح ما در مورد روح القدس است و هنگامی که دربارهٔ او صحبت می‌کنید، او خود را آشکار می‌کند.»

چنین ارتباط دو طرفه‌ای را در ازدواج هم می‌بینید. برخی از خادمان مرد، اغلب دربارهٔ همسرانشان حرف می‌زنند. آنها همیشه از همسرانشان در پیغام‌ها و هنگامی که حتا غایب هستند، یاد می‌کنند. آنها نه تنها در خلوت بلکه در میان مردم هم با هم هستند. آنقدر که وقتی به آن خادم فکر می‌کنید، همسرش هم به ذهن شما می‌آید (زنان خادم هم همین‌طورند) وقتی لیزا با من نیست، مردم مرتب سراغ او را از من می‌گیرند، چون همیشه در مورد او حرف می‌زنم یا چیزی می‌نویسم. با این حال خادمان دیگری نیز هستند که با وجود متاهل بودنشان، به ندرت از همسرانشان حرفی می‌زنند و کم با یکدیگر دیده می‌شوند، وقتی این خادمان را به یاد می‌آورید، بلافاصله همسر آنها به ذهنتان نمی‌رسد.

روح القدس هم همین‌طور است. فرزندان هستند که با روح القدس رابطه‌ای دو طرفه و صمیمی دارند. وقتی در مورد آنها حرف می‌زنید، روح القدس را به یاد می‌آورید چون این مردان و زنان آگاهانه به عنوان همکاران او خدمت می‌کنند و پیوسته به او معترفند، به همین خاطر او هم خود را در خدمت آنها نمایان می‌سازد. نتیجه این‌که عیسا بیشتر جلال می‌یابد، چون روح خدا، عیسا را جلال می‌دهد.

روح القدس می‌خواهد با شما رابطهٔ دو جانبه و صمیمانه داشته باشد. اگر او را حرمت گذارید، او نیز خود را آشکار خواهد کرد و اگر چنین نکنید، فرقی با خادمانی که سال‌هاست ازدواج کرده‌اند، ولی صمیمیتی با همسران خود ندارند، نخواهید داشت. آنها نه تنها در رابطهٔ شخصی خود سرد خواهند بود، بلکه در نظر مردم نیز سرد به نظر می‌آیند.

پس بر این جمله تاکید کنید: «همراهی نزدیک روح القدس با شما باشد.» نآنقد

صمیمیت

آخرین کلمه از فهرست ذکر شده، کلمهٔ صمیمیت است. این کلمه به نحو احسن مشارکت را تعریف می‌کند، چون مجموعی از چهار تعریف قبلی است. در اصل یکی از تعاریف و بستر از مشارکت، رابطه یا مناسبت صمیمانه است. صمیمیت تنها از راه رابطه بسط می‌یابد که مسیری به سوی دوستی مستحکم است. یکی از ترجمه‌های عهد جدید به این شکل بیان کرده است: «دوستی صمیمانه روح القدس با همهٔ شما باشد.» باز

همه چیز به دوستی باز می‌گردد، چرا که دوستی هدف نهایی مشارکت است. روح خدا می‌خواهد دوست شما باشد؛ او مشتاق مشارکت با شماست. او می‌خواهد دانسته‌های خود را به شما یاد دهد و دانش او بی‌حد و مرز است. او خداست و هیچ چیز بر او پوشیده و نهان نیست؛ دانشی نیست که نداشته باشد. اشعیا هم می‌گوید:

«کیست که روح خداوند را هدایت کرده، و یا چون مشاورش به او تعلیم داده باشد؟ او از که مشورت خواست تا به او فهم ببخشد و طریق عدالت را به وی تعلیم دهد؟ یا او را معرفت بیاموزد و طریق فهم را بر وی بنمایاند؟»
(اشعیا ۴۰: ۱۳-۱۴)

پاسخ: هیچ‌کس، چون او خداست.

دوباره تکرار می‌کنم: او خداست! حکمت، معرفت و فهم او نامحدود است و مشتاق است تا آنچه می‌داند را به شما تعلیم دهد. کمی به این موضوع فکر کنید؛ وقتی از چیزی ارزشمند باخبرید، با اشتیاق می‌خواهید آن را با نزدیکان و عزیزان خود در میان بگذارید. خدا نیز همین‌طور است. او می‌خواهد آگاهی خود را به شما منتقل کند. فرصتی که به شما داده شده را درک می‌کنید؟ آیا به خاطر نطلبیدن یکی از اقنوم تثلیث که در شما ساکن است، این فرصت را از دست داده‌اید؟ آیا تا به حال تلاش کرده‌اید که از راهی جدا از روح القدس به عیسا نزدیک شوید؟

مردم اغلب در کلیسا تلاش دارند بدون رابطه صمیمانه با روح القدس، به عیسا نزدیک شوند و اخیراً به این موضوع فکر کردم، و به خاطر آمد که در دوران خدمت زمینی عیسا هم یهودیان می‌خواستند، مستقل از عیسا با خدا رابطه‌ای داشته باشند. می‌گفتند: «حرامزاده نیستیم! یک پدر داریم که همانا خداست.» (یوحنا ۸: ۴۱). و «ما شاگرد موساییم. می‌دانیم خدا با موسا سخن گفته است» (یوحنا ۹: ۲۸-۲۹) یهودیان دلشان به رابطه خود با خدا خوش بود، ولی در واقع سودی از آن نمی‌بردند. دلخوشی آنها از آن جهت بود که کلام خدا را که به موسا داده شده بود، می‌دانستند. ولی آیا واقعاً می‌دانستند؟ آنها کلام مجسم را که در میان آنها ایستاده بود، رد کردند.

حتا امروزه هم، ایمانداران تلاش می‌کنند بدون رابطه با روح القدس، به عیسا نزدیک شوند. اما او کسی است که در میان ما ایستاده و هیچکس بدون او نمی‌تواند به عیسا نزدیک شود و آنچه مساله را پیچیده‌تر می‌کند این است که رد کردن روح القدس، آسان‌تر

است از رد کردن عیسا از جانب یهودیان است، چون او مانند عیسا نیست که جسم و خون داشته باشد.

عیسا می‌گوید: «اگر مرا می‌شناختید، پدر من را نیز می‌شناختید» (یوحنا ۱۴:۷) عیسا به سادگی بیان می‌دارد که «پدر اینجا نیست، در آسمان است. ولی اگر مرا بشناسید، پدر را خواهید شناخت چون من و پدر یک هستیم.» همین موضوع در مورد روح القدس هم صادق است. عیسا دیگر اینجا نیست، او در آسمان است؛ ولی اگر روح القدس را بشناسید، عیسا را خواهید شناخت چون همه یکی هستند! به همین خاطر نیز او به عنوان «روح مسیح» شناخته شده است (اول پطرس ۱:۱۱؛ رومیان ۸:۹).

کسی دیگر مثل من

عیسا کمی قبل از ترک گفتن شاگردان به آنها می‌گوید:

«اگر مرا دوست بدارید، احکام مرا نگاه خواهید داشت. و من از پدر خواهم خواست و او مدافعی دیگر به شما خواهد داد که همیشه با شما باشد، یعنی روح راستی که جهان نمی‌تواند او را بپذیرد، زیرا نه او را می‌بیند و نه می‌شناسد؛ اما شما او را می‌شناسید، چرا که نزد شما مسکن می‌گزیند و در شما خواهد بود. شما را بی‌کس نمی‌گذارم؛ نزد شما می‌آیم» (یوحنا ۱۴:۱۵-۱۸)

دقت کنید که در این چند آیه چه سخنانی گفته شده است. ابتدا، باید متوجه باشید که عیسا از اطاعت سخن می‌گوید، «احکام مرا نگاه خواهید داشت»، و بعد گفته شده که «من از پدر خواهم خواست و او مدافعی دیگر به شما خواهد داد...» که همراهی روح القدس است. او مستقیماً می‌گوید که دریافت روح القدس مبتنی بر اطاعت از کلام خداست، که به معنای ترس خداوند است. پطرس نیز با چنین جمله‌ای این موضوع را تایید می‌کند: «و ما شاهدان این امور هستیم، چنان‌که روح القدس نیز هست که خدا او را به مطیعان خود عطا کرده است.» (اعمال ۵:۳۲) (باز توجه کنید به همکاری بین دو شاهد متفاوت: شاگردان و روح القدس). پطرس می‌گوید خدا به کسانی روح القدس را می‌بخشد که از روح القدس اطاعت می‌کنند، پس باز می‌بینیم که بنیان صمیمت بر ترس خداوند نهاده شده است. ولی حال سوال این است که چرا این موضوع را بیشتر در پیغام‌هایمان موعظه نمی‌کنیم؟

با بازگشت به یوحنا ۱۴، می بینیم که عیسا می گوید پدر به کسانی که از خدا می ترسند، «مدافعی دیگر» می دهد. در عهد جدید، دو کلمه یونانی هست که به دیگر ترجمه شده اند. اگر آنها را بررسی کنیم، چیزهای بیشتر در مورد روح القدس در می یابیم. اولین کلمه یونانی allos است که به معنای «دیگری از همان نوع» است. کلمه دیگر heteros است که به معنای «دیگری از نوعی متفاوت» است.

مثالی که می تواند تفاوت بین این دو را شرح دهد، از این قرار است: شما تکه میوه ای می خواهید و من هم به شما هلو می دهد. پس از خوردن آن تکه دیگری می خواهید و من به شما سیب می دهد. معلوم است که به شما میوه داده ام، ولی از نوع متفاوت. اما اگر باز به شما هلو بدهم، آنگاه میوه ای از همان نوع داده ام، از همان نوع که قبلاً دادم. به این شکل می توان تفاوت بین هتروس و آلوس را شرح داد.

کلمه ای که عیسا در آیات مذکور به کار برده، آلوس است، یعنی دیگری از همان نوع، پس به عبارت دیگر حرف عیسا این است: «روح القدس کاملاً شبیه من است» کلمه یونانی که اینجا به مدافع ترجمه شده، «پاراکلتوس» است. این کلمه از دو کلمه دیگر تشکیل شده است: «پارا» که به معنای در کنار کسی بودن است و «کالتو» که به معنای فراخوان است. پس کلمه «پاراکلتوس» به معنای کسی است که فراخوانده شده تا به دیگری یاری رساند. در واقع این کلمه در حوزه قانون برای معین نمودن دستکاری قانونی، مشاوره جهت دفاع، میانجی گری یا وکالت، به کار می رود. جالب این که این کلمه در رسالات تنها یک بار به کار رفته است، آن هم برای معرفی کردن عیسا (اول یوحنا ۲:۱) پس همان طور که عیسا زندگی کرد تا مدافع یا شافع ما باشد، روح القدس نیز مدافع ما خواهد بود. او به کنار ما دعوت شده تا به ما یاری رساند.

عیسا به شاگردان چنین می گوید: «همان طور که من با شما بودم، روح القدس نیز با شما خواهد بود.» اغلب می شنوم که مردم می گویند «اگر بتوانم با عیسا قدم زنم، پرسشها زیادی از او خواهد پرسید.» ولی مطرح شدن این سوال از سوی آنها فقدان صمیمتشان را با روح القدس آشکار می نماید. اگر با روح خدا مشارکت نداشته باشند، چه چیزی باعث می شود که فکر کنند رویه ای متفاوت با عیسا می داشتند؟ در واقع، عیسا جمله ای شگفت انگیز گفت:

«با این حال من به شما راست می گویم...» (یوحنا ۱۶:۷)

پیش از آن که گفته‌ او را تکمیل کنم، اجازه دهید بگویم که شروع این جمله مرا حیرت زده می‌کند. او در سه سال و نیم همیشه با آنها زندگی کرده بود. هرگز به آنها حتا یک بار هم دروغ نگفته بود و نشانی از فریب در او نبود. هر چه در طول آن سال‌ها به آنها گفته بود، همیشه انجام می‌شد. اما آنچه می‌خواست با آنها در میان بگذارید، چنان شگفت‌انگیز بود که مجبور بود با این مقدمه حرفش را آغاز نماید.

«...که رفتنم به سود شماسست. زیرا اگر نروم، آن مدافع نزد شما نخواهد آمد؛ اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم.» (یوحنا ۱۶:۷)

مکث کنید و به این سخنان فکر کنید. می‌گوید که رفتن او به سود آنهاست. حالا بهتر متوجه می‌شوید که چرا این آیه را با جمله «من به شما راست می‌گویم» شروع کرد. در زمانی که با آنها بود، به آنها عمیق‌ترین امور پادشاهی را که تا به حال کسی شنیده بود، تعلیم داد. بیمارانشان را شفا داد و مردگانشان را زنده کرد و روح شرییر را از آنها بیرون راند، مالیات و هزینه‌های آنها را پرداخت و این تنها شروع کار بود. اما حالا می‌گوید که رفتنش به سود آنهاست. چرا؟ پاسخ او این است که اگر برود، مدافعی برای آنها خواهد فرستاد.

کمی فکر کنید، اگر عیسا بر زمین می‌ماند و خواهان مشارکت با او یا پرسیدن پرسش‌هایی می‌شدیم، باید با هواپیما به تلاویو می‌رفتیم و ماشینی کرایه می‌کردیم و از تلاویو به منطقه جلیل می‌رفتیم و بعد به دنبالش می‌گشتیم و پیدایش می‌کردیم. خیلی سخت بود، چون هزاران نفر دورش را می‌گرفتند، کسانی که قبل از رسیدن شما آنجا بودند و قبل از این که به آنجا راه یابید، دور او را گرفته‌اند. ولی آن موقع که به او هم برسید، باز عقب می‌مانید چون پطرس آنقدر سر و زبان دارد که مجال سخن گفتن به دیگران را نمی‌دهد. به جز او، یعقوب و یوحنا، پسران رعد، هم آنجا هستند، و زبانشان بند نمی‌آید. بعلاوه شاگردان دیگر هم منتظر یافتن فرصتی برای مطرح کردن سوال خود هستند، سوال یا پرسش‌هایی که مدته‌است در دل دارند. کنار همه اینها، خود عیسا هم روزی ۶ تا ۸ ساعت باید بخوابد، به امورات شخصی خود برسد و غذا هم بخورد.

اما زیبایی حضور روح القدس در ما این است که او نمی‌خواهد. می‌توانید با او در هر ساعت از شبانه‌روز گفت و گو کنید و مجبور نیستید منتظر شوید تا دیگران کارشان را با او تمام کنند. توجه کامل و نامحدود او در هر زمانی به شماسست. در واقع همه می‌توانند

در یک لحظه با او صمیمانه گفت وگو کنند. او می‌تواند با تمام کسانی که مشتاق او هستند، شخصاً رابطه برقرار کند. ولی همه چیز به این ختم نمی‌شود، چیزهای بهتری هم هست چون عیسا در ادامه می‌گوید:

«بسیار چیزهای دیگر دارم که به شما بگویم، اما اکنون یارای شنیدنش را ندارید. اما چون روح راستی آید، شما را به تمامی حقیقت راهبری خواهد کرد؛ زیرا او از جانب خود سخن نخواهد گفت، بلکه آنچه را می‌شنود بیان خواهد کرد و از آنچه در پیش است با شما سخن خواهد گفت. او مرا جلال خواهد داد، زیرا آنچه را از آن من است گرفته، به شما اعلام خواهد کرد. هرآنچه از آن پدر است، از آن من است. از همین رو گفتم آنچه را از آن من است گرفته، به شما اعلام خواهد کرد.» (یوحنا ۱۶:۱۲-۱۵)

هنگام سخن گفتن روح القدس با ما، در اصل عیسا است که سخن می‌گوید، عیسایی که کلام پدر است. بله، سه شخص مجزا، با فکر، اراده و احساس خاص خود، اما به شکلی کامل یک هستند. هرگز آنها را جدا از یکدیگر نمی‌بینید. همواره در اجرای هدف، برنامه و اراده یک هستند. کلام خدا به روشنی می‌گوید: «بشنو اسرائیل، یهوه خدای تو، خدای واحد است.» (تثنیه ۴:۶)

سه سطح از رابطه

در آیات قسمت قبلی، عیسا به شاگردان خود گفت که می‌خواهد چیزهای بیشتری بر آنها آشکار کند، ولی آنها قادر به تحملش نبودند. نمی‌توانستند با درک معمول خود، آسرار خدا را بیش از آن درک کنند. یادتان هست که پس از قیام عیسا، او خود را به ده تن از شاگردان آشکار کرد؟ توما بین آنها نبود و بعد از شنیدن شهادت دیگران که عیسا را زنده دیده بودند، گفت: «تا خود نشان می‌خاها را در دست هایش نبینم و انگشت خود را بر جای می‌خاها نگذارم و دست خویش را در سوراخ پهلویش نزنم، ایمان نخواهم آورد.» (یوحنا ۲۰:۲۵)

عیسا بعداً بر همه آنها ظاهر شد. او بی تردید به توما گفت که انگشتش را در زخم پهلویش بگذارد و ایمان داشته باشد. سپس توما فریاد زد: «خداوند من و خدای من!» عیسا بعد حرفی به توما زد که من تا مدت‌ها آن را درک نمی‌کردم:

«آیا چون مرا دیدی ایمان آوردی؟ خوشا به حال آنان که نادیده، ایمان آورند.»
(یوحنا ۲۰:۲۹)

همین باعث شد که حس کنم عیسا کمی دربارهٔ توما سختگیری کرده، چون او را آنچنان بعد از اعتراف به خداوندی و خدایی عیسا، تشویق نکرده است. به خاطر بی‌توجهی و درک اشتباهم، نتیجه‌گیری‌ام هم اشتباه بود. بعداً روح‌القدس برای من روشن کرد که عیسا چه گفته است. قصد او از این حرف به او، سختگیری نبود، بلکه حقیقتی را توضیح داده است! عیسا به سادگی توضیح می‌دهد آنهایی که او را از طریق احساسات فیزیکی خود شناخته‌اند، هرگز قادر نیستند به ژرفای افرادی که او را به روح شناخته‌اند، برسند. پس گروه دوم برکت یافته‌ترند.

پولس رسول، برخلاف پطرس و دیگران، با عیسا نبود؛ اما عیسا را به مکاشفهٔ روح‌القدس شناخت. او چنین می‌نویسد:

«ای برادران، می‌خواهم بدانید انجیلی که من بدان بشارت دادم، ساخته و پرداخته بشر نیست، زیرا من آن را از انسان نیافتم، و کسی نیز آن را به من نیاموخت؛ بلکه آن را از طریق مکاشفهٔ عیسا مسیح دریافت کردم... اما چون خشنودی او که مرا از بطن مادرم وقف کار خود کرد و به واسطهٔ فیض خود مرا فراخواند در این بود که پسر خود را در من آشکار سازد تا بدو در میان غیریهودیان بشارت دهم، در آن زمان با جسم و خون مشورت نکردم، و به اورشلیم نیز نزد آنان که پیش از من رسول بودند، نرفتم؛ بلکه راهی عربستان شدم و سپس به دمشق بازگشتم.» (غلاطیان ۱:۱۱-۱۷)

پولس در گذر زمان توانست به قدری در رابطه با خداوند عمیق شود که هیچ کدام از رسولان نتوانسته بودند. پطرس یادآور می‌شود:

«همان گونه که برادر عزیز ما پولس نیز مطابق حکمتی که به او عطا شده است، به شما نوشت. او در همهٔ نامه‌های خود چنین می‌نویسد، هر آن گاه که از این امور سخن می‌گوید. نامه‌های او شامل مطالبی است که درکش دشوار است و جاهلان و سست‌مایگان تحریفش می‌کنند، و این موجب هلاکتشان خواهد شد.» (دوم پطرس ۳:۱۵-۱۶)

پطرس، سه سال و نیم با خود استاد زندگی کرده است، اما پولس فرصتی این چنین نداشت و پولس می‌تواند ذات او را چنان درک کند که اصلاً به ذهن پطرس هم خطور نمی‌کرد. چرا؟ به احتمال زیاد پطرس با خاطره آنچه دیده و شنیده، زندگی می‌کرد و این کار او را از تلاش برای صمیمی‌تر شدن با عیسا باز می‌دارد. به همین علت عیسا گفت: «بسیار چیزهای دیگر دارم که به شما بگویم، اما اکنون یارای شنیدنش را ندارید. اما چون روح راستی آید، شمار رابه تمامی حقیقت راهبری خواهد کرد.»

مثالی در ابعاد کوچک برایتان می‌زنم (لطفاً متوجه باشید که مثالی بی‌نقص نیست و هدف از آن درک موضوع است). فردی را در نظر بگیرید که از طریق اینترنت و از راه دور با کسی آشنا می‌شود و پس از مدتی عاشق او می‌شود. اغلب اتفاق می‌افتد و به راحتی می‌تواند عشقی نیرومندتر از عشق بین دو شخصی شود که یکدیگر را رو در رو دیده‌اند.

در واقع، برای این‌که نشان دهم که این عشق تا چه حد می‌تواند نیرومند باشد، بگذارید نشان دهم که چگونه می‌تواند ازدواج را نابود کند. یک روز بعد از ظهر را به خاطر دارم که بعد از جلسه رفتم پیش آقایی که دلش به نظرم سنگین بود. دو بچه هم بغل داشت. با نگرانی پرسیدم «همه چیز خوب است؟»

گفت «نه، همسرم ترکم کرد و رفت پیش کسی که اینترنتی با او آشنا شده بود.» سپس تعریف کرد که همسرش نه فقط او را ترک کرده، بلکه شش فرزندش را داشته‌اند و هم به امان خدا رها کرده، تا به مردی برسد که هرگز او را رو در رو ندیده بود. آنها از طریق اینترنت، گرفتار عشقی عمیق شده بودند و آن چنان این عشق قوی بود که به خاطر آن بچه‌هایش را رها کرد.

برگردیم به وجه مثبت قضیه، در طول این سال‌ها دیده‌ام که خیلی‌ها از راه دور عاشق هم می‌شوند و گاهی رابطه آنها عمیق‌تر از کسانی می‌شود که مدام به دنبال دیگری هستند و برای بودن با او برنامه می‌چینند. دلیلش شاید این باشد که چنین افرادی جذابیت فیزیکی را کنار زده‌اند و روحشان به یکدیگر نزدیک شده است. خیلی وقت‌ها وقتی که دو نفر رو در رو با هم آشنا می‌شوند، جذابیت فیزیکی بر رابطه آنها غالب است و زیبایی یا منش طرف مقابل، آنها را کور می‌کند و نمی‌گذارد شخص حقیقی را ببینند. همان‌طور که در فصل قبل گفتم، سه سطح از رابطه وجود دارد: کلام، عمل (رفتار)، دل. همچنین جهت شناخت یکدیگر هم سه سطح از رابطه ممکن است. پایین‌ترین آنها، سطح فیزیکی یا طبیعی است، متأسفانه این سطح از رابطه

انگیزه بسیاری از ازدواج‌هاست و وقتی جذابیت جسمانی از بین می‌رود، زوجها از هم فاصله می‌گیرند و به معنایی مستقل می‌شوند. مردان معمولاً خود را سرگرم ورزش و خدمت و چیزهایی از این دست می‌کنند و زنان هم به خرید، دوستان و خدمت و غیره، می‌پردازند. غم‌انگیزترین اتفاق است.

سطح بعدی، روحی یا شخصیت فرد است. داوود و یوناتان چنین رابطه عمیق و قوی‌ای داشتند. می‌خوانیم که «جان یوناتان به جان داوود چسبیده بود.» (اول سموئیل ۱:۱۸) داوود در سوگواری مرگ او چنین فریاد می‌زد: «به خاطرت پریشان‌حالم، ای یوناتان، ای برادرم، برایم بسیار عزیز بودی. محبت تو به من خارق‌العاده بود، بیشتر از محبت زنان.» (دوم سموئیل ۱:۲۶) علاقه داوود به یوناتان، علاقه‌ای جسمانی و منحرف نبود، جذابیت جسمانی بین آن دو نبود، ولی در سطحی عمیق‌تر از جسم، با هم رابطه داشتند، و با این جمله که محبت یوناتان بیشتر از محبت زنان به داوود بود، بیان شده است. شناخت آنها از هم در سطحی والاتر بود. آنها جان یکدیگر را می‌شناختند. درک عمیق‌تر بودن رابطه عاطفی در حیطه جان، دلیلی است که نشان می‌دهد چرا برخی خانه و زندگی خود را برای رسیدن به کسی رها می‌کنند که تلفنی یا اینترنتی با او آشنا شده‌اند.

به هر شکل، والاترین درجه شناخت یک شخص، درجه روحانی است. به همین دلیل پولس می‌گوید:

زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد، جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است. ولی ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته‌ایم که از خداست تا آنچه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم. (اول قرنطیان ۲: ۱۱-۱۲)

این همان سطح شناخت پولس از عیسا است. پطرس هم عیسا را در چنین سطحی شناخت، ولی احتمالاً ارجاع او به خاطرات عیسا در سطوح مختلفی بود که جسماً با یکدیگر همراه شدند. به همین خاطر پولس موضوع را روشن می‌کند:

«بنابراین از این پس درباره هیچ کس با معیارهای بشری قضاوت نمی‌کنیم، و هر چند پیشتر درباره مسیح این‌گونه قضاوت می‌کردیم، اکنون دیگر چنین نیست.» (دوم قرنطیان ۵: ۱۶)

اگر می‌خواهیم خدا را صمیمانه بشناسیم، باید درک کنیم که بزرگترین برکتی که او به ما داده، این است که خود را نه در جسم، بلکه در روح بر ما آشکار نموده است. شما هم مثل من هیجان زده‌اید؟ چه خداوند شگفت‌انگیزی را خدمت می‌کنیم. او مشتاق است تا خود را به عمیقترین شکل ممکن بر ما آشکار نماید. او کسی است که مایل به این صمیمیت و همدمی است. آیا دل شما نیز از اشتیاقی مشابه به تپش افتاده است؟

پرسش‌های آموزشی

۱) آیا تا به حال چنین دعا کرده‌اید: «مرا به منزلگاه آسمانی ببر تا با تو باشم» در چه شرایطی چنین دعایی کرده‌اید؟

۲) برخی از ایمانداران در کلیسا می‌خواهند بدون داشتن رابطه‌ای صمیمانه با روح القدس، به عیسا نزدیک شوند — حتا هنگامی که می‌فهمند کسی نمی‌تواند بدون روح القدس عیسا را بشناسد، باز پافشاری می‌کنند. چرا؟ آیا شما هم این‌طور هستید؟

۳) هنگامی که به نقش مشارکت روح القدس فکر می‌کنید، حضور او چگونه می‌تواند گفت و گوی دل شما با خدا را هدایت نماید؟ آیا چیزی مانعتان می‌شود؟

فصل ۱۱

وعدۀ

پدر



هرگز از آنچه که به آن باور و ایمان ندارید، برکت نخواهید یافت

در جمع پسران از طریق یکی از بچه‌ها در دوران دانشگاه در سال ۱۹۷۹ با مسیح آشنا شدم. وقتی کارهای قدیم را کنار گذاشتم و عیسا را به عنوان خداوند خود پذیرفتم، متوجه شدم که در پادشاهی خدا تولد یافته‌ام. کلام خدا چنین می‌گوید: «اگر به زبان خود اعتراف کنی عیسا خداوند است و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت.» (رومیان ۱۰:۹)

شکی نیست که نجات یافته بودم. دلم گواه آن را می‌داد و کلام خدا موید آن بود. اما زندگی تازه‌ام چیزی کم داشت و تا چند ماه نمی‌فهمیدم که چیست. با وجودی که می‌دانستم فرزند خدا هستم، او دور از دسترس به نظر می‌رسید. هنگام خواندن کلام خدا انگار در فضایی مه‌آلود گرفتار شده‌ام، درک کلام، علیرغم پشتکار من، سخت بود،

فهمی جزئی از آن داشتیم. همچنین در مقابل شرایط سخت، پیروزمندانه پیش نمی‌رفتیم و از این مزیت محروم بودم و به نظر می‌رسید در مقابله با مشکلات دوران دانشجویی توانی از خود ندارم.

پس از گذرِ زمان با کسانی آشنا شدم که به نظر می‌رسید، بیش از من زندگی صمیمانه‌ای با خدا دارند. آنها در مورد خدا به زیبایی و صمیمیت سخن می‌گفتند. گنج شده بودم. آنها چه می‌کردند که من نمی‌کردم؟ چرا باید خدا به آنها چنین صمیمیتی می‌داد و آیا من شایسته آن نبودم؟ همه قوی به نظر می‌رسیدند و گویی وارد راه‌های خدا شده بودند، اما من، هنوز نتوانسته بودم. بعداً، هنگام مطالعه کلام خدا متوجه شدم، رابطه‌ای با خدا هست که من هنوز آن را تجربه نکرده‌ام.

وعدۀ پدر

با هم به برداشت من از کلام خدا توجه کنیم. درست پیش از آن‌که عیسا به آسمان برود، چنین می‌خوانیم:

«اورشلیم را ترک مکنید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید. زیرا یحیا با آب تعمید می‌داد، اما چند روزی پیش نخواهد گذشت که شما با روح‌القدس تعمید خواهید یافت.» (اعمال ۱:۴-۶)

عیسا به ایمانداران گفت که جایی نروند، موعظه نکنند و به دنبال تاسیس کلیسا نباشند، تا تحقق وعدۀ پدر و دریافت آن، به آنچه به آنها سپرده شده عمل نکنند، وعدۀ پدر در این مورد «تعمید روح‌القدس» بود. کلمه‌ای که اینجا تعمید ترجمه شده، در واقع کلمۀ یونانی «باپتیزو» و به معنای غرق شدن، غوطه‌ور شدن یا پوشیده شدن است. عیسا می‌گفت غوطه‌ور شدن در روح‌القدس را هنوز دریافت نکرده‌اند، اگرچه به قیام او ایمان داشتند و خداوند بودن او را اعلام کرده بودند و تعلق و وفاداری خود به آسمان را ثابت کرده بودند.

یکی از اولین موارد برجسته برای من، این بود که تعمید روح‌القدس پیشنهاد، انتخاب یا توصیه نبود، بلکه فرمان بود. فرمان، جهت منفعت یا حفاظت ما و یا جهت خیریت پادشاهی. نباید فرامین او را دست کم بگیریم؛ چه برای خودمان و چه برای پادشاهی.

وعده پدر که دریافتش، بر آنها حکم شده بود، تنها بعد از ده روز از صعود عیسا، باید انجام می‌شد. جالب این است که عیسا پس از قیام خود از مردگان، بر پانصد نفر ظاهر شد (اول قرنیتیان ۱۵:۶) ولی تنها ۱۲۰ نفر از آنها پس از صعود عیسا در بالاخانه بودند. عمیقاً معتقدم که اکثر آن پانصد نفر منتظر وعده بودند، ولی با گذشت زمان، گروه گروه آن مکان را به خاطر بی‌صبری، شک، ناباوری یا دلایل دیگر ترک کردند، تا این‌که تنها بخشی از آن پانصد نفر آنجا بود. متأسفانه از هر پنج نفر، چهار نفر به فرمان عیسا عمل نکردند.

کسانی که ماندند، وجه اشتراکی داشتند؛ آنها نسبت به برنامه‌های شخصی خود بی‌حس بودند. آنها فرمان عیسا را جدی گرفته بودند و بهانه‌تراشی نکردند. معتقدم که آنها فکر می‌کردند تا وقتی که باید می‌ماندند چون استاد چنین فرمان داده بود. وقتی خدا دید که این گروه فرمانش را جدی گرفتند، تحقق وعده را به آنها عطا کرد، در این مورد چنین می‌خوانیم.

«چون روز پنتیکاست فرا رسید، همه یکدل در یک جا جمع بودند. که ناگاه صدایی همچون صدای وزش تندبادی از آسمان آمد و خانه‌ای را که در آن نشسته بودند، به تمامی پر کرد. آنگاه، زبانه‌هایی دیدند همچون زبانه‌های آتش که تقسیم شد و بر هر یک از ایشان قرار گرفت. سپس همه از روح القدس پُر گشتند و آن‌گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می‌بخشید، به زبان‌های دیگر سخن گفتن آغاز کردند». (اعمال ۲:۱-۴)

آن روز پنتیکاست نامیده شد، کلمه‌ای که ریشه در عهد جدید ندارد و در اصل به یکی از اعیاد اسرائیل اشاره می‌کند. طبق پیش‌گویی عیسا، شاگردان از روح‌القدس پر شدند یا به آن تعمید یافتند. این وعده پدر بود و با سخن گفتن به زبان‌های غیر همراه شد. امروزه سخن گفتن به زبان‌ها معادل آشفتگی یا بخشی از عرفان‌های خاص است. ولی مقصود کلام خدا از سخن گفتن به زبان‌ها، زبانی است که ورای درک شماس است. این اصطلاح را خارج از مکالمات کتاب مقدسی هم به کار می‌برند، وقتی با شخصی خارجی روبه‌رو می‌شوید که انگلیسی حرف می‌زند، می‌خواهید از او بپرسید که زبان اصلی او چیست، احتمالاً از او می‌پرسید که زبان مادری‌اش چیست. هنگام پرسیدن این سوال به دنبال این هستید که بدانید ابتدا چه زبانی را یاد گرفته است.

صدای وزیدن باد شدید، نشانه نخستین ورود روح القدس به معبدهایی بود که او همیشه آرزوی ساکن شدن در آنها را داشت. باز هم کلام خدا نمی‌گوید که او باد بود، بلکه باد تجلی ورود او بود.

راه‌های متضاد

اینجا باید به مشاهده‌ای جالب اشاره کنم. شیطان و پیروانش کارهای متضاد با راه‌های خدا انجام می‌دهند یا سعی دارند راه‌های او را منحرف کنند. هر وقت که روح القدس ابتدای امر ورود می‌کند، به نحوی بروز می‌یابد که کسی قادر نیست ورود او را با چیزی دیگر اشتباه بگیرد. با پر کردن مردم، همه می‌توانستند تجلیات او را ببینند و بشنوند. این امر را در قسمت‌های دیگر کتاب اعمال می‌بینیم. وقتی روح القدس می‌رود، بدون سر و صدا است. هنگامی که دلیله به شمشون گفت که فلسطینیان بر او آمده‌اند، او از خواب برخاست و گفت:

«... همچون پیش‌تر بیرون می‌روم و به تکانی خود را می‌رهانم.» اما
نمی‌دانست که خداوند او را ترک کرده است. (داوران ۱۶:۲۰)

شمشون نمی‌دانست که خدا او را ترک کرده چون روح القدس همیشه به آرامی مکانی را ترک می‌کند. ولی وقتی ارواح شریر وارد می‌شوند، به آرامی می‌آیند و هنگام خروج به نحوی خود را بروز می‌دهند (این موضوع در سرتاسر انجیل مشهود است).

وعده‌ای برای همه

حالا برگردیم به روز پنطیکاست. یهودیانی در شهر حضور داشتند که از هر ملتی برای برگزاری عید به اورشلیم سفر کرده بودند. وقتی کل شهر صدای باد شدید را شنید، تعداد زیادی به جایی رفتند که شاگردان آنجا بودند. این مسافران با شنیدن سخن گفتن شاگردان بی‌سواد از کارهای شگفت‌انگیز خدا به زبان خود، شوکه شدند. مسافریین متحیر گفتند «این به چه معناست؟»

پطرس هم از تحیر آنها استفاده کرد و ایستاد تا به حضار مسیح را بشارت دهد. در آخر پیغام خود چنین گفت:

«خدا همین عیسا را برخیزانید و ما همگی شاهد بر آنیم. او به دست راست خدا بالا برده شد و از پدر، روح القدس موعود را دریافت کرده، این را که اکنون می‌بینید و می‌شنوید، فرو ریخته است» (اعمال ۲: ۳۲-۳۳)

دقت کنید که گفت وعده روح القدس چیزی بود که قادر به دیدن و شنیدن آن بودند. به خودتان بگویید: «ببین و بشنو» به یاد داشتن این موضوع برای آیات بعدی هم مهم است. جماعت حاضر به هم ریختند و پرسیدند که چه باید بکنند. پطرس در جواب گفت:

«توبه کنید و هر یک از شما به نام عیسا مسیح برای آمرزش گناهان خود تعمید گیرید که عطای روح القدس را خواهید یافت زیرا این وعده برای شما و فرزندانان و همه کسانی است که دورند، یعنی هر که خداوند خدای ما او را فرا خواند.» (اعمال ۲: ۳۸-۳۹)

توجه و دقت کنید که وعده دریافتی آنها، وعده‌ای که دیدند و شنیدند، برای همه کسانی بود که دور بودند و خداوند خدای ما آنها را فراخوانده است. قطعاً آنچه شاگردان در بالاخانه دریافت کردند، به همه کسانی که خداوند خوانده است، وعده داده شده، که من و شما را هم شامل می‌شود.

اینجا می‌خواهم تمام مواردی که افراد در عهد جدید از روح القدس پر شده‌اند را به شما یادآوری کنم. چهار بار دیگر هم این اتفاق افتاده است که در آنها باید به دو نکته توجه کنید! ابتدا، در هر روایت، اتفاقی جدا از پذیرفتن عیسا مسیح به عنوان خداوند است. دوم این‌که در هر مورد، حضار می‌توانستند تجلی پر شدن از روح القدس را ببینند و بشنوند.

سامره

فیلیپس به شهری از سامره رفت و عیسا را در آنجا بشارت داد. جمعیت هم برای شنیدن حرف او جمع می‌شدند. دست به معجزات بسیاری هم زد: روح‌های ناپاک از بسیاری که گرفتارشان بودند، با فریادی بلند بیرون می‌آمدند و بسیاری که لنگ و فلج بودند، شفا می‌یافتند (اعمال ۸: ۷)

نتیجه عجیبی هم گرفتند و شادی عظیمی در شهر برقرار شد. در اعمال چنین

می‌خوانیم:

«اما چون به بشارت فیلیپس درباره پادشاهی خدا و نام عیسا مسیح ایمان آوردند، همگی، مرد و زن، تعمید یافتند. حتا شمعون نیز ایمان آورد و پس از تعمید یافتن پیوسته فیلیپس را همراهی می‌کرد و از دیدن آیات و معجزات عظیم که به ظهور می‌رسید، غرق در حیرت بود». (اعمال ۸: ۱۲-۱۳)

مردم به بشارت عیسا مسیح ایمان آوردند و تعمید آب گرفتند. مطابق کلام خدا به پادشاهی خدا وارد شدند. در ادامه چنین می‌خوانیم:

چون رسولان در اورشلیم آگاه شدند که سامریان کلام خدا را پذیرفته‌اند، پطرس و یوحنا را نزد آنان فرستادند. آن دو به سامره آمده، برای ایشان دعا کردند تا روح القدس را بیابند، زیرا هنوز بر هیچ‌یک از ایشان نازل نشده بود، بلکه تنها به نام عیساى خداوند تعمید یافته بودند و بس. (اعمال ۸: ۱۴-۱۶)

اینجا می‌بینیم که جهت تایید و اطمینان از ورود آنها به پادشاهی خدا، گفته می‌شود که در نام عیسا تعمید یافته بودند. شکی نیست که همگی از پادشاهی تاریکی رها شده و حالا عضوی از خانواده‌ی الهی هستند. علیرغم این‌که ایمانداران تولد تازه یافته بودند، همچنان با روح القدس تعمید نیافته بودند.

شاید بپرسید که چگونه نجات یافته بودند، چون کتاب مقدس به وضوح می‌گوید: هیچ‌کس جز به واسطه روح القدس نمی‌تواند بگوید «عیسا خداوند است.» (اول قرننتیان ۳: ۱۲). کاملاً درست است، ما نمی‌توانیم بدون تاثیر روح القدس خداوندی عیسا را اعلام کنیم، اما این کاملاً متفاوت از پر بودن به روح القدس است. هنگام ایمان آوردن، ما به وسیله روح القدس تقدیس و مَهر می‌شویم و او در ما ساکن می‌شود (اول پطرس ۲: ۱، افسسیان ۱: ۱۳، رومیان ۸: ۹-۱۱) اما تا وقتی که در نام عیسا از پدر طلب نکنیم، از حضورش پر نمی‌شویم.

«حال اگر شما با همه بدسیرتی‌تان می‌دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما روح القدس را به هر که از او بخواهد، عطا خواهد فرمود.» (لوقا ۱۱: ۱۳)

کلمه «پدر آسمانی» نشان می‌دهد که وعده روح القدس تنها به کسانی داده می‌شود که فرزندان اویند. عیسا در همین راستا می‌گوید: «روح راستی، که جهان نمی‌تواند او را ببیزد.» (یوحنا ۱۴:۱۷) از سخن عیسا متوجه می‌شویم که این تجربه‌ای متفاوت از تولد تازه در پادشاهی است. حالا حرف را با مردم سامره ادامه می‌دهیم:

«پس پطرس و یوحنا دست‌های خود را بر آنان نهادند و ایشان روح القدس را یافتند. چون شمعون دید که با دست نهادن رسولان روح القدس عطا می‌شود، مبلغی پیش آورد و به رسولان گفت: «به من نیز این اقتدار را ببخشید تا بر هر که دست بگذارم، روح القدس را بیابد.» (اعمال ۸:۱۷-۱۹)

این ایمانداران روح القدس را فوراً پس از نجات خود دریافت کردند. به طور خاص گفته نشده که به زبان‌ها سخن گفتند، پس چرا شمعون به آنها پیشنهاد پول می‌دهد؟ کتاب مقدس می‌گوید که دید روح القدس را دریافت کردند. تجلی‌ای مشخص بود که چیزی به جز سخن گفتن به زبان‌ها نبود و این مطابق تجربه‌ی پر شدن با روح القدس در نقاط دیگر عهد جدید است.

با بررسی این آیات از روایت سامره، ابتدا متوجه می‌شویم که دریافت و پر شدن از روح القدس امری جدا از ایمان آوردن است و دومین نکته این است که حُضار متوجه تجلیات بیرونی آن می‌شوند.

افسس

پولس رسول و همراهانش به افسس رفتند و شاگردان زیادی پیدا کردند. اولین سوالی که پولس از آنها پرسید، این بود:

«آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» (اعمال ۱۹:۲)

این باید اولین سوال ما از نوایمانان باشد. چرا باید اجازه دهیم مردم حتا یک ساعت بدون نزدیکی و صمیمت با خدا و خالی از قدرت شهادت دادن به مسیح زندگی کنند (مراجعه شود به اعمال ۱:۸) این شاگردان چیزی از روح القدس نشنیده بودند و یحیای تعمیددهنده آنها را در آب تعمید داده بود. پس پولس و همراهانش به آنها از نجات به واسطه مسیح گفتند. در ادامه چنین می‌خوانیم:

«چون این را شنیدند، در نام خداوند عیسا تعمید گرفتند.» (اعمال ۱۹:۵)

مطابق کتاب مقدس، آشکارا در پادشاهی از نو متولد شدند، چون به خداوندی عیسا اعتراف کردند و تعمید آب گرفتند. در ادامه این آیه چنین آمده است:

«و هنگامی که پولس دست بر آنان نهاد، روح القدس بر ایشان آمد، به گونه‌ای که به زبان‌های غیر سخن گفتند و نبوت کردند.» (اعمال ۱۹:۶)

مجدداً در لحظه‌ای که روح القدس آنها را پر کرد، به زبان‌ها سخن گفتند و نبوت کردند. مجدداً حضار می‌توانند تجلی وعده پدر را در کسانی که دریافتش کرده‌اند، ببینند و بشنوند.

نبوت یعنی «سخن گفتن به واسطه الهام الاهی.» پطرس در روز پنطیکاست با اعلام پیغامی درخشان، سبب نجات هزار نفر شد و به این وسیله نبوت کرد. او کلام خدا را بدون آمادگی یا مطالعه قبلی اعلام کرد؛ کلام او به الهام بیان شد. این مردان در افسس درک کمی از طریق‌های خدا قبل از پر شدن از روح القدس داشتند و حالا بعد از پر شدن، به الهام کلام خدا را بیان می‌کنند.

همین امر در مورد کسانی صادق است که با روح خدا پر شده‌اند. روح القدس هم‌چون استادی می‌آید تا در ما ساکن شود و به این شکل مسائل الاهی روشن‌تر می‌شوند. قبل از تعمید یافتن من به روح القدس، طریق‌ها و کلام خدا برایم تیره و تار بود، اما پس از آن کتاب مقدس برایم باز شد. بارها شنیده‌ام که ایمانداران قدیمی گفته‌اند که سال‌ها بدون قدرت روح القدس زندگی می‌کردند، ولی طبق گفته خود آنها پس از تعمید یافتن «برای تمام سوال‌های بی‌جواب» جوابی یافته‌اند و همچنین کتاب مقدس برای آنها روشن شده است.

دانشجویان کتاب مقدس را هم دیده‌ام که ایماندارانی تولد تازه یافته هستند، شنیده‌ام که می‌گفتند پیش از پر شدن با روح القدس، از آگاهی ایمانداران پر از روح، در مورد کلام خدا شگفت‌زده شده‌اند. شاید سه یا چهار برابر بیشتر درس می‌خوانند، ولی هرگز به درک ایماندارانی که پر از روح القدس هستند، نمی‌رسند.

وقتی حرف‌های آنها را می‌شنیدم، به آسانی جواب می‌دادم: «ساده است، کسانی که پر نشده‌اند، مکاشفه روشن‌گری روح القدس را ندارند.» اما می‌توانند داشته باشند، چون پر شدن از روح القدس وعده‌ای است که به همه کسانی که نام عیسا را می‌خوانند،

داده شده است. خدا به این نیکویی است!
برای مردم افسس هم مانند ایمانداران سامره، دریافت قدرت روح خدا تجربه‌ای متفاوت از نجات بود و باز هم حضار تجلیات آشکار آن را دیدند.

پولس رسول

شائول در اعمال باب ۹، که برای ما بیشتر به نام پولس شناخته شده است، در راه سفر به دمشق بود تا بتواند ایمانداران را جفا برساند و تحت تعقیب قرار دهد. در همین بین، ناگهان نوری کورکننده را از آسمان دید و صدای خداوند را شنید که می‌پرسید:

«شائول، شائول، چرا مرا آزار می‌رسانی؟»

وی پاسخ داد: «خداوندا، تو کیستی؟»

پاسخ آمد: «من آن عیسا هستم که تو بدو آزار می‌رسانی.»

حال، برخیز و به شهر برو. در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید کنی.»

فکر می‌کنم که پولس اینجا تولد تازه یافته باشد. دلیل هم دارای دو وجه است. ابتدا، پس از این‌که خداوند گفت «من آن عیسا هستم» شائول اعتراف کرد که او «خداوند» است. دوم، شائول سه روز و سه شب روزه گرفت و دعا کرد و حنانيا پس از آن نزد او آمد و گفت:

«ای برادر، شائول، خداوند یعنی همان عیسا که چون بدین‌جا می‌آمدی در راه

بر تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا بینایی خود را بازیابی و از روح‌القدس

پر شوی.» (اعمال ۹:۱۷)

به کلمه «برادر» دقت کنید. او به عیسا مسیح ایمان داشت و به خداوندی او اعتراف کرد و سه روز مشغول دعا بود. و بعد از تولد تازه‌اش بود که حنانيا برای او دعا کرد تا از روح‌القدس پر شود. اینجا نمی‌گویید که پولس به زبان‌ها حرف زد. اما خودش در نامه به قرنتیان به روشنی به ما گفت: «خدا را شکر می‌کنم که بیش از همه شما به زبان‌های غیر سخن می‌گویم.» (اول قرنتیان ۱۴:۱۸) او کی شروع به سخن گفتن به زبان‌ها کرد؟ وقتی حنانيا دست بر او گذاشت و برایش دعا کرد. (اعمال ۹:۱۷)

کرنلیوس و اهل خانه‌اش

کرنلیوس افسری رومی بود. او و اهل خانه و دوستانش، اولین غیریهودیان بودند که تولد تازه یافتند. کرنلیوس اغلب در دعا و روزه بود و در بعد از ظهری فرشته‌ای بر او ظاهر شد و به او گفت که کسانی نزد پطرس بفرستد. چند روز بعد از رسیدن پطرس، کرنلیوس اطرافیانش را جمع کرده بود و همه آماده شنیدن آن پیغام بودند. پطرس بشارت دادن در مورد عیسا را آغاز کرد و پیش آن‌که حرفش به پایان برسد، چنین اتفاقی افتاد:

«پطرس هنوز سخن می‌گفت که روح القدس بر همه آنان که پیام را می‌شنیدند، نازل شد. شماری از ایمان داران یهودی نژاد که همراه پطرس آمده بودند، چون دیدند روح القدس حتا بر غیریهودیان نیز فرو ریخته است، در حیرت افتادند. زیرا شنیدند که ایشان به زبان‌های دیگر سخن می‌گویند و خدا را می‌ستایند.»
(اعمال ۱۰: ۴۴-۴۶)

یهودیان هیچگونه تعاملی با غیریهودیان نداشتند؛ به خصوص در امور مذهبی و حتا در مسائل اجتماعی، چون غیریهودیان از عهد و وعده دور بودند، تعامل با آنها بی‌فایده بود و از خدا به دور بودند (مراجعه شود به افسسیان ۲: ۱۲) پس برای یهودیانی که همراه پطرس آمده بودند، چه اتفاقی افتاد؟ آنها از این‌که غیریهودیان نجات و روح القدس را یافتند، شگفت‌زده شدند.

این تنها رویداد در کتاب مقدس است که اشخاص، نجات و تعمید روح القدس را همزمان دریافت می‌کنند. بر این باورم که خدا این کار را کرد، چون می‌دانست یهودیان برای کرنلیوس و دوستانش در دعا نیستند تا عیسا را بپذیرند و روح القدس را دریافت کنند، چون شک داشتند که قادر به نجات یافتن باشند. حدس می‌زنم که شما هم با من موافق باشید. فکر کنید که آیا معجزه‌ای بزرگ‌تر از این هست که امکان یابیم تا شاهد تولد تازه یافتن دیگری باشیم. پس حتا اگر بشارت پطرس را می‌پذیرفتند و به عیسا اعتراف می‌کردند، یهودیان همچنان باور نداشتند که ایمان آوردن آنها ممکن خواهد بود.

ولی وقتی خدا آنها را از روح القدس پر کرد و به زبان‌ها سخن گفتند، درست مثل یهودیان هنگام پر شدن به روح، نتوانستند انکار کنند که خدا نجات خود را بر

غیریهودیان نیز فرو ریخته است.

این روایت بی‌شک نشان می‌دهد که حقیقتِ پر شدن شخص از روح‌القدس به واسطهٔ سخن گفتن به زبان‌ها تجلی می‌یابد. در ترجمه‌ای دیگر چنین آمده است: «عطای روح‌القدس بر غیریهودیان نیز نازل شد. و بی‌شک چنین شد، چون شنیدند که به زبان‌های غیر سخن می‌گویند و خدا را می‌ستایند» (اعمال ۱۰: ۴۵-۴۶) از کجا می‌دانستند؟ «چون شنیدند...» آنها وعدۀ پدر را دیدند و شنیدند!

زبان‌ها پایان خواهند یافت

شاید بپرسید: این برای شاگردان اولیه منطقی به نظر می‌رسد، ولی مگر کتاب مقدس نگفته «وقتی آن‌که بی‌نقص است بیاید، زبان‌ها به پایان خواهند رسید؟» بله، گفته است. ولی آیا آن‌که کامل است، آمده؟ بعضی ممکن است بگویند «بله، آن کامل و بی‌نقص، کتاب مقدس است و حالا که کتاب مقدس را داریم، به زبان‌ها نیازی نخواهیم داشت.» بیایید به کلام خدا مراجعه کنیم و ببینیم آیا چنین تفسیری صحیحی است. پولس چنین نوشته است.

«محبت هرگز پایان نمی‌پذیرد. اما نبوت‌ها از میان خواهد رفت و زبان‌ها پایان خواهد پذیرفت و معرفت زایل خواهد شد. زیرا معرفت ما جزئی است و نبوت‌مان نیز جزئی؛ اما چون کامل آید، جزئی از میان خواهد رفت.» (اول قرن‌تینان ۸: ۱۳-۱۰)

پیش از هر چیز به ما گفته شده که وقتی آن‌که کامل است، بیاید، نه فقط زبان‌ها، بلکه معرفت نیز پایان خواهد یافت، که قطعاً هنوز چنین نشده است. پس بیایید به خواندن ادامه دهیم تا بفهمیم دقیقاً آن کامل کی خواهد آمد.

«آنچه اکنون می‌بینیم، چون تصویری محو است در آینه؛ اما زمانی خواهد رسید که روبه‌رو خواهیم دید. اکنون شناخت من جزئی است؛ اما زمانی فرا خواهد رسید که به کمال خواهیم شناخت، چنان‌که به کمال نیز شناخته شده‌ام.» (اول قرن‌تینان ۱۳: ۱۲)

دقت کنید که دو بار گفته است «اما زمانی خواهد رسید» این مربوط به زمانی

می‌شود که آن کامل می‌آید. دو موضوع شاخصه آن زمان هستند. اول این‌که خداوند را رو در رو می‌بینیم. آیا در حال حاضر خداوند را رو در رو می‌بینید؟ آیا بدن قیام کرده‌ او را با چشمانی گداخته و مویی سفید همچون پشم و رویی درخشان همچون خورشید، می‌بینید؟ شاخصه دوم این است که «به کمال خواهم شناخت، چنان‌که به کمال نیز شناخته شده‌ام.» آیا او را همان طوری می‌شناسید که او شما را می‌شناسد؟ پاسخ به این پرسش‌ها قطعاً خیر است! او از زمانی سخن می‌گوید که ما در بدن‌های جلال یافته خود با خداوند خواهیم بود. آن موقع است که آن کامل خواهد آمد.

پس از آنجا که آن کامل هنوز نیامده است، پس سخن گفتن به زبان‌ها نیز قطعاً به پایان نرسیده است. در فصل‌های بعد نشان خواهم داد که یکی از دلایل اصلی سخن گفتن به زبان‌ها، صمیمیت بیشتر با خدا بر زمین است!

آیا همه به زبان‌ها سخن می‌گویند؟

برخی دیگر ممکن است بپرسند: من به زبان‌ها اعتقاد دارم، ولی هر ایماندارانی نمی‌تواند آن را دریافت کند چون کتاب مقدس هم می‌پرسد: «آیا همه به زبان‌ها سخن می‌گویند؟» پاسخ «خیر» است. این نیز درک نادرست دیگری از سوالی است که پولس می‌پرسد. برای این‌که این سوال را، که بسیاری از وعده‌های خدا را دزدیده است، برای خود حل کنیم، اول باید متوجه شویم که عهدجدید درباره چهار نوع مختلف از زبان‌ها سخن گفته است. دو نوع از آنها برای خدمات‌های عمومی و دو نوع دیگر برای رابطه شخصی با خداست. باید به ترتیب به هر کدام از آنها بپردازیم تا به سوال: «آیا اراده خداست که همه فرزندان‌اش به زبان‌ها سخن گویند؟» جوابی مناسب بدهیم.

زبان‌هایی که نشانه‌ای برای غیرایمانداران هستند

نخستین گروه از زبان‌های غیر، مختص به خدمات عمومی است. مقصودم از کلمه عمومی، خدمت به شخص یا گروهی دیگر از افراد است. پولس در این باره چنین می‌نویسد:

«پس زبان‌های غیر، نشانه‌ای است نه در مورد ایمانداران بلکه در مورد بی‌ایمانان.» (اول قرنتیان ۱۴: ۲۲)

این زبان‌ها هنگامی آشکار می‌شوند که روح القدس ورای زبان ما حرکت می‌کند و امکان سخن گفتن به زبان‌های دیگر این جهان را به ما عطا می‌نماید، زبان‌هایی که قبلاً از آنها اطلاعی نداشته‌ایم. این زبان‌ها مطابق با اراده خدا به ما عطا می‌شوند، نمی‌توانیم در مورد به کارگیری آنها تصمیم بگیریم و اغلب نمی‌توانیم تصور کنیم که چگونه می‌توانیم از آنها استفاده کنیم. تنها می‌دانیم که به زبان‌های غیر سخن می‌گوییم، ولی نمی‌دانیم که مشغول سخن گفتن به زبانی هستیم که بر کره زمین شناخته شده است. با اجازه مثالی می‌زنم. اخیراً در جلسه کلیسایی بزرگی در کلورادو موعظه می‌کردم. یکی از خادمین ما در ردیف آخر سالن نشسته بود. زمان زیادی را مشغول دعا و شفاعت بود، پس در تمام طول جلسه پیوسته به زبان‌های غیر دعا می‌کرد. بعد از جلسه، آقای که ردیف جلویی نشسته بود، برگشت و گفت: «فرانسه خوب حرف می‌زنید، لهجه‌تان بی‌نقص است!»

آن خانم که به زبان‌ها دعا می‌کرد، گفت اصلاً فرانسه بلد نیست. آن آقا با تعجب گفت: «من معلم زبان فرانسه‌ام، و شما تمام مدت برای واعظ به فرانسه سلیس دعا می‌کردید و در دعایاتان آیاتی را هم نقل می‌کردید و بلافاصله پس از نقل قولتان از کلام خدا، آن آقا هم به همان آیه‌ای که شما در دعا گفتید اشاره کرد.»

نیازی نیست که بگوییم آن آقا چقدر تحت تاثیر قرار گرفته بود و آن خانم که به زبان‌ها دعا می‌کرد، چقدر شگفت‌زده شده بود. این برای آن آقا نشانه‌ای بود و فهمید آنچه موعظه می‌کنم، کلام خداست. سخن گفتن به زبان‌های غیر در روز پنطیکاست در میان شاگردان آشکار شد. کتاب مقدس چنین می‌گوید:

«در آن روزها، یهودیان خداترس، از همه ممالک زیر آسمان، در اورشلیم به سر می‌بردند. چون این صدا برخاست، جماعتی گرد آمده، غرق شگفتی شدند، زیرا هر یک از ایشان می‌شنید که آنان به زبان خودش سخن می‌گویند. پس حیران و بهت‌زده، گفتند: «مگر اینها که سخن می‌گویند جمله‌ای اهل جلیل نیستند؟ پس چگونه هر یک می‌شنویم که به زبان زادگاه ما سخن می‌گویند؟... همه می‌شنویم که اینان به زبان ما مدح اعمال عظیم خدا را می‌گویند.» (اعمال ۵: ۲-۱۱)

باز می‌بینیم که این زبان‌ها نشانه‌ای برای غیرایمانداران هستند. نشانه‌ای برای آن

استاد فرانسه بود، و همان‌طور در روز پنطیکاست نشانه‌ای برای افراد دیگر بود که از سراسر جهان آمده بودند. این نشانه، توجه آنها را جلب کرد و دلشان را برای کلام خدا باز کرد.

بسیار شنیده‌ام که ایمانداران به زبان‌هایی که هرگز نیاموخته یا نشنیده‌اند، کلام خدا را به مردم بیان کرده‌اند و این نشانه‌ای برای تایید پیام محبت خداست. در هر مورد، خدمتی شگرف است که از نشانه‌ای بی‌نظیر حاصل می‌شود.

زبان‌هایی که برای تفسیر داده شده‌اند

نوع دوم زبان‌ها نیز برای خدمت عمومی است. این زبان‌ها آسمانی هستند؛ و گویشی مانند آنها بر زمین نیست. مابقی دسته‌ها که در ادامه شرح خواهم داد نیز همین‌طور هستند.

شاید بپرسید که آیا بیش از یک زبان یا گویش در آسمان هست؟ این امکان را در نظر بگیرید: کتاب مکاشفه به ما می‌گوید که عیسا در آسمان به آن‌که غالب می‌آید «سنگی سفید خواهد بخشید که نام تازه‌ای بر آن حک شده است؛ نامی که جز بر آن که دریافت‌اش می‌کند، شناخته شده نیست» (مکاشفه ۲: ۱۷). همچنین در مورد خود عیسا به ما گفته شده که «چشمانش به آتش مشتعل می‌ماند و بر سرش تاج‌های بسیار است. و نامی دارد بر او نوشته که هیچ‌کس نمی‌داند، جز خودش» (مکاشفه ۱۹: ۱۲). پس اگر کسی این اسامی را نمی‌داند، آن موقع می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که در آسمان زبان‌های مختلف وجود دارد.

این زبان‌ها یکی از ۹ گروه عطایای روح‌القدس هستند که در اول قرن‌تیان باب دوازدهم فهرست شده‌اند. در اول قرن‌تیان چنین آمده است:

«...به شخصی دیگر سخن گفتن به انواع زبان‌های غیر بخشیده میشود و به دیگری ترجمهٔ زبان‌های غیر.» (اول قرن‌تیان ۱۰: ۱۲)

توجه کنید که این زبان‌ها باید تفسیر شوند، نه ترجمه. چرا؟ چون زبان‌های آسمانی در قلمروی طبیعی ناشناخته‌اند.

ملاقاتی را در سنگاپور به یاد می‌آورم. آن موقع از من خواسته شد که در یکی از

بزرگترین کلیساهای آن کشور، موعظه و خدمت کنم و این اولین بار از چند مرتبه‌ای بود که به آنجا می‌رفتم. بعد از خواندن سرودهای پرستشی زیبا، قبل از این که برای موعظه پشت منبر بروم، مردم که تعدادشان زیاد بود، ساکت شدند. ناگهان مردی شروع به سخن گفتن به زبان‌های غیر کرد. با صدایی بلند و رسا سخن می‌گفت، در صورتی که میکروفون نداشت. او در بالکن آن سالن بزرگ ایستاد بود، ولی کل جمع می‌توانستند رسایی و اقتدار صدای او را حس کنند. مثل این بود که آسمان صدایش را تقویت می‌کند. وقتی حرف می‌زد، انسان باطنی من از خوشحالی به رقص افتاد. در حالی که انسانِ ظاهری من از خوف خشکش زده بود. به نظر می‌رسید که موی دست و پایم صاف ایستاده است و قلبم در آن جو مقدس تند تند می‌زند. وقتی سخنش تمام شد، تفسیر آن هم نازل شد و کلام خداوند به واسطه آن زبان انتقال پیدا کرد و تفسیر آن دقیقاً پیغام موعظه من بود. متحیر شده بودم! خدا تایید آن چه آن شب قرار بود بگویم را تنها به من نداد، بلکه آن را به کل جماعت اعلام کرد.

این زبان‌ها پس از تفسیر، همانند نبوت خواهند بود. به همین خاطر پولس می‌گوید: «... آن که نبوت می‌کند، بزرگتر است از آن که به زبان‌های غیر سخن می‌گوید، مگر این که ترجمه کند تا باعث بنای کلیسا شود.» (اول قرن‌تیان ۵:۱۴) باز هم می‌توانید ببینید که این زبان‌ها برای خدمت عمومی به کلیسا داده می‌شوند و این همان نوع از زبان‌هاست که پولس درباره آن می‌پرسد، آیا همه به زبان‌ها سخن می‌گویند؟ بیایید این آیه را در مضمون اصلی بخوانیم.

«خدا قرار داد در کلیسا، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان؛ بعد قدرت معجزات، سپس عطایای شفا دادن و امداد و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان‌های غیر. آیا همه رسولند؟ آیا همه نبی‌اند؟ آیا همه معلمند؟ آیا همه دارای قدرت معجزه‌اند؟ آیا همه از عطایای شفا دادن برخوردارند؟ آیا همه به زبان‌های غیر سخن می‌گویند؟ آیا همه ترجمه می‌کنند؟» (اول قرن‌تیان ۱۲:۲۸-۳۰)

متوجه هستید که پولس درباره عطایای خدمتی سخن می‌گوید که خدا به کلیسا بخشیده است. قطعاً همه رسول نیستند یا نبی یا معلم یا شبان یا دارای عطای معجزه و شفا و همه عطای سخن گفتن به زبان‌ها یا تفسیر زبان‌ها را ندارند. چرا؟ پاسخ در باب‌های بعدی اول قرن‌تیان آمده است:

«پس زبان‌های غیر، نشانه‌ای است نه در مورد ایمانداران بلکه در مورد بی‌ایمانان... اگر همه اعضای کلیسا گرد هم آیند و همه به زبان‌های غیر سخن گویند، و در این حین اشخاص ناآگاه یا بی‌ایمان به مجلس درآیند، آیا نخواهند گفت که شما دیوانه‌اید؟» (اول قرن‌تیان ۲۲:۱۴-۲۳)

قبل از پاسخ گفتن به سوال، اجازه دهید به تفاوتی که بین دو زبان عمومی در آیه برجسته شده، اشاره کنم. او نخست می‌نویسد که زبان‌ها برای غیرایمانداران نشانه هستند. این دسته از زبان‌ها، زبان‌های روی زمین هستند که تا به حال نیاموخته‌ایم. برای غیرایمانداری که این زبان‌ها را می‌داند، روشن است که به جز معجزه راهی برای سخن گفتن به این زبان‌ها نیست. پس این برای غیرایماندار نشان است. سپس پولس دربارهٔ زمانی سخن می‌گوید که کلیسا جمع می‌شود و هم زمان به زبان‌ها سخن می‌گویند. مشخص است که این اشاره به زبان‌های آسمانی دارد. دلیلی که من از این موضوع مطلع این است که تمام شاگردان در روز پنطیکاست به زبان‌های زمینی سخن می‌گفتند و از کارهای شگفت‌انگیز خدا می‌گفتند. نیازی نبود که تفسیر شوند، چون غیرایمانداران می‌دانستند که چه می‌گویند. در این آیه به سخن گفتن با کلیسا به زبانی آسمانی اشاره شده، که باید ترجمه شود. اگر ترجمه نشود، کسی پیغام را درک نمی‌کند. همان‌طور که می‌بینید، نیازی نیست به زبان‌ها سخن گوئیم، چون در غیراین صورت ناآگاهان یا غیرایمانداران فکر خواهند کرد که دیوانه‌ایم.

پاسخ به سوال «آیا همه به زبان‌ها سخن می‌گویند؟» که بسیاری از آن برداشت اشتباه داشته‌اند، ساده است. خدا هنگام بخشیدن عطایای خدمتی به کلیسا، گزینشی عمل می‌کند. چون همه نیاز به استفاده از آن را ندارند. اما طرفدار کسی نیست و پارتی بازی نمی‌کند و باز باید تکرار کنم، او در بخشیدن آنچه که در زندگی شخصی به آن نیاز داریم، جانب‌دارانه عمل نمی‌کند. دو نوع دیگر زبان‌ها، که در ادامه آمده‌اند، مربوط به رابطهٔ شخصی ما با خداوند است.

زبان‌ها برای دعای شخصی

دو گروه بعدی از زبان‌ها برای دعای شخصی هستند و پدر آنها را برای هر ایماندار مسیحی مهیا کرده است. می‌توانیم بیان آنها را در این آیات ببینیم:

«زیرا اگر من به زبان غیر دعا کنم، روح دعا می‌کند، اما عقلم بهره‌ای نمی‌برد. پس چه باید بکنم؟ به روح دعا خواهم کرد و به عقل نیز دعا خواهم کرد؛ به روح سرود خواهم خواند و به عقل نیز خواهم خواند.» (اول قرن‌تیان ۱۴: ۱۴-۱۵)

توجه کنید که پولس این زبان‌ها را به طور خاص «دعا» معرفی می‌کند، نه زبان‌هایی جهت خدمت به کلیسا. در همین باب گفته شد: «آن که به زبان غیر سخن می‌گوید، نه با انسان‌ها بلکه با خدا سخن می‌گوید.» (اول قرن‌تیان ۲: ۱۴) وقتی ما به یکی از دو زبان عمومی سخن می‌گوییم، مخاطب ما غیرایمانداران هستند (زبان‌های غیر به عنوان نشانه) یا با کلیسا (زبان‌ها برای ترجمه) ولی هنگامی که به زبان‌ها دعا می‌کنیم با خدا سخن می‌گوییم نه با انسان‌ها. متوجه تفاوت می‌شوید؟ پولس در آیه بالا دو راه متفاوت را برای دعا کردن به ما نشان می‌دهد: راه اول، به وسیلهٔ درک خودمان که برای من به زبان انگلیسی است و برای شما فارسی، و راه دیگر دعا به زبان‌هاست که در واقع دعای روح من است و توسط روح القدس هدایت می‌شود. این در مورد سرودهای پرستشی نیز صادق است «من به روح سرود خواهم خواند و با درک خود نیز خواهم خواند.»

یهودا دعای شخصی به زبان‌ها را چنین توصیف می‌کند:

«اما شما ای عزیزان، خویشتن را بر ایمان بس مقدّس خود بنا کنید و در روح القدس دعا نمایید و خود را در محبت خدا نگاه دارید، در همان حال که منتظر رحمت خداوند ما عیسا مسیح هستید تا شما را به حیات جاویدان رهنمون گردد.» (یهودا ۲۰: ۱-۲۱)

دقت کنید وقتی به زبان‌ها دعا می‌کنیم خودمان را بنا می‌کنیم، در حالی که وقتی به زبان‌ها با کلیسا سخن می‌گوییم و تفسیر می‌شود، کلیسا را تقویت و بنا می‌کنیم (اول قرن‌تیان ۱۴: ۵) خدا هر دو را می‌خواهد و هر دو بسیار مهم‌اند.

در فصل بعدی، با جزئیات بیشتر به این دسته از زبان‌ها می‌پردازم. متوجه خواهید شد که صمیمانه گام برداشتن با خدا بسیار مهم است. من اسم این دسته از زبان‌ها را «زبان صمیمیت» گذاشته‌ام.

زبان‌ها برای شفاعت عطا شده‌اند

آخرین نوع از چهار نوع زبان برای شفاعت است و آن وقتی است که در دعا، در شکاف ایستاده و برای نیاز کسی تقاضایی می‌کنیم:

«و روح نیز در ضعف ما به یاری‌مان می‌آید، زیرا نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما روح با ناله‌هایی بیان‌ناشدنی، برای ما شفاعت می‌کند. و او که کاوشگر دل‌هاست، فکر روح را می‌داند، زیرا روح مطابق با اراده‌ی خدا برای مقدسین شفاعت می‌کند.» (رومیان ۸: ۲۶-۲۷)

زمان‌هایی پیش می‌آید که نمی‌دانیم برای چه دعا کنیم. ترجمه‌ی NLT این موضوع را به بهترین شکل بیان می‌کند: «برای ما که حتماً نمی‌دانیم باید چه دعایی کنیم و این‌که چگونه باید دعا کنیم.» ما از تمام آنچه در زندگی دوستانمان می‌گذرد و یا تمام نیازهایشان با خبر نیستیم، ولی روح خدا با خبر است. مادرم ساکن فلوریداست و من در کلورادو زندگی می‌کنیم. فرض کنید که در شرایطی به کمک روحانی نیاز پیدا کرده ولی نمی‌تواند آن را درک کند و یا به من دسترسی ندارد. من حتماً نمی‌دانم که برای خود چگونه دعا کنم، چه برسد برای کسی دیگر.

نخستین باری که این آیه برای تبدیل به واقعیت شد، به دوران دانشکده‌ام بر می‌گردد. تازه دو سال بود که ایمان آورده بودم، ولی اشتیاق زیادی برای بشارت عیسا به دیگران داشتم. پس کلاس‌های تعلیم کتاب مقدس را شروع کردم که دانشجویان عضو گروه‌های مذهبی، بین پسران و دختران، اعضای آن شدند. تقریباً ۶۰ نفر بودیم. یک شب درباره‌ی روح القدس حرف می‌زدیم و من به راحتی کلام خدا را بیان می‌کردم و اراده‌ی خدا را به آنها نشان می‌دادم. دختری در کلاس‌مان بود که فکر می‌کرد با ایمان آوردن و تولد تازه یافتن روح القدس را هم دریافت کرده و بر این باور بود که دوران زبان‌ها تمام شده است. متأسفانه معلمین او به آنچه در کلام خدا آمده بود، ایمان نداشتند اما به رهبران خود که مثل خودشان نسبت به حقیقت کور بودند، ایمان داشتند. اما آن شب وقتی آن دختر دید که کلام خدا در این مورد چه می‌گوید، ایمان آورد و بلافاصله او و چند تن دیگر از روح القدس پر شدند.

صبح زود با پیغام دوستی بیدار شدم که می‌گفت کسی برای دیدنم آمده است. لباس پوشیدم تا برای دیدن این خواهر به آن طرف خیابان بروم. وقتی دیدمش با خوشحالی

گفت: جان، ببخشید که بیدارت کردم، اما نمی‌توانستم صبر کنم تا بعداً آنچه را که امروز صبح برایم اتفاق افتاد، برایت تعریف کنم. تعریف کرد که ساعت پنج صبح، روح‌القدس او را از خواب بیدار کرده است و بعد الزام دعا را در دلش حس کرد. می‌دانست که قرار است اتفاق بدی بیافتد. پس جای خلوتی پیدا کرد و به زبان‌ها دعا کرد. می‌گفت که حس کرد وارد جنگی شده که هر لحظه شرایط در آن سخت‌تر می‌شود. هنگام دعا، از خداوند پرسید که می‌خواهد برای چه کسی شفاعت کند. در دلش شنید که برای پیرمردی دعا می‌کند که زندگی‌اش در خطر است!

تقریباً یک ساعت دعا کرد و پس از آن حس کرد که آرامش به دل او بازگشته است. چند دقیقه بعد بود که تلفن هم‌اتاقی این خانم زنگ می‌خورد و به او خبر می‌دهند که دقیقاً ساعت پنج صبح پدر بزرگش سکتۀ قلبی کرده و بعد زندگی‌اش با معجزه نجات یافته است. پزشکان چند دقیقه قبل از تماس توانسته بودند وضعیتش را تثبیت کنند که دقیقاً همان وقتی بود که آرامش به دل آن خانم برگشته بود.

چهره‌اش می‌درخشید! همیشه در زندگی ایمانی‌اش به او گفته بودند که دوران زبان‌ها به سر آمده، چون دیگر نیازی به آنها نیست. چه چیزی را به خاطر بی‌ایمانی یک معلم به کلام خدا از دست داده بود؟ ولی بعد از آن دیگر نمی‌توان او را قانع کرد که چنین نیست. او دیگر تاکید می‌کند که دعا به زبان‌ها برای ما ایمانداران امروزی نیز ضروری است.

بارها شاهد این موضوع بوده‌ام. یکی از بهترین نمونه‌های زبان‌ها برای شفاعت، وضعیتی است که برای ایستر، مدیر دفتر ما در استرالیا پیش آمد. ایستر خادم خوبی است و به همان اندازه در دعا جنگجو. در اوسط دهۀ ۹۰، زمانی که دانشجوی مدرسه کتاب مقدس بود، صبح که کارهای خانه را انجام می‌داد، یک‌دفعه دستش را بلند کرد و گفت: «خداوندا، امروز موضوعی برای دعا ندارم. اگر نیاز داری کاری بکنم، به من بگو چون آماده‌ام!»

تعریف می‌کرد که ناگهان بار سنگینی او را به دعا واداشت. رفت به اتاق پذیرایی که زبان‌ها به شدت و حدت از درونش فوران کرد. در روح دید که مردی چینی روی زمینی کثیف نشسته و با دستانش حرکات دورانی انجام می‌دهد و به نظر هدفش این بود که به این شکل زمین را تمیز کند. حین دعا، حس کرد که باید به او بگوید «بلند شو! بلند شو! بلند شو!» بعد از دعا، حس کرد که دلش آرام شده و برگشت سراغ کار خانه.

تقریباً پنج ماه بعد، مردی نیوزلندی که در چین مبشر بود به مدرسه کتاب مقدس آنها رفت و داستان شبانی چینی را با آنها در میان گذاشت که در زندان چین همراه شبانی دیگر، تحت جفا بود. شبان دیگر به آن شبان چینی نگاه کرد و گفت که خدا او را از زندان آزاد خواهد کرد.

کمی بعد نگهبان تصمیم گرفت همه زندانیان را به سلول‌هایشان بفرستد، همه غیر از این شبان. در آن اتاق، روی زمین نشسته بود و تلاش می‌کرد که زمین را تمیز کند که صدایی به او گفت «بلند شو! بلند شو! بلند شو!» نمی‌توانست به آنچه می‌شنود، بی‌توجهی کند، ایستاد و به سمت در رفت. جالب است که در قفل نبود، و در را باز کرد و بدون این‌که کسی متوجه شود از آن زندان بیرون رفت و وقتی بیرون رفت تا کسی‌ای روبه‌روی زندان منتظرش بود. سوار تاکسی شد و رفت.

ایستر از این‌که می‌دانست این چیزی بود که چند ماه پیش در مورد آن دعا می‌کرد، هیجان‌زده شد. پس بعد از حرف‌های آن مبشر، که تا به حال در زندگی او را ندیده بود، پیش او رفت و مطابق با یادداشت‌های دعایی‌اش متوجه شد که همان روز در مورد همین موضوع دعا می‌کرد.

یکی از مسئولین مدرسه کتاب مقدس پیش ایستر و آن مبشر آمد. او نیز به یاد می‌آورد که ماه‌ها پیش روح القدس باری را بر دلش نهاده بود تا برای نیاز مردی دعا کند. وقتی به زبان‌ها دعا کرد، به روشنی مردی را در زندان دید. مبشر عکس گروهی از کلیسای چینی را نشان داد و رهبر مدرسه، دستش را روی عکس کسی گذاشت که هنگام دعا به زبان‌ها دیده بود. مسلماً او همان شبان چینی زندانی بود.

ایستر و رهبر مدرسه کتاب مقدس در دفتر یادداشت دعاهای خود جستجو کردند و متوجه شدند که دقیقاً در یک روز چنین اتفاقی افتاده است. خدا تایید کرد تا بتوانند ببینند که به خاطر اطاعتشان در دعا کردن، چه نقشی در آزاد شدن آن مرد ایفا کرده‌اند.

چگونه ایمان داشته باشیم؟

چه می‌شد اگر ایستر فکر می‌کرد که دوره زبان‌ها گذشته است؟ اگر بر این باور می‌بود که زبان‌ها برای هر کس نیست، چه می‌شد؟ چند نفر برکات را به خاطر اعتقاد و باور به تفکر انسانی از دست می‌دهند؟

یکی از غم‌انگیزترین چیزهایی که من در تمام سال‌های خدمت دیده‌ام، این است

که بسیاری از مسیحیان به جای این که اجازه دهند کلام خدا تجربیاتشان را شکل دهد، کلام خدا را بر اساس تجربیات خود تفسیر می‌کنند. خدا به تجربیات ما محدود نمی‌شود، او بسیار بزرگ‌تر است.

من هنگامی که به دنبال پر شدن از روح‌القدس بودم، با مسیحیان خوبی برخورد داشتم که سعی می‌کردند من را از این کار، یعنی سخن گفتن و دعا به زبان‌ها، منصرف کنند. چند ماه بعد از آن که عیسا را به عنوان خداوند خودم پذیرفتم، به جلسه رهبرانی دعوت شدم که جزوه‌هایی چاپ می‌کردند که من از طریق آنها نجات یافته بودم و همیشه هم ممنون آنها هستم.

ولی در آن جلسه شوکه شدم. مسئول جلسه از رهبران خواست که تقاضای دعای خود برای آن ترم تحصیلی را با جمع در میان بگذارند. یکی از جوانان گفت که برای نمره «متوسط» دعا می‌کند. کسی دیگر گفت که برای نجات هم‌اتاقی خود دعا می‌کند. بعد نوبت به من رسید و گفتم «می‌خواهم روح‌القدس را مثل آن چه در کتاب اعمال رسولان آمده، دریافت کنم، یعنی هنگامی که توانستند به زبان‌های غیر سخن بگویند.» به محض این که جمله‌ام تمام شد، مسئول جلسه کمی دست و پایش را گم کرد و گفت «جان، بعد از جلسه در این مورد حرف می‌زنیم.»

ولی هرگز صحبتی نشد، یکی از دوستان که به من بشارت داده بود، بعد از جلسه من را کنار کشید و گفت «جان، اینها به دعا به زبان‌ها اعتقاد ندارند.»

من که نوایمان بودم، با تعجب پرسیدم «چی؟ یعنی به کتاب مقدس اعتقاد ندارند؟» این اتفاق کمی مایوسم کرد، چون کلیسای قبلی من تعالیمش بر اساس تعالیم انسان بود، نه کتاب مقدس. در واقع، بیشتر تشویق می‌شدیم که کتاب مقدس را خود نخوانیم و اجازه دهیم که شبان آن را برایمان تفسیر کند. ۱۹ سال در آن کلیسا بودم و فکر می‌کردم که مقصد اصلی من آسمان است، ولی در واقع راهی جهنم بودم. پس وقتی از طریق یکی از دوستان از برنامه خدا برای نجات که در کتاب مقدس آمده آگاه شدم، تصمیمم را گرفتم که به کلام خدا باور و ایمان داشته باشم، فرقی نمی‌کند که بفهمم چه می‌گوید یا نه! این یعنی ترس خداوند، و ترس خداوند آغاز معرفت (دانش) است (مراجعه شود مزمور ۱۱۱:۱۰).

برکت یافته یا غافل

خبر خوشی برایتان دارم؛ اراده خدا این است که از روحش پر شوید و به زبان‌های آسمانی دعا کنید! اگر بخواهید فریاد دل خدا برای خود را بشنوید، در این آیه آمده است:

«آرزوی من برای شما این است که همه به زبان‌های غیر سخن بگویید»
(اول قرنتیان ۱۴:۵)

شاید بگویید که این پیغام و حرف پولس مختص قرنتیان بود. اما به وضوح گفته شده که «قبل از هر چیز بدانید که هیچ وحی کتب مقدس زائیده تفسیر خود نبی نیست.» (دوم پطرس ۱:۲۰) و همچنین: «تمامی کتب مقدس الهام خداست» (دوم تیموتائوس ۳:۱۶) روشن است که اینها صرفاً سخنان پولس خطاب به قرنتیان نیستند، بلکه کلام خدا مختص همه ماست، چون کلام خدا زنده و باقی است (اول پطرس ۱:۲۳). خدا به فرزندان خود می‌گوید: «آرزو دارم همه شما به زبان‌ها سخن گوید.»

هرگز با آنچه که به آن ایمان ندارید، برکت نخواهید یافت. دوباره حرفم را تکرار می‌کنم: خدا به واسطه استدلال، نیاز یا احساسات ما به حرکت در نمی‌آید، بلکه به وسیله ایمان ما! بارها می‌بینید که عیسا به مردم می‌گوید «مطابق ایمانت برای تو انجام شود» ایمان به عبارت ساده باور به آن است که خدا آنچه می‌گوید را انجام خواهد داد. ایمان از شنیدن کلام خداست، نه از شنیدن اعتقادات نادرست انسان.

باید حقیقت را موعظه کنیم و به آن ایمان داشته باشیم نه تجربیات خود. تجربه، تاییدی بر حقیقت است اما معلم حقیقت نیست. روح القدس معلم ماست و هرگز مخالف کلام مکتوب خدا سخن نمی‌گوید. با ایمان داشتن به کلام خدا، خواهیم دید و تجربه خواهیم کرد. اما بسیاری برعکس عمل می‌کنند و می‌خواهند که اول تجربه کنند و بعد ایمان آورند که می‌توان توضیح این موضوع را در سخنان عیسا به شما دید. حق انتخاب داریم، می‌توانیم ایمانمان را بر تجربه دیگران پایه‌ریزی کنیم یا بر کلام کسی که نوشته است:

«خدا انسان نیست که دروغ بگوید. و از بنی آدم نیست که به اراده خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد و نکند؟ یا چیزی فرموده باشد و استوار ننماید؟» (اعداد ۲۳:۱۹، ترجمه قدیمی)

پولس با الهام روح القدس می‌نویسد: «اما در خصوص تجلیات روح، ای برادران نمی‌خواهم غافل باشید.» (اول قرن‌تیان ۱:۱۲) سپس درباره آنچه در این فصل گفتم، صحبت می‌کند. بعد از صحبت درباره این موضوع، در پایان می‌گوید:

«اگر کسی نادان است، بگذارید نادان بماند.»
(اول قرن‌تیان ۳۸:۱۴، ترجمه قدیمی)

«اگر کسی این را نپذیرد، خودش نیز پذیرفته نخواهد شد.»
(اول قرن‌تیان ۳۸:۱۴، ترجمه هزاره)

به بیان دیگر خدا به واسطه پولس به ما می‌گوید: «من اراده خود را درباره زبان‌ها به وضوح بر شما آشکار کردم. اگر انتخاب کرده‌اید که نادان بمانید، پس نادان خواهید ماند و از پیش دانی من برکت نخواهید یافت.»
مطمئنم هنگامی که پولس اینها را می‌نوشت، روح القدس محزون بود چون مردمی را می‌دید که سال‌ها بعد این موضوع را تبدیل به بهانه‌ای برای بحث و جدل می‌کنند (چون مساله برای کلیسای اولیه سوال برانگیز نبود).
باز هم او با تاجر و تاسف می‌گوید که می‌توانیم در نادانی خود بمانیم، اما اگر بمانیم آخرین پیشنهادش به ما این است:

«...سخن گفتن به زبان‌های غیر را منع نکنید.» (اول قرن‌تیان ۳۹:۱۴)

او به هشدار می‌گوید که اگر شنیدید کسی به تعلیم سخن گفتن به زبان‌ها حمله می‌کند، آن شخص در ناطاعتی از خداوند به سر می‌برد. خدا می‌داند که در روزهای واپسین برخی از نادانی یا لجبازی به گوسفندان او می‌گویند که دوران سخن گفتن به زبان‌ها گذشته است یا از خدا نیست.

دعا می‌کنم که مهبیگری شگفت‌انگیز خدا برای فرزندان را ببینید، حینی که به فصل بعدی می‌رویم و زبان صمیمیتی که روح القدس به ایمانداران داده را بیشتر بررسی می‌کنیم.

(توجه: اگر تعمید روح القدس را دریافت نکرده‌اید، به ضمیمه ب مراجعه کنید، مشتاقم که شما را در دعا برای دریافت این تعمید، هدایت کنم.)

پرسش‌های آموزشی

۱) نویسنده در آغاز فصل، به دوران نوایمانی خود در دانشگاه اشاره می‌کند. او تعریف می‌کند که با وجود زندگی تازه و مطالعه دقیق کلام خدا، کمبودی را در زندگی خود حس کرده است. آیا این وضعیت درباره زندگی گذشته یا حتی حال شما نیز صادق است؟

۲) وقتی تعلیم مربوط به سخن گفتن به زبان‌ها را مطالعه می‌کردید، ایمانتان چگونه به چالش کشیده شد؟ اراده خداست تا از روح القدس پر شوید و به زبان‌های آسمانی دعا کنید، این خبر چگونه بر شما تاثیر گذاشت؟

۳) این کتاب را بنا به دلیلی می‌خوانید — شاید تجربه یا اتفاقی که باعث شد نسبت به معنای نزدیک شدن به خدا کنجکاو شوید. آیا ممکن است که او به واسطه مطالعه این کتاب راهی برای نزدیک‌تر شدن به خود برای شما فراهم کرده باشد؟ آیا ممکن است که عطای زبان‌ها برای دعای شخصی و شفاعتی گام بعدی در مسیری باشد که با خداوند پی گرفته‌اید؟

فصل ۱۲

زبان صمیمیت



«اراده یا حکمت خدا، آبی عمیق است و اغلب برای ذهن معمول بشری رازآلود.»

این را بارها نوشته‌ام ولی جهت اطمینان از این‌که ملکه ذهن‌تان شود، باز هم حرفم را تکرار می‌کنم: خدا مشتاق صمیمیت با شماست. او برای رابطه با شما غیور است و تنها به دنبال تعامل با شما نیست، بلکه رابطه‌ای سرشار و پربرکت می‌خواهد.

مشارکت با خدا در سطح او

برای این‌که این مشارکت سرشار، تبدیل به واقعیت شود، او راهی را فراهم آورد که از آن طریق می‌توانیم در سطح خودش با او رابطه برقرار کنیم. اجازه دهید مقصودم را شرح دهم:

«زیرا آن که به زبان غیر سخن می‌گوید، نه با انسان‌ها بلکه با خدا سخن می‌گوید.» (اول قرن‌تیان ۲:۱۴)

می‌دانیم که پولس اینجا به دسته‌ای دیگر از زبان‌های عمومی اشاره ندارد، چون آن دو دسته، زبانهایی هستند که برای اعلام کننده کلام خدا به فرد دیگری ناآشناست. در این آیات، پولس به زمانی اشاره می‌کند که دعا می‌کنیم یا با خدا مشارکت داریم. وقتی به زبان‌ها دعا می‌کنیم، مستقیماً با خدا سخن می‌گوییم، نه انسان. پولس همچنین می‌نویسد «و روح نیز در ضعف ما به یاری‌مان می‌آید، زیرا نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما روح با ناله‌هایی بیان‌ناشدنی، برای ما شفاعت می‌کند» (رومیان ۸: ۲۶). مجدداً دو مانع برای مشارکت با خدا می‌بینیم: اغلب نمی‌دانیم که باید چه دعایی کنیم؛ و بعد از آن نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم.

بهترین نحوه توضیح آن به این شکل است: اگر من به دفتر رئیس جمهور آمریکا بروم، آیا می‌توانم با او در سطح خودش رابطه‌ای برقرار کنم؟ مطمئناً نمی‌توانم. او باید در حد درک من پایین آید. او بسیار بیش از من درباره امور کشور و مسائل امنیتی که مردم از آن بی‌خبرند، آگاه است. او از بسیاری برنامه‌های کشور و رازها و مسائل محرمانه آگاه است، که باید پنهان باقی می‌ماندند، چون افراد نادرست می‌توانند با استفاده از آن اطلاعات، امنیت ملی را به خطر اندازند.

مشابه همین توصیفات، هنگامی که به دفتر شاه عالم؛ یعنی آن تخت‌نشین بروم، اگر تنها با فهم خود دعا کنم، آن موقع ارتباط ما محدود خواهد بود! نمی‌توانم با خداوند در سطح او سخن گویم، چون مسلماً او بیش از من آگاه است. تنها روشی که می‌تواند با من ارتباط برقرار کند، این است که به سطح من خود را پایین آورد. مانند مثال قبلی در مورد رئیس جمهور، خدا هم از امورات عالم آگاه است، از جمله رازها، اموری که بنا به دلایلی باید نهان باقی بماند، باز هم یکی از دلایلی این است که رازها نباید به دست شخصی نااهل بیافتد. پولس هم به وضوح چنین توصیه‌ای می‌کند:

«بلکه حکمت خدا را بیان می‌کنیم که در رازی نهان بود و خدا آن را پیش از آغاز زمان، برای جلال ما مقرر فرمود. اما هیچ‌یک از حکمرانان عصر حاضر این حکمت را درک نکردند، زیرا اگر آن را درک کرده بودند، خداوند جلال را بر صلیب نمی‌کردند.» (اول قرنتیان ۲: ۷-۸)

اگرچه این آیات تنها از حکمت صلیب و قیام خداوند سخن می‌گویند، ولی مثالی است که نشان می‌دهد خدا نمی‌خواهد حکمتش دست شخصی نااهل افتد. اما مثال‌های

دیگری نیز هست. (مراجعه شود به متی ۷:۶) کتاب مقدس می‌گوید که در جنگیم، و دشمنان ما قدرت‌ها، ریاست‌ها و خداوندگاران دنیای تاریکی و قوای روحانی شرارت هستند (افسیان ۶:۱۲). در دنیای طبیعی رابطه‌ای پنهان بین آنها که در کنار یکدیگر می‌جنگند، وجود دارد. همچنین میان فرمانده لشکر خداوند و سربازان پادشاهی او نیز رابطه‌ای اینچنین برقرار است. خداوند وسیله ارتباطی پر شکوهی به فرزندان خود داد که به خیریت پادشاهی اوست و به سود فرزندان. وقتی به زبان‌ها سخن می‌گوییم، دشمن از آنچه که از پدر می‌خواهیم، بی‌خبر است. نیروهای شیطانی می‌توانند نقشه‌ای را برای حمله به ما یا عزیزان ما طراحی کنند، ولی وقتی به زبان‌ها دعا می‌کنیم، ناگهان سپاهی از فرشتگان به یاری ما می‌آید و دیوها غافلگیر می‌شوند. در نتیجه ارواح شریر قبل از موفقیت در حمله، پا به فرار می‌گذارند.

هدف اصلی

دعا به زبان‌ها تنها برای پنهان نگه داشتن اطلاعات از شریر نیست، بلکه هدف اصلی آن صمیمیت است. من و همسرم خیلی وقت است که با هم هستیم و آنچنان به هم نزدیک شده‌ایم که می‌توان گفت ارتباطمان بی‌نقص و مانند است. او در اتاقی شلوغ می‌تواند حرفی به من بزند که کسی قادر به درک آن نیست. ما به زبان صمیمیت دست یافته‌ایم. این موضوع تنها مختص شوهران و همسران نیست، بلکه بین تمام کسانی که ارتباطی نزدیک با یکدیگر دارند، این رابطه شکل می‌گیرد. ممکن است بین دوستان قدیمی باشد، کسانی که سال‌ها با هم کار کرده‌اند، کسانی که با هم به جبهه‌ها رفته‌اند و هم‌رزم بوده‌اند. به هر حال، زبان صمیمیت بین آنها منحصر است.

به همین منوال، خدا راهی برای ارتباطی صمیمانه و مشارکت با خود در سطحی عمیق به ما داده است؛ سطحی که فکر طبیعی و محدود ما هرگز نمی‌تواند به آن دست یابد. مزمورنگار از پیش آن را دیده و در این مورد چنین می‌نویسد: «ژرفا به ژرفا خبر می‌دهد از خروش آبشارهای تو» (مزمور ۴۲:۷). چنین رابطه‌ای با آبشارهای خروشان مقایسه شده است. عیسا در مورد دل‌های ما چنین می‌گوید «...از بطن او نهرهای آب زنده روان خواهد شد. این سخن را درباره روح گفت، که آنان که به او ایمان بیاورند، آن را خواهند یافت.» (یوحنا ۷:۳۸-۳۹). مشارکت صمیمانه با خداوند به جاری شدن نهرهای آب زنده تشبیه شده است. روح القدس چه هدیه‌ای به ما داده است! حتا

اندیشیدن به توانایی‌ای که به ما داده، متحیرکننده است. بیشتر موضوع را با هم بررسی کنیم. پولس در ادامه در مورد ایماندارانی که به زبان‌های غیر دعا می‌کنند، می‌گوید:

«... زیرا هیچ کس سخنش را درک نمی‌کند؛ او به الهام روح، رازها را بیان می‌کند.» (اول قرنتیان ۱۴:۲)

مقصود پولس از رازها چیست؟ کلمه یونانی آن *musterion* است. دلیو. ای. واین، که پژوهشگر واژگان یونانی عهد جدید است، در مورد این کلمه چنین می‌نویسد: «در عهد جدید این کلمه به طور ضمنی به رازها اشاره ندارد، بلکه به معنای مُیسر نبودن برای درک طبیعی است، امری که تنها به واسطهٔ مکاشفهٔ الهی قابل فهم است، مکشوف بر کسانی که روح خدا آنها را آگاه نموده است. کلمهٔ راز به طور معمول به معنای اطلاعات نهران است؛ اما معنای کتاب مقدسی آن به معنای آشکار شدن حقیقت است.» یکی از امتیازات دعا کردن به زبان‌های غیر از این قرار است. خدای روح القدس از فکر عیسا و پدر با خیر است؛ چون همه یکی هستند. همچنین از کمبود ما نیز مطلع است، چون شریک دائمی ماست. پس با دادن پیغام به زبان آسمان، در کمال می‌طلبد، می‌جوید یا مشارکت می‌کند. چقدر شگفت‌انگیز! شاید بگویید: ولی موقع دعا به زبان‌ها، نمی‌فهمم چه می‌گویم.» بله، به همین خاطر پولس چنین گفته است:

«از این رو، آن که به زبان غیر سخن می‌گوید باید دعا کند تا گفتار خود را ترجمه (تفسیر) نماید. زیرا اگر من به زبان غیر دعا کنم، روح دعا می‌کند، اما عقلم بهره‌ای نمی‌برد.» (اول قرنتیان ۱۴:۱۳-۱۴)

پس فرقی نمی‌کند که تقاضا باشد یا شفاعت یا مشارکت با خدا؛ اگر از روح القدس بخواهم که درک من را با آنچه که جهت دعا به روح من می‌بخشد، منور نماید، چنین خواهد کرد! پس تنها جان من نیست که از مشارکت لذت می‌برد، بلکه روح من نیز از آن بهره‌مند می‌شود.

مباشرت اسرار مکاشفه شده

بسیار پیش می‌آید که در این مشارکت، مکاشفهٔ خداوند از کلام حاصل می‌آید و برایمان ملموس می‌شود، اینها حقایقی هستند که من در طول سال‌ها نوشته و تعلیم

داده‌ام. اگرچه، موارد بسیاری هست که هنوز آنها را تعلیم نداده‌ام. شاید از خود پرسید که چرا تا به حال اقدام به تعلیم آنها نکرده‌ام. دلیلش این است که زمان مناسب آنها فرا نرسیده است، یا خدا می‌خواهد چیز دیگری گفته شود و می‌خواهد بر آن تاکید شود. هنگامی که به عنوان سفیران پادشاهی سخن می‌گوییم، باید به یاد داشته باشیم که سخنگویان خدا هستیم و مسائلی هست که او قصد بیان آنها را دارد و همچنین نمی‌خواهد مسائلی در زمانی خاص بیان شوند.

فراموش نمی‌کنم که این موضوع را به چه زحمتی آموختم. با یکی از خادمین که در کشور خودش شناخته شده بود، ملاقاتی داشتم. تعریف خدمت او را شنیده بودم و کارش را تحسین می‌کردم. مشتاق دیدارش بودم و شبان دیگری ترتیب ملاقات ما را داد. هیجان‌زده بودم، پس شبی برای شام بیرون رفتیم؛ من، آن شبان که ترتیب ملاقات را داده بود و آن خادم و هسرانمان. هنگام شام، یکی از عمیق‌ترین مکاشفه‌هایی را که خدا به من داده بود با همه در میان گذاشتم و هدفم این بود که آن خادم را تحت تاثیر قرار دهم (البته آن موقع جوان‌تر بودم و طرز فکر متفاوت بود، حالا که به عقب نگاه می‌کنم، می‌فهمم که کارم چقدر بچگانه بود!)

شبان ما را به هتل رساند و من و لیزا حسابی خسته بودیم، روز طولانی‌ای بود. با وجود خستگی، ناآرامی را در دل خود حس می‌کردم. می‌دانستم که باید دعا کنم. به لیزا گفتم که باید بیدار بمانم و از او خواستم که بخوابد. لیزا هم خوابید و من به بالکن اتاق رفتم. به محض این‌که پایم به بالکن رسید، شنیدم که روح‌القدس به قوت در دلم گفت: «پس امشب پادشاه همه گنجینه خود را رو کرد!»

دلم ریخت! شوکه و شرم‌منده شدم. می‌دانستم که روح‌القدس به اشتباه حزقیای اشاره دارد. کسانی بودند که پیش او رفتند و می‌خواستند او را متاثر کنند و می‌خوانیم:

«حزقیای فرستادگان را به‌خوشی به حضور پذیرفت و خانه خزان خود و هرآنچه را که در خزانه‌های او یافت می‌شد، از سیم و زر و ادویه و روغن خالص و تمامی جنگ‌افزارش، همه را بدیشان نشان داد. هیچ چیز در کاخ حزقیای یا در تمامی مملکتش نبود که بدیشان نشان نداده باشد.» (اشعیا ۲:۳۹)

پس از نشان دادن تمام گنج‌ها، خدا به واسطه اشعیای نبی حزقیای را توبیخ کرد. من هم چنین توبیخی را حس می‌کردم. فهمیدم که آن شب از حقایق یا گنجینه‌ای که خدا بر

من آشکار کرده بود برای متاثر کردن آن خادم استفاده کرده بودم. خداوند با مهربانی به من گفت: «پسرم، من حقایق ارزشمند را بر تو آشکار نکردم تا هر وقت به سودت بود، بزوی و آنها را با دیگران در میان بگذاری. برای خودنمایی آنها را به تو نبخشیدم. تو مراقب و مباشر مکاشفات هستی، و بی اجازه من نباید درباره آنها حرفی بزنی.»

فوراً توبه و طلب بخشش کردم و بار از دوشم برداشته شد و در آرامش به خواب رفتم. فیض او عجیب است. اگر حکیم باشیم، کسانی را در جمع نزدیک و دوستانه خود راه می‌دهیم که با بی‌دقتی اسرار ما را پیش دیگران برملا نکنند. دوستان نزدیک می‌دانند که با آنچه درباره یکدیگر می‌دانند، چه باید بکنند. اگر دوستی چند بار این قاعده را رعایت نکند، از میان ما کنار گذاشته می‌شود، چون می‌دانیم که با این کار نشان می‌دهد که ارزشی برای رازهای ما قائل نیست. همین امر در مورد اسرار خداوند نیز صادق است. اگر مشتاقیم که او دلش را برایمان باز کند، پس باید متوجه باشیم که چه موقع می‌خواهد حرف بزیم و می‌خواهد چه چیزی را با دیگران در میان بگذاریم.

بیرون کشیدن مشورت خدا

وقتی به واسطه سخن گفتن به زبان‌ها دعا می‌کنم یا با خدا مشارکتی دارم، متوجه می‌شوم که ایده‌ها، مکاشفات، حکمت یا تعالیم به سادگی به فکر من وارد می‌شوند. بهترین شکلی که می‌توانم آن را تعریف کنم، این است که مثل هوای فشرده‌ای که از عمق دریا آزاد می‌شود و بر سطح آب می‌آید، بر من آشکار می‌شوند. ایده‌ها از عمق انسان باطنی مثل حباب آزاد می‌شوند و در ذهن و فهم بشر نمایان می‌شوند.

کتاب مقدس می‌گوید:

«روح انسان، چراغ خداوند است که تمامی عمقهای دل را تفتیش می‌نماید.»
(امثال ۲۰:۲۷، ترجمه قدیمی)

باید به یاد داشته باشیم که روح‌القدس با مغز ما سخن نمی‌گوید، بلکه با روح ما وارد گفتگو می‌شود. این همان قسمتی از وجود ماست که او منور می‌سازد. وقتی در روح مشغول دعا می‌شویم و می‌خواهیم تفسیر یا ترجمه‌اش را دریافت کنیم، حکمت یا مشورت خدا از دلمان مثل حباب رها شده و به فضای ذهن و فهم ما راه می‌یابد. کلام خدا چنین می‌گوید:

«مشورت همچون آبی است است عمیق در دل انسان، مردی فهیم خواهد که آن را بیرون کشد.» (امثال ۲۰:۵)

مشورت چیست؟ حکمتی است که برای موقعیتی خاص به کار گرفته می‌شود. چرا مردم پیش مشاور می‌روند؟ تا حکمتی را بیابند که برای آنها همچون راز است و در شرایطی خاص به درد آنها می‌خورد. توجه کنید؛ تنها کسی که می‌تواند مشورت خدا را از چاهی عمیق بیرون بکشد، مردی فهیم است یا کسی است که با راه‌های آن «مشاور» آشناست. روح‌القدس همه رازهای پادشاهی را می‌شناسد (مشورت مکشوف نشده، معرفت و حکمت). دوباره آنچه عیسا گفت را بخوانیم:

«هر که به من ایمان آورد، همان‌گونه که کتاب می‌گوید، از بطن او نهرهای آب زنده روان خواهد شد. این سخن را درباره روح گفت، که آنان که به او ایمان بیاورند، آن را خواهند یافت؛ زیرا روح هنوز عطا نشده است، از آن رو که عیسا هنوز جلال نیافته بود.» (یوحنا ۷:۲۸-۳۹)

مطابق با امثال، آبی که از دل ما بیرون آید، مشورت یا رازهای خداست و عیسا به وضوح می‌گوید که منشاء آن روح خداست. او چشمه آب حیات است (مراجعه شود به ارمیا ۲:۱۳). حالا آنچه پولس می‌گوید را به دقت بخوانید:

«بلکه حکمت خدا را بیان می‌کنیم که در رازی نهان بود... تا آنچه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم. و از همین سخن می‌گوییم، آن هم نه با کلماتی که آموخته حکمت بشری باشد، بلکه با کلماتی که روح می‌آموزد؛ و بدین‌سان حقایق روحانی را با کلمات روحانی بیان می‌کنیم.» (اول قرننتیان ۷:۲، ۱۲-۱۳)

پس حکمت یا مشورت خدا آبی عمیق است و برای ذهن معمولی ما رازی محسوب می‌شود. با این وجود عیسا می‌گوید که این آب زنده توسط روح‌القدس می‌آید. چگونه؟ پولس به روشنی می‌گوید:

«زیرا آن که به زبان غیر سخن می‌گوید، نه با انسان‌ها بلکه با خدا سخن می‌گوید. زیرا هیچ‌کس سخنش را درک نمی‌کند؛ او به واسطه روح، رازها را بیان می‌کند.» (اول قرننتیان ۲:۱۴)

بله این چنین است. تنها کسی که صاحب فهم است، مشورت خدا را اعماق بیرون می‌کشد. در کتاب مقدس به آیات و مطالبی برخوردیم که برای ما معما بوده‌اند و نتوانسته‌ام برای پرسش‌ها ایجاد شده در ذهنم، پاسخی بیابم. مشورت خداوند برای من یک راز است. اغلب به سادگی می‌گویم: «روح القدس، من این موضوع را درک نمی‌کنم، می‌شود برایم توضیح دهی؟!». سپس تنها به زبان‌ها دعا می‌کنم و همان لحظه یا کمی بعد، وقتی دعا به زبان‌های غیر را به پایان می‌رسانم و یا از جایی که دعا می‌کردم بیرون می‌روم، مکاشفه حقیقت نهان مثل حبابی به ذهن یا درک من می‌رسد. چقدر عالیست. بسیار پیش آمده که هنگام نوشتن کتاب، پایان نامعلومی در ذهنم شکل گرفته است و راهی که باید در ادامه پی می‌گرفتم برایم مثل راز بوده است. آن موقع از پشت میز بلند شده‌ام و به زبان‌های غیر دعا کرده‌ام و بعد از مدتی، معمولاً چند دقیقه بعد، حکمت با قوت فراوان جاری شده است؛ مثل سدی که می‌شکند، من در چنین شرایطی چند ساعت بی‌وقفه تایپ می‌کنم.

زمان مجردی، برایم راز بود که ممکن است با چه کسی ازدواج کنم. در طول سال‌های زندگی‌ام به عنوان مردی مسیحی و مجرد، سه دختر بودند که خیلی دوستشان داشتم، اما وقتی بیشتر در روح دعا کردم متوجه شدم که پاسخ خدا به صراحت منفی است. بعداً با لیزا آشنا شدم و به مدت یک ماه روزی نیم ساعت به زبان‌ها دعا می‌کردم تا نسبت به این رابطه اطمینان پیدا کنم. آن موقع، هنگام دعا، خدا فرمان پیشروی به من داد و بعد از آن تاییدهای فراوانی دریافت کردم. ولی قبل از تاییدهای پی در پی، به خاطر آسودگی خیالی که هنگام دعا به زبان‌ها داشتم، می‌دانستم که لیزا شخصی مناسب است.

بارها نمی‌توانستم اتفاقات زندگی خودم یا نزدیکانم را درک کنم. شرایط برایم مثل یک راز بود، ولی به سادگی از روح القدس خواستم که حکمت خود را بر من آشکار نماید و یا به وضعیت گوشه چشمی داشته باشد. مسلماً بعد از دعا به زبان‌ها، اگر لازم باشد که چیزی را بدانم، من را در جریان آن می‌گذارد.

موقعیت‌هایی بوده‌اند که اعضای خانواده‌ام به دعا نیاز داشته‌اند، ولی از درک من مخفی بوده است، با این وجود روح خدا مرا واداشته تا برای فامیلانم به زبان‌ها دعا کنم و بعداً متوجه کمک الهی یا مانعی که خدا ایجاد کرده تا به او آسیبی نرسد، می‌شوم. رازها چیزهایی هستند که از ذهن ما مخفی‌اند. چیزهایی مثل کلیسایی که باید به

آن بروم، در چه بخش از خدمت باید فعالیت کنم، چه خانه‌ای باید بخرم، چگونه برای رئیس جمهور یا رهبران دیگر یا شبان‌ها به شکلی موثر باید دعا کنم و غیره. همان‌طور که می‌دانید موارد بی‌پایانند.

آرامش در دانستن هدایت خدا

حوزه اسرار که به نظر بار آن بر اکثر ایمانداران سنگینی می‌کند، درک هدایت خداست. مردم بیش از هر چیز برای هدایت خدا دلیل به مشاور رجوع می‌کنند. ولی خبری عالی برایتان دارم! لازم نیست نگران آنچه باید انجام دهید باشید. خدا چنین وعده می‌دهد: «اگر از شما کسی بی‌بهره از حکمت است، درخواست کند از خدایی که سخاوتمندانه و بدون ملامت به همه عطا می‌کند، و به وی عطا خواهد شد.» (یعقوب ۵:۱). پس می‌توانیم درخواست کنیم. چطور می‌توانیم درخواست کنیم؟ با دعا به زبان‌های غیر در مورد وضعیتی که در آن قرار گرفته‌ایم. من قبلاً دچار مشکلات زیادی شده‌ام و پیش از این که بدانم چه باید بکنم، به زبان‌ها دعا کرده‌ام و هر بار الهامی از دلم جاری شده که عملاً حکمت مورد نیاز برای آن وضعیت بوده است.

این روشی است که سال‌ها از آن در خدمت خود استفاده کرده‌ایم. وقتی راهی برای آنچه می‌خواسته‌ایم نیافتیم، برای مدتی به زبان‌های غیر دعا کرده‌ام و به یک باره الهام الاهی جاری شده است. من و همسر من سالها پیش، خدمت‌مان را شروع کردیم. هدایت برای اخذ تصمیمات اساسی را همیشه در دعا به زبان‌ها یافته‌ایم. امروزه در سه قاره دنیا، بیش از سی کارمند و دفاتر کاری داریم. خدا افتخار داده است که زندگی میلیون‌ها نفر را به واسطه کلام و حضورش تحت تاثیر قرار دهیم. در چهارده سال گذشته هرگز نیاز نشده که مبلغی بالا قرض کنیم و در حال حاضر دارایی و کادر اداری چشم‌گیری داریم که در خدمت موثر به قوم خدا به ما کمک می‌کنند. دلیل همه این اتفاقات هم این است که خدا می‌گوید:

«خداوند که ولی تو و قدوس اسرائیل است، چنین می‌فرماید: من یهوه خدای تو هستم، که تو را به آنچه به سود توست تعلیم می‌دهم، و در طریقی که باید بروی هدایتت می‌کنم. کاش که به فرامین من توجه می‌کردی! آنگاه سلامتی تو همچون نهر و پارسایی تو همچون امواج دریا می‌بود.» (اشعیا ۴۸: ۱۷-۱۸)

حقیقتاً می‌توانم بگویم که آرامش ما همچون نهر جاری بوده است. بارها پیش آمده که بنابر دلایلی منطقی می‌بایست هراسان می‌شدیم، چون شرایط پیرامون ما اقتضا می‌کرد. ولی با دعا کردن به زبان‌ها و تقدیم کردن کار خود به او، آرامش در زندگی ما فراوان شده است. در مورد دعا کردن به زبان‌های غیر چنین می‌خوانیم:

«پس اکنون با لبانی الکن و زبانی غریب با این قوم سخن خواهد گفت، قومی که بدیشان فرموده بود: استراحتگاه همین است؛ پس خستگان را استراحت بخشید! و مکان آرامی همین است. اما نخواستند بشنوند.» (اشعیا ۲۸: ۱۱-۱۲)

کسانی که آرامش ندارند، آسودگی هم ندارند. آسایشی که او در این آیه از آن سخن می‌گوید، نتیجه آرامشی است که همچون نهر جاری است. در راستای این موضوع، داستان‌های زیادی می‌توانم تعریف کنم، ولی موقعیتی خاص به ذهنم خطور می‌کند. در آن واقعه راحت می‌توانستم آرامش را از دست دهم، چون به هیچ وجه نمی‌دانستم که چه باید بکنم. موقعی که برای جلسه‌ای بشارتی به مکزیک رفته بودم، دقیقاً در چنین شرایطی قرار گرفتم. به شهر مونتری پرواز کردم و قرار بود جلسه در استادیوم مرکزی شهر برگزار شود. تمام روز به زبان‌ها دعا کرده بودم و در روح رویایی دیده بودم، رویا از این قرار بود که نوری درخشان از آسمان بر استادیومی که قرار بود آن شب جلسه در آن برگزار شود، نازل شد. خداوند در همان حین با دلم سخن گفت: «جلال من است که امشب نمایان خواهد شد!»

غروب آن روز من و شبانی که جلسه را ترتیب داده بود، با هم به استادیوم رفتیم. پانزده دقیقه قبل از شروع جلسه، آقای عصبانی را دیدم که دو نگهبان مسلح او را همراهی می‌کردند. آن آقا پیش شبان رفت و به اسپانیایی با او حرف زد، متوجه شدم که لحنی خوشایند ندارد. شبان پیش من آمد و گفت «جان، نمی‌توانی امشب موعظه کنی.» پرسیدم «چرا؟»

گفت «این آقای که دیدی یکی از مقامات دولتی است و در مکزیک، طبق قانون اگر شهروند مکزیک نباشی، نمی‌توانی انجیل را موعظه کنی. این قانون به ندرت اجرا می‌شود، ولی این آقا اصرار دارد که امشب ما طبق قانون عمل کنیم. اگر این کار را نکنیم به دردسر جدی می‌افتیم. تازه می‌خواهد با شما هم حرف بزند.» آن لحظه به پطرس و یوحنا فکر می‌کردم که سران حکومت به آنها گفتند که انجیل

را موعظه نکنند، ولی با این حال اطاعت نکردند، چون بر خلاف کلام خدا بود. من هم به شبان گفتم «امکان ندارد این آقا بتواند جلوی آنچه خدا آن روز بعد از دعا به من نشان داد را بگیرد! کلیسا چه می‌شود؟ چون اگر فرقی برای شما و کلیسا نمی‌کند، من وقتی این آقا رفت، موعظه را شروع می‌کنم. این همه راه نیامده‌ام که یک گوشه بشینم! ولی اگر به ضرر شماست، موعظه نمی‌کنم.»

شبان به من گفت: «جان، این آقا می‌تواند برای کلیسا دردسر جدی درست کند، پس فکر می‌کنم بهتر است که به حرفش گوش کنیم.» من هم با شبان موافقت کردم و رفتم پیش آن آقا که از مامورین دولت بود. اول از همه نگاهی به من کرد و با بدخلقی پرسید: «اسپانیایی حرف می‌زنی؟» جواب دادم: «نه قربان، بلد نیستم.»

بعد گفت: «فقط یک حرف دارم! شما فقط حق دارید در مورد فعالیت‌های توریستی با مردم صحبت کنید.» بعد برگشت و به تندی با شبان صحبت کرد. محافظان مسلح هم نگاهی ترسناک به ما انداختند. پس از آن که مامور دولتی به شبان اخطار داد، از آنجا رفت.

شبان هم از این که نمی‌توانستم موعظه و خدمت کنم، ناراحت و به هم ریخته بود و برای انجام کارهای نهایی به محل جلسه رفت.

خودم هم خیلی آشفته بودم. می‌دانستم که به مشورت خدا نیاز دارم. آنچه باید می‌کردم برایم یک راز بود. پس از استادیوم بیرون رفتم و دیدم جایی خلوت است و می‌توانم آنجا دعا کنم. استادیوم در مرکز شهر بود و پیدا کردن جایی خلوت، آسان نبود. می‌دانستم راه کسب مشورت خدا، دعا کردن به زبان هاست. پس با شجاعت شروع کردم. چند نفر از کنارم رد شدند، اما من خودم را به آن راه زدم و پیش خودم گفتم که حتماً می‌گویند خارجی است و با خودش حرف می‌زند.

هنگامی که به زبان‌ها دعا می‌کردم، آرامش خدا وجودم را لبریز کرد. تقریباً پانزده دقیقه دعایم ادامه داشت که یکدفعه ایده‌ای از دلم بیرون آمد، مثل حبابی که روی آب می‌آید. شنیدم: «کتاب مقدس را کنار بگذار و برای مردم داستان بزرگترین توریستی را تعریف کن که تا به امروز به مکزیک آمده است.»

از هیجان به رقص افتادم و با صدای بلند گفتم «همینه! مامور هم گفت که فقط در مورد توریسم و گردشگری حرف بزنم! من از عیسا خواهم گفت؛ بزرگترین توریستی که تا به حال به مکزیک آمده.»

با عجله به استادیوم برگشتم. جلسه شروع شده بود و شبان هم روی منبر بود و همسرش که ردیف آخر نشسته بود، گفت: «جان، می‌خواهند که شما جلو بروید.» رفتم و او به من نگاهی کرد و دم گوشم گفت: «خدا به من گفته که بگویم باید به دستورش عمل کنی!»

پس گفتم: «دوستان، یکی از ماموران دولتی گفته که فقط در مورد توریسم و گردشگری می‌توانم حرف بزنم. پس می‌خواهم درباره بزرگ‌ترین و مهم‌ترین گردشگری که تا به حال به مکزیک آمده، بگویم، بزرگ‌ترین توریست عیسا است!»
جماعت ایمانداران هیجان‌زده شدند. یک ساعت کلام خدا را موعظه کردم. بعد از پایان موعظه، از همه کسانی که می‌خواستند زندگی گذشته خود را ترک کنند و خودشان را به خداوندی عیسا بسپارند، دعوت کردم که جلو بیایند.

خیلی‌ها جلو آمده بودند و متوجه شدم که آن مامور دولتی دارد به سمت منبر و استیج می‌رود. با خودم گفتم: قبل از آن که دستگیر شوم، باید این مردم را به سمت نجات هدایت کنم. پطرس و یوحنا را به یاد آوردم که نزدیک دروازه زیبا موعظه می‌کردند و قبل از آن که بتوانند با مردم نحوه نجات را در میان بگذارند، دستگیر شدند. پس سریعاً با مردمی که جلو آمدند دعا کردم تا نجات پیدا کنند. بعد از دعا با آنها، متوجه شدم که آن مامور پلیس از کنار من و بعد کنار استیج رد شد و رفت پشت پرده‌ای که روی استیج بود. از این که فرصت خدمت به مردم را پیدا کرده بود، آرام شدم.

بعد به مردم گفتم که می‌توانند بروند پیش مشاورین و اطلاعات بیشتری به دست آورند. وقتی می‌رفتند، متوجه مردی شدم که لنگ می‌زد. شنیدم روح‌القدس در دلم می‌گوید: «اولین کسی است که می‌خواهم شفا دهی، بگو بایستد تا برایش دعا کنی!» دقیقاً همان کار را کردم که گفت، و بعد از آن که برایش دعا کردم، گفتم: «آقا، عصایتان را ول کنید!»

نگاهی به من کرد و معلوم بود که می‌خواهد بگوید نمی‌توانم، ولی با دیدن هیجان من این کار را کرد. بعد دستش را گرفتم و با یکدیگر قدم زدن را شروع کردیم. ابتدا آهسته راه می‌رفت ولی بعد راه رفتن او تندتر و تندتر شد، تا جایی که با هم می‌دویدیم. همه هیجان‌زده شدند. مردم هر جا که ایستاده بودند به سمت استیج آمدند، صداها نفر روی استیج بودند. خیلی‌ها با قدرت روح‌القدس شفا یافتند که تنها تعدادی را نام می‌برم. ما برای خانمی دعا کردیم و خداوند گوش‌هایش را باز کرد. خیلی گریه کرد،

آنقدر که لباس آبی روشن تنش، خیس از اشک چشمش، سورمه‌ای شد. خدا چشمان خانم دیگری را هم شفا داد و کسی که مبتلا به سرطان بود هم شفا پیدا کرد. بعد برای پسری پنج ساله دعا کردیم و او هم شفا پیدا کرد. بیش از یک ساعت به مردم خدمت کردیم، عالی بود و خیلی‌ها با شادی اشک می‌ریختند. یک‌دفعه متوجه کسانی شدم که دوربین دست داشتند، ولی آنچنان توجهی به آنها نکردم. صبح روز بعد از مکزیك به آمریکا برگشتم. هفته بعد شبان به آمریکا آمد و با هم دیداری تازه کردیم. در دیداری که با هم داشتیم، گفت: «شخصاً باید می‌آمدم و این را تعریف می‌کردم.» گفت که آن مامور دولتی دو مامور لباس شخصی فرستاد تا اگر من موعظه کردم، دستگیرم کنند.

وقتی رسیدند که برای آن مرد لنگ دعا می‌کردم. وقتی دیدند که شفا پیدا کرد، یکی از آنها به همکارش گفت «فکر می‌کنی واقعیه؟»

همکارش هم جواب داد «نمی‌دونم، ولی باید برویم نزدیک‌تر تا درست ببینیم.» شبان از مکالمه آنها خبر داشت، چون یکی از راهنمایان صدایشان را شنید و نزدیک‌شان بود. آن دو مامور نزدیک رفتند و شاهد معجزات بودند. وقتی گوش خانمی شفا پیدا کرد و شنید، یکی از ماموران گفت «فکر کنم واقعیه.»

بعد شبان به من گفت «جان، آن دو هم که برای بازداشت شما آمده بودند، جلو آمدند و شما برای آنها دعا کردید، و آن شب نجات پیدا کردند!»

نیازی نیست بگویم من و آن شبان خیلی خوشحال شدیم؛ ولی همه ماجرا این نبود. بعد روزنامه محلی شهر خودشان را نشان داد و گفت در مورد جلسه ما هم مقاله‌ای نوشته‌اند. مقاله می‌گفت که مقامات ادعا کرده‌اند که من کلاهبردارم و پول را به شکل غیرقانونی از کشور بیرون می‌برم، ولی گزارشگر این مقاله گفته که شاهد شفای مردم بوده و ندیده که پولی از مردم گرفته شود. جالب این است که من در دل حس می‌کردم نباید هدیه‌ای از کسی بگیرم و سازمان خود ما پول بلیط من را داده بود. حتی یک دلار هم از آن کشور بیرون نیاوردیم.

روح القدس چه شگفت‌انگیز است. چطور کسی می‌تواند بدون هدایت او زندگی کند؟ اگر آن روز در اتاقم به زبان‌ها دعا نمی‌کردم و آن شب هم قبل از جلسه دعا نمی‌کردم، مکزیك را با یاس از به انجام نرساندن هدف خدا ترک می‌کردم. شبان اجازه نمی‌داد به خاطر ترس از مقامات دولتی موعظه کنم. اگرچه، به خاطر دعا به زبان‌ها، اراده

و حکمت خدا تجلی یافت، چیزی که برای من یک راز بود. توانستم برای شبان مطابق اراده خدا شفاعت کنم که نتیجتاً او صدای خدا را شنید و خداوند به من حکمت داد تا با مقاومت پیش روم. جلال بر او باد!

دشمن چقدر با این موضوع در کلیسا سرِ جنگ دارد. از آن می‌ترسد، چون خط ارتباطی خدا با مقدسین است و ارواح شریر نمی‌دانند که چه حرف‌هایی رد و بدل می‌شود. بارها پیش می‌آید در دل موضوع یا خواسته‌ای داریم و می‌توانیم با درک خود بیانش کنیم ولی خیلی وقت‌ها، در موقعیت‌هایی هستیم که با درک شخص خود نمی‌توانیم آنچه می‌خواهیم را بیان کنیم و به یاری کلمات روح‌القدس نیازمندیم. پولس به همین خاطر می‌گوید: «به روح دعا خواهیم کرد و به عقل نیز دعا خواهیم کرد؛ به روح سرود خواهیم خواند و به عقل نیز خواهیم خواند.» (اول قرن‌تین ۱۴:۱۵)

بنا کردن انسان باطنی

اخیراً دلم برای قوم به درگاه خدا فریاد برآورد تا بنا به دلایلی به صمیمیتی عظیم‌تر با روح‌القدس نزدیک شوند، مثل نمونه بالا. پاسخ ما به فریاد او برای نزدیکی، مهم و مهمتر می‌شود. با گذرِ زمان، صرفاً درک کتاب‌مقدسی کافی نخواهد بود — درکی که فریسیان ادعایش را می‌کردند. باید نسبت به آنچه روح‌القدس می‌گوید، حساسیت داشته باشیم، نه تنها به آنچه که گفته است. عیسا بدین شکل زندگی کرد. او گفت: «من از خود کاری نمی‌توانم کرد، بلکه بنا بر آنچه می‌شنوم داوری می‌کنم» (یوحنا ۵:۳۰) ترجمه‌ای دیگر از کتاب‌مقدس بهتر موضوع را روشن کرده است:

«نمی‌توانم خودم [بدون اتکا بر خودم و طبق آنچه می‌خواهم، کاری کنم، ولی همان‌طور که خدا به من آموخته و فرامین او را دریافت می‌کنم]... [تصمیم گرفتم، گویی که مجبور به تصمیم گرفتن هستم. همان‌طور که صدا را می‌شنوم، تصمیم هم می‌گیرم]» (یوحنا ۵:۳۰، ترجمه AMP)

عیسا آنقدر با حساسیت نسبت به هدایت و صدای روح‌القدس زندگی می‌کرد که مدام اتکای خود بر او را اعتراف می‌کرد. گفت «پسر از خود کاری نمی‌تواند کرد، مگر کارهایی که می‌بیند پدرش انجام می‌دهد.» (یوحنا ۵:۱۹). او دوباره می‌گوید «سخنانی که من به شما می‌گویم از خودم نیست.» (یوحنا ۱۴:۱۰). به ما به‌عنوان پیروان او با

سخنانی قانع‌کننده به ما چنین گفته شده: «آن که می‌گوید در او می‌ماند، باید همانگونه رفتار کند که عیسا رفتار می‌کرد.» (اول یوحنا ۲:۶)

ما نیز باید به روح خدا واکنش نشان دهیم، آنچنان که او بود. در واقع، شخصاً باور دارم که میل خدا این است که بیش از توجه به وقایع طبیعی دنیای پیرامونمان، باید نسبت به پادشاهی او آگاهی و توجه داشته باشیم. دعا به زبان‌ها، انسان باطنی را بنا می‌کند تا بتوانیم نسبت به روح‌القدس حساس باشیم. همچنین در اول قرن‌تین ۴:۱۴، چنین به ما گفته شده است:

«آن‌که به زبان غیر سخن می‌گوید خود را بنا می‌کند.» (اول قرن‌تین ۴:۱۴)

کلمه یونانی که اینجا به بنا کردن ترجمه شده، oikodomeo است. تعریف خام آن «ساختن خانه» است. و از آن جهت که بدن‌های ما معبد روح‌القدس هستند نیز جالب است. پولس به طور خاص می‌گوید: «ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا، و شما مزرعه و ساختمانی متعلق به خدایید.» (اول قرن‌تین ۳:۹) ما خانه‌اوییم. پس هنگام دعا به زبان‌ها، فضای اسکان وسیع‌تری برای روح‌القدس آماده می‌کنیم و نقاط بیشتری را در دسترس او قرار می‌دهیم. مسلماً مقصود از این بنا یا خانه، مکانی فیزیکی نیست بلکه تلویحاً چنین می‌گوییم. فرهنگ لغت «واین»، این کلمه را به این شکل معنا می‌کند: «ساختن به معنای عینی یا تلویحی آن»

پس هنگام دعا به زبان‌ها، توانایی خود را افزایش می‌دهیم تا حضور و قدرت او در زندگی‌مان بیشتر شود. ما انسان درونی خود را تقویت می‌کنیم تا بیشتر توسط روح خدا هدایت شویم نه افکار طبیعی‌مان. فرهنگ لغت واین می‌گوید که این کلمه به شکل استعاری در مورد افزایش رشد روحانی و تعالی شخصیت ایمانداران نیز به کار می‌رود. در همین مورد، یهودای رسول در رساله خود می‌گوید:

«اما شما ای عزیزان، خویشتن را بر ایمان بس مقدس خود بنا کنید و در روح‌القدس دعا نمایید.» (یهودا ۲۰)

کلمه «بنا کردن» در اصل یونانی این آیه «epikodomeo» است. مفهوم کلمه، بنا نمودن بر چیزی است و باز هم نشانه عمل بنای روحانی محسوب می‌شود. پولس به مردم گفت که آنها ساختمان خدا هستند و او به فیض خدا، پی این ساختمان را با

آوردنشان نزد مسیح ریخته است. او به روشنی می‌گوید «هر کس باید آگاه باشد که چگونه می‌سازد» (اول قرن‌تیان ۳:۱۰).

امروزه روح بسیاری از ایمانداران در ضعف به سر می‌برد، چون انسان باطنی خود را بنا نکرده‌اند. آنها در دیدن با چشمهای فیزیکی سریع‌ترند تا آنچه روح خدا به دل‌هایشان می‌گوید. زندگیشان را انسان بیرونی آنها اداره می‌کند. انسان درونی آنها شبیه شخصی است که تمام روز روی مبل می‌نشید و تلویزیون می‌بیند و تَنَقُّلات می‌خورد. آنها شاید با پشتکار مشغول کار و خدمت شوند، ولی از انسان باطنی خود غافل باشند.

این دست از ایمانداران اغلب از من می‌پرسند که چرا نمی‌توانند صدای خدا را بشنوند؟ دلیلش ساده است: خدا با روح ما ارتباط برقرار می‌کند، نه مغزمان. «روح آدمی چراغ خداوند است که اعماق وجود او را می‌کاود» (امثال ۲۰:۲۷) اگر انسان باطنی ما بنا نشود، پس قادر نخواهیم بود که صدای او را آنطور که باید، بشنویم.

پولس به ایمانداران یهودی‌زاده گفت که حرف برای گفتن بسیار دارد، ولی نمی‌تواند بگوید چون گوش آنها شنوا نیست (عبرانیان ۵:۱۱). البته این افراد نیاز به سَمْعک نداشتند، بلکه انسان باطنی آنها سرکوب شده بود تا نسبت به امور روحانی حساس نباشند. پس به عبارتی، این گروه از مردم کاری مخالف بنا کردن انجام می‌دادند؛ آنها بیشتر در دل خود نسبت به شنیدن کلام خداوند، ضعیف می‌شدند. همین اصل برای کسانی صادق است که نسبت به بنای انسان باطنی خود بی‌توجه‌اند. بدون انسان باطنی قوی، ما در صمیمیت و همدمی خود با خدا، با مانعی مواجهیم! به همین دلیل پولس با جسارت می‌گوید «بیش از همه شما به زبان‌های غیر سخن می‌گوییم.» (اول قرن‌تیان ۱۴:۱۸) همچنین در نامه به عبرانیان چنین می‌خوانیم:

«اما غذای سنگین از آنِ بالغان است که با تمرین مداوم، خود را تربیت کرده‌اند که خوب را از بد تشخیص دهند.» (عبرانیان ۵:۱۴)

دقت کنید که کلام خدا به حواس آنها اشاره می‌کند، نه حواس بیرونی، بلکه حواس درونی. همچنین دقت کنید که به ما نیز توصیه می‌کند که با تمرین و ممارست می‌توانیم حواس درونی خود را قوی‌تر سازیم تا به این طریق تشخیص دهیم که چه چیز از خدا و چه چیز از شیطان است.

همان‌طور که دارای پنج حس طبیعی هستیم، پنج حس روحانی نیز داریم. کتاب مقدس نمونه‌های به ما می‌دهد. وقتی هر کدام از این نمونه‌ها را می‌خوانید، از خود بپرسید که آیا می‌توانید هر کدام را به واسطه استفاده از حواس طبیعی خود به انجام رسانید؟ این به شما کمک می‌کند تا بفهمید که نویسندگان در مورد حواس روحانی سخن می‌گویند نه جسمانی:

چشایی

«بچشید و ببینید که خداوند نیکوست.» (مزمور ۸:۳۴)

«کلام تو به مذاقم چه شیرین‌است، و به دهانم از عسل شیرین‌تر!»
(مزمور ۱۱۹:۱۰۳)

«سخنانت یافت شد، و آنها را خوردم، و کلامت شادی و لذت دل من گردید.»
(ارمیا ۱۵:۱۶)

لامسه

«پس، خداوند می‌گوید: از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت.» (دوم قرنتیان ۶: ۱۷)

«ای شما که ظروف خداوند را حمل می‌کنید، روانه شوید، روانه شوید، و از آنجا بیرون آید!» (اشعیا ۵۲:۱۱)

بویایی

«اما خدا را سپاس که همواره ما را در مسیح، در موکب ظفر خود می‌بَرَد و رایحه خوش شناخت او را به وسیله ما در همه جا می‌پراکند. زیرا برای خدا رایحه خوش مسیح هستیم، چه در میان نجات‌یافتگان و چه در میان هلاک‌شوندگان. اما برای یکی بوی مرگ می‌دهیم که به مرگ رهنمون می‌شود؛

نزدیک شوید

برای دیگری عطر حیاتیم که حیات به بار می‌آورد. و کیست که برای چنین کاری کفایت داشته باشد؟» (دوم قرن‌تیان ۱۴:۲-۱۶)

«و با محبت رفتار کنید، چنان‌که مسیح هم ما را محبت کرد و جان خود را در راه ما همچون قربانی و هدیه‌ای عطرآگین به خدا تقدیم نمود.» (افسسیان ۵:۲)

«وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم. حال که کمکِ ارسالی شما را از اِپافرودیتوس دریافت کرده‌ام، از همه چیز به‌فراوانی برخوردارم. هدیه‌ی شما عطر خوشبو و قربانی مقبولی است که خدا را خشنود می‌سازد.» (فیلیپیان ۴:۱۸-۱۹)

بینایی

«زیرا نزد تو چشمه‌ی حیات است، و در نور توست که نور را می‌بینیم» (مزمور ۳۶:۹)

«تا چشمان دلتان روشن شده، امیدی را که خدا شما را بدان فرا خوانده است، بشناسید و به میراث غنی و پرجلال او در مقدسین پی‌ببرید، و از قدرت بی‌نهایت عظیم او نسبت به ما که ایمان داریم، آگاه شوید. این قدرت، برخاسته از عمل نیروی مقتدر خداست.» (افسسیان ۱:۱۸-۱۹)

«و همه چیز را زیر پاهای او نهادی. خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. اما در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم که همه چیز زیر فرمان او باشد. اما عیسا را می‌بینیم.» (عبرانیان ۲:۸)

«چشم، چراغ بدن است. اگر چشمت سالم باشد، تمام وجودت روشن خواهد بود. اما اگر چشمت فاسد باشد، تمام وجودت را ظلمت فرا خواهد گرفت. پس اگر نوری که در توست ظلمت باشد، چه ظلمت عظیمی خواهد بود!» (متی ۶:۲۲-۲۳)

شنوایی

«ایلیا به آخاب گفت: برآمده، بخور و بیاشام زیرا صدای باران شدید می‌آید.»
(اول پادشاهان ۱۸:۴۱-۴۲)

«نه به کار زمین می‌آید و نه درخور کُپهٔ کود است؛ بلکه آن را دور می‌ریزند. هر
که گوش شنوا دارد، بشنود!» (لوقا ۱۴:۳۵)

«آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.» (مکاشفه ۲:۷)

عیسا در مورد کُندی و بی‌حسی انسان باطنی ما نسبت به روح خدا، سخنی روشن
را بیان می‌دارد:

«از این رو با ایشان به مَثَلها سخن می‌گویم، زیرا: می‌نگرند [انسان ظاهری]،
اما نمی‌بینند [انسان باطنی]؛ گوش می‌کنند [انسان ظاهری]، اما نمی‌شنوند
و نمی‌فهمند. نبوت اِشعیا در مورد آنها تحقق می‌یابد که می‌گوید: «به گوش
خود خواهید شنید [انسان ظاهری]، اما هرگز نخواهید فهمید [انسان باطنی]؛
به چشم خود خواهید دید [انسان ظاهری]، اما هرگز درک نخواهید کرد.
[انسان باطنی] زیرا دل این قوم سخت شده، گوش‌هایشان سنگین گشته [انسان
باطنی]، و چشمان خود را بسته‌اند [انسان باطنی]، مبادا با چشمانشان ببینند،
و با گوش‌هایشان بشنوند [انسان باطنی] و در دل‌های خود بفهمند [انسان
باطنی] و بازگشت کنند و من شفایشان بخشم.» (متی ۱۳:۱۳-۱۵)

بلوغ روحانی، سبب رشد حواس درونیتان می‌شود تا امور روحانی را تشخیص
دهید و بدانید چه چیزی از خداست و چه چیز نیست. همهٔ ما حواس طبیعی هم داریم
و بعضی‌ها آن را با تمرین بیشتر رشد داده‌اند. مثلاً، کسانی هستند که چشایی خود را
برای تشخیص کیفیت شراب رشد داده‌اند. از طریق تمرین، قادرند که سنِ شراب، حد
رسیدن انگور هنگام چیده شدن، میزان بارش یا خشکسالی در آن سال و چیزهای دیگر
را تشخیص دهند.

دیگران چشمانشان را تمرین داده‌اند تا کیفیت سنگ‌های قیمتی را تشخیص دهند. از
نظر شخصی بی‌تجربه، سنگ شاید بی‌عیب به نظر آید ولی چشمی ماهر می‌تواند بگوید

که کیفیت تراش، رنگ، تعداد عیوب بزرگ و کوچک و درجه خلوص آن چگونه است. متخصصان صدا، موساقیدانان، آهنگسازان و افرادی از این دست هستند که گوش خود را تعلیم داده‌اند تا اصوات و ملودی‌ها را بشنوند.

برخی حس بویایی خود را آموزش داده‌اند و می‌توانند زیر و بم رایحه و نام آن ادویه، گل یا میوه را بگویند. این افراد به نحوی حواس طبیعی خود را تقویت کرده‌اند. موضوع این نبود که بیش از دیگران مستعدند؛ آنها مصمم بودند تا آنچه دارند را گسترش دهند؛ این مهارت اتفاقی نیست؛ آنها تا به آخرین حد تمرکز کردند.

اما حالا احتمالاً به مثالی دیگر فکر می‌کنید که نشان می‌دهد چگونه می‌توانیم حواس بیرونی خود را آموزش دهیم. همین اصل در مورد روح صادق است. ممکن است که سال‌ها از ایمان شما گذشته باشد و روح خود را بسط نداده باشید. کتاب مقدس می‌گوید که یحیای تعمید دهنده «و اما آن کودک رشد می‌کرد و در روح، نیرومند می‌شد.» (لوقا ۱: ۸۰). پولس به تیموتائوس گفت که خود را به رشد روحانی بسپارد تا «پیشرفت او بر همه آشکار شود» (اول تیموتائوس ۴: ۱۵). چگونه انسان باطنی خود را می‌سازد؟ کتاب مقدس واضح گفته است: به واسطه کلام مکتوب خدا (اول پطرس ۲: ۲؛ اعمال ۲۰: ۳۲)، اطاعت از کلام او (عبرانیان ۵: ۹) و سخن گفتن به زبان‌ها (اول قرنتیان ۱۴: ۴؛ یهودا ۲۰).

اهمیت پرورش دادن روحمان

چرا مهم است که حواس درونی خود را پرورش دهیم؟ چون اگر حواس درونیمان رشد کند، در رابطه برقرار کردن با روح القدس آزادتر خواهیم بود. او در موقعیت‌های مختلف می‌تواند صمیمانه‌تر به ما محبت کند. برای شرح موضوع بیابید به دنیای طبیعی نگاه کنیم. اگر تمام پنج حس شما از کار بیفتد، من نمی‌توانم با شما ارتباط برقرار کنم، می‌توانم فریاد بزنم، ولی شما نمی‌توانید بشنوید. شاید روی شانه شما بزنم، ولی حس نمی‌کنید. شاید اشاره کنم ولی قادر به دیدن من نیستید.

اخیراً، پدرم که هشتاد ساله است، به سَمَعک نیاز پیدا کرد، ولی نمی‌خواست سمعک بزند. همه دور میز شام نشسته بودیم و حرف می‌زدیم که متوجه شدم آن طرف میز پدرم در عالم خود فرو رفته، پس با صدای بلند گفتم «بابا، شنیدی چی شد؟» مبهوت نگاهی به من کرد که انگار با نگاهش می‌گفت «چی گفتی؟» متوجه شدم که اصلاً بین ما

نیست، چون گوشش سنگین شده بود. (البته با خوشحالی باید بگویم که در حال حاضر از سَمَعَك استفاده می‌کند!) همین امر در مورد روح صادق است. اگر حواس شما هم مشکلی داشته باشد، تنها متوجه بخشی از مکالمه می‌شوید! معمولاً می‌شنوم که مردم می‌گویند «خدا به نظر آنقدرها صمیمانه با من حرف نمی‌زند.» احتمال این هست که حواس درونیشان آنقدر رشد نکرده باشد. باید این موضوع را حل کنیم؛ خدا بیش از آنچه ما مایل به شنیدن باشیم، می‌خواهد با ما سخن گوید اما اغلب، مثل ایمانداران یهودی‌نژاد — گوش‌هایمان سنگین می‌شوند (عبرانیان ۵:۱۱)

آنچه را به کار می‌برید، قوی می‌شود و آنچه بدون استفاده می‌ماند، ضعیف. وقتی در روح دعا می‌کنیم، انسان باطنی ما دعا می‌کند و درک طبیعی یا جسمانی ما انکار می‌شود. به نحوی استدلال معمول ما «روزه» می‌گیرد تا به مشارکتی اجتناب‌ناپذیر با خدا وارد شود. تشویقتان می‌کنم که نه فقط در روح دعا کنید، بلکه برای ترجمه و تفسیر آن به خدا ایمان داشته باشید و خودتان را تمرین دهید تا هنگام دعا صدای او را بشنوید.

صبح‌ها خیلی پیش می‌آید که یک ساعت به زبان‌ها دعا می‌کنم. به این شکل واری افکار خود می‌روم و معمولاً با سرآیدن سرود پرستشی فکر زودتر مطیع می‌شود، یا دلم را نزد خداوند خالی می‌کنم، و تمرکز در روح برآیم راحت‌تر می‌شود. معمولاً حس نزدیکی خداوند بر هر نگرانی یا وظیفه معمولی سایه می‌افکند. بعد در چنین شرایطی، ایده‌ها، مکاشفات و حکمتی که از دلم مثل حباب به فهم می‌رسد را دریافت می‌کنم. آموخته‌ام که بهترین کار این است که هنگام دریافت چنین موضوعی، آن را یادداشت کنم تا بعد روح‌القدس به موضوعات دیگر بپردازد.

سال‌های اولی که در روح دعا کردن را شروع کرده بود، ناامیدی بسیاری را تجربه کردم، چون آن موقع می‌دیدم که هنگام دعا به زبان‌ها درباره امور معمول فکر می‌کنم. مثلاً ایده‌هایی در مورد عنوان کتابی که در دست داشتم به ذهنم می‌رسید، میل برای ارتباط با افرادی که تا به حال با آنها حرف نزده بودم، پیدا می‌کردم یا فکر می‌کردم که باید برای کسی هدیه‌ای بخرم و حتا نحوه خرج و اداره آنچه در سازمان داشتیم هم به ذهنم خطور می‌کرد. نهایتاً فهمیدم که اغلب اینها، هدایت و الهام روح‌القدس بوده و هست. به زودی شروع به یادداشت کردن این نظریات کردم و می‌دیدم به محض نوشته شدن، ذهنم را ترک می‌کنند و ایده‌های دیگری جای آنها را می‌گیرند. بعداً به این ایده‌ها

جامه عمل می‌پوشاندم و برکت خدا را بر آنها تجربه می‌کردم. دیدم که هنگام دعا به زبان‌ها روح القدس نه تنها افراد مختلف و ملتها را به من یادآوری می‌کنم، بلکه من را جهت انجام اراده خود راهنمایی هم می‌کند. این راهی برای مشارکت با خدا در سطحی وسیع‌تر است.

زندگی در عالم روح

شخصاً باور دارم که پولس قسمت اعظم رسالات خود را نوشته است. او چنین بیاناتی دارد «زیرا هرچند در جسم از شما دورم، لیکن در روح با شما هستم و از مشاهده نظم و ایمان پادارتان به مسیح شادمانم.» (کولسیان ۲:۵) او آنها را با چشم طبیعی خود ندید، چون به وضوح گفت که جسماً آنجا نیست. مجدداً به قرنتیان گفته است که «زیرا هرچند من در جسم میان شما نیستم، اما در روح با شمایم؛ و هم‌اکنون، چون کسی که در میان شما حاضر است» (اول قرنتیان ۳:۵) پولس چطور می‌توانست از اعمال و گفته‌های کولسیان و قرنتیان با خبر باشد، در حالی که جسماً بین آنها نبود؟ باید به خاطر داشته باشیم که ما موجوداتی روحانی هستیم و فاصله یا مانعی در قلمرو روح خدا وجود ندارد. آنهایی که روحشان در خداوند بنا گشته، نسبت به آنچه آشکار می‌شود آگاه هستند پس می‌توانند موثرتر از پیش دعا کنند یا به نیاز دیگران رسیدگی کنند. در فصل قبل اگر خاطرتان باشد، داستان مدیر دفترمان در استرالیا و مدیر مدرسه کتاب مقدس را تعریف کردم که برای شبانی چینی دعا می‌کردند، کسی که تا به حال ندیده بود، در صورتی که کلیسای خودشان اعضای بسیاری داشت.

پولس هنگام دعا به زبان‌ها، می‌توانست به سادگی در روح ببیند که در کلیساهای مختلف چه خبر است و بعد آن مطالب را در رسالات خود می‌نوشت و برایشان می‌فرستاد. هنگام مسافرت وقتی به زبان‌ها دعا می‌کنم، مسائلی که اعضای خانواده یا خادمان سازمان گرفتارش هستند را می‌بینیم. بعد زنگی به آنها می‌زنم و قبل از این‌که چیزی بگویند، خودم از ماجرا خبر دارم و چون در روح دعا کرده‌ام، از قبل آماده شده‌ام تا چه بگویم و چگونه موقعیت را اداره کنم.

آفریقا که بودم با آقایی آشنا شدم که سابق بر آن، جنگجوی قبیله‌ای در کنیا بود. سال‌ها پیش به عیسا ایمان آورده بود، ولی بین مردم قبیله خود ماند تا به آنها خدمت کند. نام مسیحی‌اش جان بود و برای خدمت مرتب به خارج از آفریقا هم سفر می‌کرد.

در سفر اخیرش به آمریکا، پیشِ زوجی ماند که من می‌شناختم. در طول سه هفته اقامتش، گاهی آن زوج را از اوضاع خانواده‌اش که در آفریقا بودند، با خبر می‌کرد، البته منظوم وضع جاری و زندگی روزانه آنهاست. آن زوج، کمی گیج شده بودند، پس از او پرسیدند که چطور از اوضاع همسرش در آفریقا خبر دارد، چون می‌دانستند که خانواده او تلفن ندارد؛ در واقع در کل روستای آنها تلفن نبود. بعد چنین حرفی زد: «پولس هم در کلیساهای آسیا همین کار را می‌کرد. آنها در خداوند، خانواده او بودند، چون از نظر روحانی آنها را زاده بود و وقت جدایی، هنگام دعا، در روح با آنها بود و از اوضاع خبر داشت؛ حتی می‌توانست امور آنها را بنویسد. تنها کاری را می‌کنم که خدا توانایی‌اش را به همه ایمانداران داده است، کاری به واسطه قدرت روح‌القدس. من به این شکل در جریان وضعیت خانه قرار می‌گیرم، وقتی سفر هستم، همیشه همین کار را می‌کنم.»

دلیلی که شهادت جان را با شما در میان گذاشتم این است که شهادت او با کلام خدا همسوست. چرا باید از این داستان متعجب شویم؟ پولس نه یک بار، بلکه دو بار در عهد جدید به این موضوع اشاره می‌کند. این مرد آفریقایی، مثل خیلی از آمریکایی‌ها، کسی را نداشت که به او بگوید کتاب‌مقدس دروغ است، یا دوره‌اش گذشته. چرا از آنچه عیسا بهای سنگینش را پرداخت، تا به این حد پا پس می‌کشیم؟ چرا انسان باطنی خود را بنا نمی‌کنیم تا بتوانیم خادمین و فرزندان موثرتر خداوند عزیز و منجیمان باشیم؟

دیر نشده است! فرقی نمی‌کند که هشت ساله‌اید یا هشتاد ساله؛ فرقی نمی‌کند اخیراً تولد تازه یافته‌اید یا ۳۰ سال پیش؛ می‌توانید انسان باطنی خود را با دعا به زبان‌ها بنا کنید و ترجمه و تفسیر آنها را هم بطلبید و دعا کنید که درک شما فایده این مشارکت شگفت‌انگیز روح‌القدس را دریافت کند. او می‌خواهد چیزهای زیادی را بر شما آشکار کند؛ فقط باید انسان بیرونی خود را ساکت کنید و در دل به آن‌که از همه چیز آگاه است نزدیک شوید. چه دعوتی؛ از آن نگذرید!

پرسش‌های آموزشی

- (۱) آیا در موقعیت‌هایی بوده‌اید که عطای زبان‌ها جهت درک عمل خدا در زندگیتان موثر واقع شده باشد؟ چه آگاهی، آرامش یا تازه شدنی را دریافت کرده‌اید؟
- (۲) نویسنده دربارهٔ ضرورتِ «مباشر قابل اطمینان» بودن برای مکاشفات خدا نوشته است، به مثال حزقیای (اشعیا ۳۹:۲) و وضعیت خودش با شبانی شناخته شده سر میز شام اشاره کرد، چقدر مهم است که برای در میان گذاشتن مکاشفات خدا با دیگران، صبر کنید؟ آیا می‌خواهید کسانی که نیاز به کنترل دارند را تحت تاثیر قرار دهید؟

فصل ۱۳

اطمینان کامل ایمان



خدا به نیاز ما پاسخ نمی‌دهد، بلکه به ایمان ما!

در طول سال‌ها، ایمانداران زیادی را ملاقات کرده‌ام که مملو از روح‌القدس، محبت و ترس خدا و به دور از گناه هستند، ولی با این حال پرسیده‌اند «چرا سخنی از خدا نمی‌شنوم یا حضور او را تجربه نمی‌کنم؟» می‌توانم کلافگی را در این قدیسان حس کنم، چون می‌دانند که چه باید بکنند، ولی ارتباطی که باید را در دعا برقرار نمی‌کنند. هنگامی که با این دست از افراد حرف می‌زنم، دلیل مشکل آنها را متوجه می‌شوم. اغلب تنها یک جواب دارند، و آن را در آیه زیر پیدا می‌کنیم:

«پس ای برادران، از آنجا که به خون عیسا می‌توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده... بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، در حالی که دل‌هایمان از هر احساس تقصیر زدوده و بدن‌هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی‌تزلزل،

امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده‌دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۰:۱۹-۲۳)

نویسنده ابتدا می‌گوید که می‌توانیم به مکان اقدس، جایی که خدا ساکن است وارد شویم. یادتان می‌آید هنگامی که عیسا روح خود را بر صلیب تسلیم کرد، پردهٔ معبد از بالا تا پایین پاره شد. خدا بیرون رفت و آماده شد تا به معبد تازهٔ خود، یعنی وجود انسان تولد تازه یافته، وارد شود. پس هنگام نزدیک شدن، ما بیشتر او در درون می‌جویم تا این‌که بخواهیم کورکورانه به تخت‌نشین او وارد شویم، جایی که میلیون‌ها کیلومتر دور است؛ چرا که برای ارتباط با روح خدا که درون ماست، باید در تخت‌نشین، در حضور عیسا و پدر باشیم.

نویسنده به ما می‌گوید که آزادانه داخل شویم. چگونه می‌توانیم با چنین اطمینانی نزدیک شویم؟ تنها به این خاطر که او راه را برای ما گشود تا به واسطهٔ خون ملوکانهٔ او که در جُلجتا ریخته شد، وارد شویم. وجدان ما دیگر از ظلم محکومیتِ ناشی از گناه، پاک شده و اکنون می‌توانیم با اطمینان کامل به حضور او بیاییم.

قرار نیست که آزمون و خطایی در کار باشد. این یک حقیقت است؛ خدا می‌گوید که نزدیک شویم و او به ما نزدیک خواهد شد! اگرچه، عامل اصلی مشکل ما در عبارت «اطمینان کامل ایمان» نهفته است. باید به ایمان وارد شویم! کلام هم به وضوح می‌گوید:

«و بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت، زیرا هر که به او نزدیک می‌شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می‌دهد.» (عبرانیان ۱۱:۶)

جملهٔ «بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت» را در نظر داشته باشید. چند لحظه مکث کنید و اجازه دهید این کلمات در عمق دلتان ته‌نشین شود:

«تنها به دنبال کسی هستم که ایمان داشته باشد»

فراموش نمی‌کنم که تنها چند سال از ایمانم می‌گذشت و پسری مجرد بودم و در آپارتمانی در کارولینای شمالی زندگی می‌کردم. یک روز صبح که در خوابی عمیق بودم، دیدم که یک‌دفعه بلند شدم و این کلمات بر زبانم آمدند: «تنها دنبال کسی هستم که ایمان داشته باشد!»

نگاهی به ساعت کردم و متوجه شدم که ساعت ۴ است. آنقدر خوابم عمیق بود که نمی‌دانستم کجا هستم و چه شده است. چراغ خواب را روشن کردم و دیدم که ملافه‌ام و جایی که روی آن دراز کشیده بودم، خیس عرق است، ولی تب نداشتم و مریض نبودم. خواب و بیدار بودم؛ حس می‌کردم که خدا از دهان من سخن گفته، ولی بعد فکر کردم که چرا حرف عمیقتری نزده است؟ می‌دانم دنبال کسانی است که ایمان داشته باشند. خسته بودم و به این خاطر باز دراز کشیدم و خوابیدم.

صبح که از خواب بیدار شدم، می‌شنیدم: «تنها به دنبال کسی هستم که ایمان داشته باشد... تنها به دنبال کسی هستم که ایمان داشته باشد!» اواسط صبح بود که یکدفعه متوجه شدم چه حرف عمیقی است! از آن لحظه به بعد به این سوال فکر می‌کردم: چه چیزی عیسا را بیش از هر چیز محزون کرد؟ (نه این‌که چه چیز او را بیش از هر چیز دیگر خشمگین می‌کرد، چرا که فریسیان ریاکار چنین بودند) و از چه چیز بیشتر خوشحال می‌شد؟ ابتدا، از مردمی ناراحت می‌شد که ایمان نداشتند، او قادر به انجام کاری است که وعده‌اش را داده! به عبارت ساده، فقدان ایمانشان. این در واقع، ایمان است؛ مقصود و کلام خدا یکی است، چون او مقصود خود را بیان می‌کند. خدا انسان نیست که دروغ بگوید، بلکه کلام خود را با حرمت نام خود حمایت می‌کند. او به خود سوگند می‌خورد چون کسی والاتر از او نیست. پس وقتی به او شک می‌کنیم، در واقع به او بی‌حرمتی می‌کنیم. سرخوردگی عیسا را در آیات پیش رو تصور کنید. تنها چند آیه از انجیل متی آورده‌ام، امیدوارم متوجه لحن او بشوید:

«آیا شما را، ای سست‌ایمانان، به مراتب بهتر نخواهد پوشانید؟» (متی ۳۰:۶-۳۱)

«پس شاگردان آمده بیدارش کردند و گفتند: سرور ما، چیزی نمانده غرق شویم؛ نجاتمان ده! عیسا پاسخ داد: ای کم‌ایمانان، چرا این چنین ترسانید؟» (متی ۲۵:۸-۲۶)

«عیسا بی‌درنگ دست خود را دراز کرد و او را گرفت و گفت: ای کم‌ایمان، چرا شک کردی؟» (متی ۳۱:۱۴)

نزدیک شوید

«ای سست‌ایمانان! چرا دربارهٔ این که نان ندارید با هم بحث می‌کنید؟»
(متی ۱۶:۸)

لحن مایوس و محزون عیسا در این آیات را می‌شنوید؟ با این وجود، آنچه من را متعجب کرد، هنگامی است که شاگردان نمی‌توانند روح شری را از پسر مصرع بیرون کنند. بشنوید که عیسا به شاگردان خود چه می‌گوید:

«عیسا در پاسخ گفت: «ای نسل بی‌ایمان و منحرف، تا به کی با شما باشم و تحملتان کنم؟ او را نزد من آورید.» پس عیسا بر دیو نهیب زد و دیو از پسر بیرون شد و او در همان دم شفا یافت.» (متی ۱۷:۱۷-۱۸)

قطعاً او احساساتش را مخفی نمی‌کرد. لحن او و رای ناامیدی، بیزاری و غم است و به سرحلِ خشمی پارسایانه می‌رسد! بعد از آن شاگردان می‌پرسند که چرا نتوانسته‌اند دیو را اخراج کنند. عیسا به سادگی می‌گوید: «از آن رو که ایمانتان کم است.» (متی ۱۷:۲۰)

خدا به ایمان ما پاسخ می‌دهد

هرچیزی که از خدا دریافت می‌کنیم، به واسطهٔ ایمان است. حقیقتی را در بدن مسیح کشف کرده‌ام که بسیاری از آن غافل‌اند و آن حقیقت این است که خدا به نیازهای ما پاسخ نمی‌دهد، بلکه به ایمان ما پاسخ می‌دهد! مدتی به این جمله فکر کنید. می‌توانم مثال‌های زیادی بزنم و با کتاب مقدس این موضوع را ثابت کنم، ولی با اجازه به دو مثال بسنده می‌کنم. اول می‌خوانیم که عیسا روزی به بسیاری از رهبران در خانه تعلیم می‌داد:

«و قدرت خداوند برای شفای بیماران با او بود.» (لوقا ۵:۱۷)

برایم جالب است که کلام خدا به طور خاص می‌گوید که قدرت خدا جهت شفای آن رهبران حاضر بود. این آیه می‌گوید که یکی از رهبران، و احتمالاً چند تن از آنها، به شفا نیاز داشتند ولی هیچ یک نتوانستند شفا پیدا کنند. چرا؟ چون هیچ یک از آنها ایمان دریافتش را نداشتند. با این وجود گروهی از مردان بودند که شخص فلجی را بر تختی

به آن خانه آوردند، ولی به دلیل ازدحام جمعیت، نتوانستند وارد شوند پس به بام خانه رفتند و سقف خانه را به نحوی باز کرده و آن مردم مفلوج را با تخت پایین فرستادند و در وسط جمعیت در برابر عیسا گذاشتند. در ادامه داستان چنین آمده است:

«چون عیسا ایمان ایشان را دید، گفت: ... به تو می‌گویم، برخیز، تشک خود برگیر و به خانه برو!» در دم، آن مرد مقابل ایشان ایستاد و آنچه را بر آن خوابیده بود برداشت و خدا را حمدگویان به خانه رفت. همه از این رویداد در شگفت شده، خدا را تمجید کردند و در حالی که ترس وجودشان را فرا گرفته بود، می‌گفتند: «امروز چیزهای شگفت‌انگیز دیدیم.» (لوقا ۵: ۲۰-۲۶)

عیسا ایمانشان را دید. آن مفلوج و همراهانش می‌دانستند که خداوند به کلام خود وفادار است. احتمالاً می‌دانستند که او به قومش گفته: «ای جان من خداوند را متبارک بخوان و جمیع احسانهای او را فراموش مکن! که تمام گناهانت را می‌آمرزد و همه مرض‌های تو را شفا می‌بخشد.» (مزمور ۱۰۳: ۲-۳) از سوی دیگر، رهبران از دیدن شفای مفلوج شگفت‌زده بودند و خدا را جلال می‌دادند، ولی هیچ یک از آنها شفا پیدا نکرد. چرا؟ چون نمی‌توانیم بدون ایمان، حتا آنچه خدا مایل به دریافتش هستیم را دریافت کنیم. تنها با ایمان قادر به دریافت هستیم! خدا وقتی ایمان داشته باشیم پاسخ می‌دهد که بازتاب‌دهنده حرکت به سوی کلام اوست.

در جایی دیگر، زنی یونانی نزد عیسا آمد. او پیش عیسا التماس کرد تا دختر دیوزده‌اش را شفا دهد. عیسا به او گفت:

«بگذار نخست فرزندان سیر شوند، زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن روا نیست.» (مرقس ۷: ۲۷)

عیسا آن زن را سگ صدا زد. او می‌توانست نارحت شود و برود، ولی چون با شخصیت عیسا آشنا بود، بلافاصله با چنین حرفی پاسخ داد:

«بله، سرورم، اما سگان نیز در پای سفره از خرده‌های نان فرزندان می‌خورند.» (مرقس ۷: ۲۸)

آن زن هم می‌دانست که در حضور پسر خداست و ایمان داشت که او خدایی نیکوست

و بدون ضعف. او مُصمم بود، چون می دانست که تنها کاری که لازم است انجام دهد، ایستادن بر سر خواسته اش است و باید مطمئن می بود که خواسته اش رد نخواهد شد، پس آن زن با ایمان ایستاد و به همین دلیل عیسا گفت:

«به خاطر این سختت، برو که دیو از دخترت بیرون آمد!» (مرقس ۷:۲۹)

وقتی زن به خانه اش بازگشت، دخترش را شفا یافته دید. باز هم عیسا به ایمان او پاسخ داد و نه به نیازش، چون خواسته اش مبنی بر نیاز بود، ولی پاسخش به گفته عیسا برخاسته از ایمان.

ایمان، کلید دریافت همه چیز است!

این اصل در پادشاهی در مورد همه چیز کاربرد دارد. در واقع، یعقوب به اندازه ای جسور است که بگوید هنگامی که در دعا به حضور خدا می آیم، باید چنین کنیم:

«... با ایمان درخواست کند و هیچ تردید به خود راه ندهد، زیرا کسی که تردید دارد، چون موج دریاست که با وزش باد به هر سو رانده می شود. چنین کس نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت.» (یعقوب ۱:۶-۷)

باز به این سخنان توجه کنید: «چنین کس نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت» چند لحظه ای به این موضوع فکر کنید. به کلمات «نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت» دقت کنید. این جمله ای قطعیت و جای سوال و استثنائی باقی نگذاشته! خدا اطمینان حاصل کرده که این موضوع را درست درک کنیم! او به ایمان پاسخ می دهد و لاغیر!

به همین خاطر بسیاری روح القدس را دریافت کرده اند. آنها به ایمان چیزی طلب نکرده اند. کتاب مقدس از ما چنین می خواهد:

فقط می خواهم این را بدانم: آیا روح را با انجام اعمال شریعت یافتید یا با ایمان به آنچه شنیدید؟ (غلاطیان ۳:۲)

این قسمت، منطبق با سخن یعقوب است. نمی توانید چیزی را از خداوند دریافت

کنید، اگر در ایمان به او نزدیک نشوید، که این امر شامل روح او نیز می‌شود. بسیار پیش آمده که ایمانداران تشنه را ملاقات کرده‌ام که به زبان‌ها سخن نمی‌گویند. آنها می‌دانند که چیز بیشتری هستند و در جستجوی آنند، اما پس از آن که کلام خدا را دربارهٔ تعمید روح القدس از من می‌شنوند، می‌گویند: «یک بار برای دریافتش دعا کردم، ولی چیزی نشد!» یا وقتی برای دریافتش دعا می‌کنند، حرفشان را با «شاید و اگر» می‌زنند. آنها به اندازهٔ آن زن یونانی، مصمم نیستند و با اطمینان کامل نمی‌آیند و با دلیری نزدیک نمی‌شوند. خدا از ما انتظار دارد که اراده‌اش را بدانیم، چون به ما گفته شده: «پس نادان نباشید، بلکه دریابید که خواست خداوند چیست.» (افسیسیان ۵: ۱۷) و وقتی از آن مطلع شدیم، با ایمان و اطمینان بطلبیم.

این موضوع در مورد نزدیک شدن به خدا برای صمیمیت نیز صادق است. بیشتر مواقع که ایمانداران نزد خدا می‌آیند، تنها «احتمال می‌دهند» که بتوانند با او ارتباط برقرار کنند. ایمانداران اغلب کلماتی را با این امید که شاید شنیده شود، به سوی آسمان رها می‌کنند. اما این ایمان نیست و نمی‌تواند به حضور خدا راه یابد. همچنین گفته شده: «بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت، زیرا هرکه به او نزدیک می‌شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می‌دهد.» (عبرانیان ۱۱: ۶) نویسنده به ایمانداران عبرانی می‌گوید که وقتی به خدا نزدیک می‌شوید، باید به او ایمان داشته باشید. به عبارت دیگر، او حاضر خواهد بود، خواهد شنید و پاسخ خواهد داد! یعقوب می‌گوید: «چنین کسی نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت، زیرا شخصی است دو دل و در تمامی رفتار خویش ناپایدار.» (یعقوب ۱: ۷-۸) شخص مُرد کسی است که به خدا نزدیک می‌شود، ولی در مورد حضور او همچنان شک دارد؛ حتی ممکن است از خود بپرسد آیا خدا متوجه آمدنش می‌شود.

یکی از نشانه‌های دودلی استفاده از دعا به زبان‌های غیر، بدون هدفی خاص است. بگذارید توضیح دهم: هنگام جلسات، بسیار پیش می‌آید که ایمانداران پس از شنیدن پیغام به دعا هدایت می‌شوند و جلو می‌آیند، من در چنین مواقعی به نوازندگان می‌گویم که نوازند. دلیلش این است که با وجود مفید بودن موسیقی، برخی مشغول خواندن سرود می‌شوند و نمی‌توانند بر خداوند متمرکز شوند. یعقوب می‌گوید: «به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد... و ای دو دلان، دل‌های خود را طاهر سازید.» (یعقوب ۴: ۸) چگونه می‌توانیم خدا را بجوییم در حالی که فرمان بر او

متمرکز نیست؟ تصور کنید که در حالتی مشابه به یکی از دوستانتان نزدیک شوید؟! حواس مردم به راحتی پرت می‌شود، چون احتمال می‌دهند هنگام نزدیک شدن به خدا بتوانند با او ارتباط برقرار کنند. نه! باید ایمان داشته باشیم که او هست. باید ایمان داشته باشیم که حاضر است، باید ایمان داشته باشیم که می‌شنود و پاسخ می‌دهد و شایسته توجه کامل شماست. ایمان، اطمینان می‌دهد که او تمام توجه خود را به شما اختصاص می‌دهد، چون می‌دانید که او وعده داده و دروغ نمی‌گوید. اگر نزدیک شوید، او به نوبه خود به شما نزدیک خواهد شد. تصور نمی‌کنید که الان با نوشتن این جمله، چه غوغایی در من برپا شد. به چه خدای بی‌مانندی خدمت می‌کنیم! اگر با ایمان به او نزدیک شویم، او به ما پاسخ خواهد داد.

چگونه ایمان آوریم؟

حالا باید به سوالی اشاره کنیم که اغلب مطرح می‌شود: چگونه ایمان را افزایش دهیم؟ این سوال سالهاست که مطرح شده و در واقع قدمت آن به زمان رسولان باز می‌گردد:

رسولان به خداوند گفتند: «ایمان ما را بیفز!» خداوند پاسخ داد: «اگر ایمانی به کوچکی دانه خردل داشته باشید، می‌توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد. (لوقا ۱۷:۵-۶)

دقت کنید که اول می‌گوید «اگر ایمانی به کوچکی دانه خردل داشته باشید.» دانه نرهای کوچک است، ولی در خود توان بالقوه تبدیل شدن به درختی بزرگ را دارد. پس قبل از حرف زدن در مورد این که ایمان چگونه تبدیل به درختی تنومند می‌شود، اول باید بپرسیم، دانه را چگونه به دست می‌آوریم؟ این سوال در این آیه پاسخ داده شده است:

«پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می‌گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می‌شود.» (رومیان ۱۰:۱۷)

خیلی ساده است. بذر ایمان با شنیدن کلام خدا به دست می‌آید! توجه کنید که می‌گوید به شنیدن و فقط شنیدن، ایمان به دست می‌آید. گاهی ممکن است با یک بار شنیدن میسر شود، ولی اکثراً بذر با شنیدن چند باره در دل‌های ما ذخیره می‌شود. به

همین خاطر، بسیاری از ایمانداران تشنه، پیغامی که شامل کلام خداست را چندین مرتبه می‌شنوند یا می‌خوانند. خیلی‌ها پیش من آمده‌اند و گفته‌اند: «من یکی از کتاب‌های شما را چند بار خواندم یا ویدئوی موعظه شما را پنج بار دیدم و بار پنجم برایم مکاشفه شد و در همان لحظه بذر به دلم وارد شد و ریشه کرد.»

این موضوع بسیار ساده است و با پیچیده کردن آن از دستش خواهیم داد. بذر ایمان به واسطه شنیدن مرتب کلام خدا که توسط الهام روح القدس نوشته یا گفته شده، حاصل می‌آید. چه غم‌انگیز است که امروزه با این همه موعظه و کتاب، کلام خدا آن‌چنان موضوع بحث نیست. نخستین کتابی که نوشتم، از طرف یکی از بزرگترین انتشارات رد شد، چون به گفته خود آنها بیش از حد شبیه موعظه و نصیحت بود! آیات زیادی از کتاب مقدس و کلام خدا آورده بودم. فکر کنم دنبال چیزی باب میل عواطف یا جسم انسان بودند.

ناراحت‌کننده است! و فشاری است که بسیاری از خادمان به آن تن می‌دهند. ما امروزه کلیساهای «خودمانی» داریم که شرکت‌کنندگان اصلاً کتاب مقدسی با خود نمی‌آورند، چون نیازی به آن ندارند. آنها به سخنرانی بامزه یا خوشایندی گوش می‌دهند که به زندگی لذت‌جوی آنها کمک می‌کند. وقتی به وضعیت کلیسا دقت می‌کنم، کل موضوع کنایه‌آمیز می‌شود، سازمان ما در دو سال گذشته پنجاه هزار کتاب مقدس برای رهبران کلیسای زیرزمینی چین فرستاده است، چون مشتاق شنیدن کلام خدا هستند. کتاب مقدس در چین گیر نمی‌آید، به حدی که رهبران صفحات کتاب مقدس را به مشایخ می‌دهند و از آنها می‌خواهند آن قسمت‌ها را حفظ کنند تا بتوانند کلام خدا را در صورت ضبط شدن کتاب مقدس توسط مقامات، همچنان از حفظ موعظه کنند. این مردان و زنان ارزش کلام مکتوب خدا را می‌دانند.

اما با این حال در کلیساهای غربی، سعی داریم تا پیغام‌هایی را موعظه کنیم که مهیج جان و آرامی‌بخش تن باشند، و پیغام کلام خدا را فراموش می‌کنیم که تبدیل را وارد جان می‌سازد و مرگ را بر تن اعلام می‌کند. با شنیدن این پیغام‌ها، شاید بخندیم و حتا اشکی بریزیم، چون داستان‌ها ما را متاثر می‌کنند، ولی چه می‌شود که گناه بر در زندگی جویندگان می‌کوبد؟ آیا قدرت ایستادن دارند؟ چه می‌شود وقتی که باید در موقعیتی خاص نیاز اراده خدا را بدانند؟ آیا ایمان کسانی را خواهند داشت که در اناجیل خواسته خود را دریافت کرده‌اند؟ موقعیت‌ها بی‌شمارند!

خوشحالم که آن انتشارات، اولین کتابم را رد کرد، چون اگر کتاب را قبول می‌کرد، احتمالاً از ویراستارهایش می‌خواست که پیغام را تقلیل دهند و به این طریق بسیاری از رشد و تقویت به واسطه آن کتاب، محروم می‌شدند. جالب این‌که مالک انتشارات سرانجام رییس قسمت نشر را اخراج و مردی را به جای او استخدام کرد که دلی مشتاق خدا داشت. رئیس جدید هم کارمندی استخدام کرد که دلی مشابه خود او برای اعلام پیغام خدا به مردم داشت. این کارمند تازه با من تماس گرفت تا بپرسد که اگر ممکن است کتاب بعدی را چاپ کنند. من پنج کتاب نوشتم که آن انتشارات مسئول چاپ آنها بود و چهار کتاب عنوان پرفروش‌ترین کتاب سال را به‌دست آورد. مهمتر از همه این است که ما شهادت‌های مختلفی از تبدیل افراد و خانواده‌ها و کلیساها دریافت می‌کنیم. تمام جلال بر خدا باد!

این را با شما در میان می‌گذارم چون زمین را قحطی زده، منظوم قحطی نان و آب نیست، بلکه دچار قحطی کلام خدا شده است (عاموس ۸: ۱۱). اکثراً در کلیسای آمریکایی موعظه کلام خدا را به ندرت می‌شنویم. نمی‌گویم که پیغام نداریم چون کتاب‌ها، ویدئوها و فایل‌های صوتی زیادی داریم، ولی آنچه کم داریم کلام خداست. چرا وقتی به کشورهای آفریقایی و آسیایی می‌روم، می‌بینیم که امکانات کمتری از آمریکایی‌ها دارند، ولی به آسانی از خدا دریافت می‌کنند و ایمان و ثمر فراوان در زندگی خود دارند؟ پاسخ ساده است. آنها کلام خداوند را می‌شنوند، نه پیغامی خودمانی یا شریعت‌گرا.

با خدا عهد بسته‌ام که هرگز راضی به پیغامی نشوم که باعث خشنودی مردم است، بلکه پیغامی بیاورم که او گفته است. پولس می‌گوید «آیا تأیید مردم را می‌خواهم یا تأیید خدا را؟ آیا می‌کوشم مردم را خشنود سازم؟ اگر همچنان در پی خشنودی مردم بودم، خادم مسیح نمی‌بودم.» (غلاطیان ۱: ۱۰). چقدر از خادمین مسیح کار خود را خوب شروع کردند، ولی حالا بردگان جماعت یا شرکت‌کنندگان شده‌اند؟ آنها گرفتار شده‌اند و تنها آنچه را که مردم انتظار دارند، ارائه می‌دهند.

ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا. این کلام خداست که بذر ایمان را در دل‌هایمان ذخیره می‌کند. ما به‌عنوان رهبران، باید به مردم چیزی را بدهیم که به آن نیاز دارند و نه آنچه گمان می‌کنند به آن نیاز دارند. باید آنها را با کلام جاودان خدا تغذیه کنیم که قادر به بنای آنهاست و می‌تواند به آنها میراثی ببخشد.

امروزه بسیاری از رهبران پیش قدم و به کسانی ملحق می‌شوند که کلام ناب و

خالص خدا را اعلام می‌کنند. بعضی که در دام جلب رضایت انسان‌ها افتاده بودند، اکنون آزاد می‌شوند در همین حین، دیگران در حال بیدار شدن هستند. آنها قوم خدا را دعوت می‌کنند که به سوی او بازگردند. چرا خدا در این باره بر صمیمیت با خود تاکید دارد؟ جواب ساده است. او می‌خواهد ایمان داشته باشید که می‌توانید در رابطه‌ای دلنشین با او زندگی کنید، چون بدون ایمان نمی‌توانید به صمیمیت برسید. او با کلامش در مردم بذر ایمان می‌کارد تا به او نزدیک شوند. چقدر هیجان‌انگیز است!

چگونه ایمان خود را افزایش دهیم؟

حالا به این سوال می‌رسیم که چطور باید ایمان خود را افزایش دهیم. عیسا به شاگردانش می‌گوید:

«... اگر ایمانی به کوچکی دانه خربل داشته باشید، می‌توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد. کیست از شما که چون خدمتکارش از شخم زدن یا چرانیدن گوسفندان در صحرا بازگردد، او را گوید: “بیا، بنشین و بخور”؟ آیا نخواهد گفت: “شام مرا آماده کن و کمر به پذیرایی‌ام ببرند تا بخورم و بیاشامم، و بعد تو بخور و بیاشام”؟ آیا منت از خدمتکار خود خواهد برد که فرمانش را به جای آورده است؟ پس، شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آورید، بگویید: “خدمتکارانی بی‌منت‌ایم و تنها انجام وظیفه کرده‌ایم.» (لوقا ۱۷:۶-۱۰)

قبلاً از این موضوع متحیر می‌ماندم که عیسا چگونه از صحبت به عنوان بذر، به سراغ رابطه خادم و ارباب می‌رود! به نظر می‌رسید که عیسا از موضوع متفاوتی سخن می‌گفت ولی می‌دانستم که این‌طور نیست و روح‌القدس روزی این موضوع را به من نشان داد. نخست به ما می‌گوید که ایمان شبیه دانه است. دانه‌ها نیز همان‌طور که می‌دانید کوچک‌اند، ولی در خود توانایی تبدیل شدن به درختی بزرگ را دارند. پس کافی نیست که تنها دانه را بکاریم، بلکه دانه باید حاصل خود را به بار نشانند. در همین قسمت، پاسخ او در برگیرنده رمز تبدیل دانه ایمان به درختی تنومند و پر میوه است. به بیان دیگر، نوعی از ایمان که می‌تواند درخت توت را ریشه‌کن کند، کوه‌ها را جابه‌جا نماید و یا ما را به حضور خدا بیاورد.

چرا غلام برای آقایش زمین را کشت می‌کند یا گله را می‌چراند؟ هدف اصلی او به دست آوردن غذا برای خانواده خود است. حرف و سوال عیسا در واقع این بود: چرا خدمتگزار یا همان غلام، بعد از چرانیدن گله یا جمع کردن محصول، بدون آن‌که بر سفره ارباب خود غذا بگذارد، کارش را تمام نمی‌کند؟ برای موفق شدن باید هر چه از او خواسته شده را انجام دهد. تمام نکردن می‌تواند با دانه‌ای مقایسه شود که کاشته می‌شود، آب داده می‌شود و پرورش می‌یابد؛ ولی دقیقاً قبل از موسمِ رو، خرابش می‌کنید یا به آن بی‌توجهی می‌کنید و اجازه می‌دهید محصول، فاسد شود.

عیسا درباره اطاعت ما از خودش سخن می‌گوید؛ او ارباب است و ما خادمان او در مزرعه‌اش. اگر می‌خواهیم شاهد باروری و محصول دهی دانه‌های ایمان خود باشیم، باید نسبت به آنچه از ما خواسته شده، مطیع باشیم. به حرف او توجه کنید: «پس شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آوردید...» این سخن تایید می‌کند که او درباره اطاعت ما حرف می‌زند و این رمز افزایش ایمان است.

اطاعت ناقص، ناطاعتی است!

اطاعت ناتمام کافی نیست. این همان لغزشی است که در کلام خدا بسیاری را گرفتار خود کرد. نمونه خاص آن، داستان شائول پادشاه است. کلام خداوند صریحاً به او فرمان داده بود تا برود و تمام عمالیقیان را نابود کند؛ باید مردان و زنان و کودکان و حیوانات را می‌کشت و هر که و هر چه نفسی در تن داشت را نابود می‌کرد. شائول در جواب نگفت: نه، من چنین نمی‌کنم. از نظر ما، ناطاعتی نوعی مخالفت آشکار یا سرکشی است، اما این‌طور نیست. شائول موافقت خود را اعلام کرد و بعد نظرش عوض شد. بسیاری از ما این نوع ناطاعتی را به خوبی درک می‌کنیم. شائول در ارجحیت دادن به فرمان خدا غفلت کرد. ناطاعتی، اکثراً نتیجه بی‌توجهی و فراموشکاری است. احتمالاً همه با این الگوی ناطاعتی موافقاند، ولی بگذارید به کارهای شائول بیشتر توجه کنیم.

او فوراً لشگریان خود را جمع کرد و به آنجا حمله‌ور شد. زنان و مردان و کودکان و حتی نوزادان را کشت. او و لشگریانش، ده‌ها هزار نفر را از دم تیغ گذراندند. اما شائول، پادشاه عمالیقیان را زنده گذاشت. چرا؟ باور داریم که مطابق فرهنگ آن زمان عمل کرد! اگر کسی قومی را شکست می‌داد و پادشاهش را زنده می‌گرفت و به دربار خود می‌آورد،

آن پادشاه برای او نماد زنده پیروزی اش بود.

شائول هزاران حیوان را هم به غنیمت گرفت. او بهترین گوسفندان، بزها، گوساله‌های پروار، بره‌ها و هرچه خوب بود را زنده گذاشت و به مردم خود داد تا بتوانند برای خدا قربانی کنند و کاری مطابق کلام خدا انجام دهند. تصور کنید که مردم در مورد این کار چه فکری می‌کردند. احتمالاً هنگام قربانی گذراندن، با خود می‌گفتند «چه پادشاهی خوبی داریم. همیشه خداوند را ارجح می‌دانند...»

ولی خدا این کار را چیز دیگری می‌دید. او به سموئیل گفت: «پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا به جا نیاورده است.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۱، ترجمه قدیمی) شائول ده‌ها هزار نفر را کشت و تنها یک نفر را زنده گذاشت، او ۹۹.۹ درصد از آنچه از او خواسته شده بود را به جا آورد. بسیاری از ما عملکرد او را مطیعانه می‌بینیم، اما خدا این امر را ناطاعتی می‌دانست. این به ما نشان می‌دهد که از نظر خدا، اطاعت ناقص، ناطاعتی کامل است. در واقع انجام ۹۹ درصد از نظر خدا، اطاعت نیست، بلکه سرکشی است! چقدر شنیده‌ایم که می‌گویند: «چرا به همه کاری که انجام داده‌ام، توجه نمی‌کنید؟ تنها بر آنچه نکرده‌ام، متمرکز شده‌اید!» شائول هم احتمالاً چنین گفته است. اما این استدلال بشری است، نه الهی.

میزان صمیمیت، رابطه مستقیم با ایمان ما دارد

اگر همچنان زندگی شائول را دنبال کنیم، متوجه خواهید شد که نزول مداوم بر ایمان او حاکم است. همچنین در خواهید یافت که او به تدریج از خداوند دور می‌شود. درجه صمیمیت او نزول می‌کند؛ چون میزان صمیمیت ما با خدا، با ایمان ما رابطه مستقیم دارد. یوحنا رسول در این مورد چنین گفته است:

«از این خواهیم دانست که به حق تعلق داریم، و خواهیم توانست دل خود را در حضور خدا مطمئن سازیم؛ زیرا هر گاه دل‌مان ما را محکوم کند، خدا بزرگتر از دل‌های ما است و از همه چیز آگاه است. ای عزیزان، اگر دل ما، ما را محکوم نکند، در حضور خدا اطمینان داریم و هرآنچه از او درخواست کنیم، خواهیم یافت، زیرا از احکام او اطاعت می‌کنیم و آنچه موجب خشنودی اوست، انجام می‌دهیم.» (اول یوحنا ۳: ۱۹-۲۲)

توانایی ما جهت صمیمیت با خدا مستقیماً با ایمان ما رابطه دارد و ایمان مان مستقیماً به اطاعت مان از او! با اجازه نکته‌ای که گفتیم را شرح می‌دهم. من از ناطاعتی که با سردرگمی و توبه همراه است، سخن نمی‌گویم. گناه داوود عظیم‌تر از شائول بود، ولی او فوراً توبه کرد. ایمان او کم بیاورد و اجازه نداد توانایی او برای مشارکت با خداوند، لغزش خورد. اما از سوی دیگر شائول به دنبال سود خود بود تا از چیزی مراقبت کند که فکر می‌کرد مال اوست، و می‌خواست به نحوی آن را کثرت بخشد. دل او برخلاف داوود، به دنبال خدا نبود.

نمونه‌ای نزدیک به این موضوع، زندگی زن و شوهرهاست. اگر هر یک به فکر خود باشند و منفعتشان را بطلبند و تسلیم دیگری نشوند، اطمینان و صمیمیت از دست می‌رود. شوهر می‌تواند بگوید: «من که خرج زندگی و خانه را در می‌آورم و غذا و لباس می‌خرم. حالا اگر دوست دختری هم برای خودم داشته باشم، چه می‌شود؟» می‌تواند به همسرش ابراز عشق کند و حتا می‌تواند تمام نیازهایش را رفع کند. اما مطمئن باشید که صمیمیت آنها به تدریج کاهش می‌یابد، چون آن شوهر تنها در یک حوزه ناطاعتی کرده است.

ممکن است بپرسید: «خداوند، من مرتب در کلیسا حاضرم، ده یک می‌دهم، کتاب مقدس هم می‌خوانم و دعا می‌کنم. ولی چرا ایمانم اینقدر ضعیف است؟» بگذارید سوالی بپرسم: «با همسرتان چگونه رفتار می‌کنید؟» خدا می‌گوید «به همین سان، شما نیز ای شوهران، در زندگی با همسرانتان با ملاحظه باشید و با آنان چون جنس ظریفتر با احترام رفتار کنید، چرا که همپای شما وارث هدیه فیض‌آمیز حیاتند، تا دعاهایتان بازداشته نشود.» (اول پطرس ۳: ۷) مشارکت ما با خدا متوقف شده است، چون در همه حوزه‌ها مطیع نیستیم. سخن عیسا را به خاطر داشته باشید «پس، شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آوردید، بگویید: خدمتکارانی بی‌منتیم و تنها انجام وظیفه کرده‌ایم.» اطاعت ناقص هرگز باعث افزایش ایمان نمی‌شود! این اصل در مورد رفتار زنان با شوهرانشان، رفتار فرزندان با والدین و همچنین والدین با فرزندان صادق است. سوال دیگری که می‌توان پرسید این است: آیا شما مرد حرفتان هستید؟ کتاب مقدس به ما می‌گوید فردی می‌تواند با خدا صمیمی باشد که: «به قول خویش وفا کند، هرچند به زیانش باشد» (مزمور ۱۵: ۴) آیا وعده و قولی می‌دهید که انجامش ندهید؟ آیا همواره با زبانتان گناه می‌کنید و بعد شگفت‌زده‌اید که چرا ایمانتان افزایش

نمی‌یابد؟ می‌توانم با پرسش‌ها ادامه دهم.

نکته این است که ما زندگیمان را وقف جستجوی اطاعت کامل کلام خدا بکنیم. به صراحت به ما چنین گفته شده:

«ای فرزندانم، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید.» (اول یوحنا ۱:۲)

بسیاری با دیدگاهی نامشخص یا شریعت‌گرا گناه را بررسی کرده‌اند. آنها که دیدگاهی مشخص ندارند و می‌توان گفت اهمال‌کار هستند، فکر می‌کنند چون از فیض و رحمت برخوردارند و همه گناهانشان بر صلیب کفاره شده، می‌توانند هر قسمت از کلام خدا را زیر پا بگذارند. بله، همه گناهان به واسطه صلیب برداشته شده ولی باید آنچه پولس به ایمانداران می‌گوید را به یاد داشته باشیم: «آیا نمی‌دانید که وقتی خود را همچون بندگانی فرمانبردار تسلیم کسی می‌کنید، بندگان آن کس خواهید بود که او را فرمان می‌برید، خواه بنده گناه، که منجر به مرگ می‌شود، خواه بنده اطاعت، که به پارسایی می‌انجامد؟» (رومیان ۶:۱۶) خود عیسا به کسانی که او را خداوند می‌خوانند و همچنان گناه می‌کنند، می‌گوید: «هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متی ۲۳:۷)

مذهبیون به لغزش از گناه به نحوی می‌نگرند که می‌تواند شخص را از زمره مقدسین اخراج کند. این عاملی نیست که باید محرک ما در دوری از ناطاعتی باشد. در واقع چنین انگیزه‌ای نمی‌تواند ما را از گناه حفظ کند. وقتی گناه را مضر برای ایمان خود می‌دانیم که می‌تواند به نوبه خود صمیمیتیمان با خدا را کاهش دهد، از آن دوری خواهیم کرد. چرا؟ چون بیش از هر چیز مشتاق نزدیکی به اویم. حالا درک می‌کنیم که چرا یعقوب، قبل و بعد از اعلام دعوت خدا، می‌گوید:

«پس تسلیم خدا باشید. در برابر ابلیس ایستادگی کنید، که از شما خواهد گریخت. به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دست‌های خود را پاک کنید.» (یعقوب ۴:۷-۸)

تمام اینها متمرکز بر اطاعت است. چرا؟ چون در آنصورت است که می‌توانیم با اطمینان به خدا نزدیک شویم.

باز هم به آیه‌ای که در آغاز این فصل خواندیم، دقت کنیم:

نزدیک شوید

«پس ای برادران، از آنجا که به خون عیسا می‌توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده... بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، در حالی که دل‌هایمان از هر احساس تقصیر زدوده و بدن‌هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی‌تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده‌دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۰:۱۹-۲۳)

اطمینان ما یا اطمینان کامل ما از ایمان نشات می‌گیرد که از شنیدن کلام خدا حاصل می‌شود و به نوبه خود با اطاعت مداوم ما افزایش می‌یابد. اگر گناه کنیم، نزد پدر مدافعی داریم و اگر سریعاً توبه کنیم، وجدان ما از محکومیت آزاد خواهد شد، چون خون او ما را از برف پاک‌تر می‌سازد. اگرچه، اگر به گناه کردن ادامه دهیم، وجدانمان ما را محکوم می‌کند و خدا از وجدان ما عظیم‌تر است و به این شکل از نزدیک شدن به خدای زنده با اطمینان محروم خواهیم شد.

امید

حالا به دومین عبارت در آیات قبلی باز می‌گردیم: «بیایید بدون تزلزل امیدی را که به آن معترفیم، همچنان استوار نگه داریم» امید اغلب به درستی درک نمی‌شود. امید، معادل «شاید چنین بشود» نیست بلکه به معنای «انتظاری مطمئن» است. هنگامی که خدا نزد ابراهیم آمد، به او قول داد: «سپر تو هستم و تو را پاداشی بس عظیم خواهد بود» (پیدایش ۱۵:۱) ابراهیم امید طبیعی برای بچه‌دار شدن نداشت و همسرش هم نازا بود، پس جوابش کمی ناامیدکننده بود:

«ای خداوندگاز پیهوه، مرا چه خواهی داد، زیرا که من بی‌فرزند مانده‌ام و وارث خانه‌ام، إلعاز دمشقی است؟ اینک مرا نسلی ندادی؛ پس خانه‌زاد من وارث من خواهد بود.» (پیدایش ۱۵:۲-۳)

روشن بود که این مرد امید اندکی دارد یا کاملاً ناامید است و خدا می‌دانست که ابراهیم نمی‌تواند بدون کمک او، وعده‌هایش را دریافت کند. پس خدا او را بیرون آورد و به او گفت که ستارگان آسمان را بشمرد. شخصاً فکر می‌کنم که ابراهیم هنگام

شمردن ستارگان به خواب رفت. صبح روز بعد خدا او را با این سوال بیدار کرد: «همه را شمردی؟» ابراهیم گفت: «نه، خیلی زیادند!»
خدا جوابی را که منتظر بود، دریافت کرد و در ادامه گفت: «نسل تو نیز چنین خواهد بود». خدا در او امید الهی را جان بخشید — یعنی تصویر روشنی از وعده‌اش به ابراهیم داد که همان فرزندان فراوان بود. ابراهیم هر بار که به ستارگان نگاه می‌کرد، وعده خدا را به یاد می‌آورد و فریادهای بی‌شمار فرزندان خود را می‌شنید: «پدر ابراهیم! پدر ابراهیم!»

عهد جدید با ارجاع به این موضوع می‌گوید که ابراهیم:

«با این‌که هیچ جایی برای امید نبود، ابراهیم امیدوارانه ایمان آورد تا پدر قوم‌های بسیار گردد، چنان‌که به او گفته شده بود» (رومیان ۴:۱۸)

چه گفته شد؟ «نسل تو چنین خواهد بود: بی‌شمار!» در نبود امیدی ملموس، امید الهی قادر به دیدن وعده شد. امید الهی از حیطة دیدنی فراتر رفت و به محدوده انتظاری مطمئن رسید. ابراهیم تصمیم گرفت از آنچه قابل رویت بود، عبور کند. در واقع کتاب‌مقدس هم به ما می‌گوید که به واسطه امید الهی «او یقین داشت که خدا قادر است به وعده خود وفا کند» (رومیان ۴:۲۱) او با امید، وعده را به وسیله ایمان تقویت شده دریافت کرد. به ما گفته شده:

«ایمان، ضامن چیزهایی است که بدان امید داریم.» (عبرانیان ۱:۱۱)

ایمان ما به امید یا وعده خدا ضمانت می‌دهد. همان‌طور که در ابراهیم دیدیم، امید الهی رویا یا طرح اراده خداست که هنوز قادر نیستیم آن را به چشم سر ببینیم. امید الهی بسیار مهم است و بدون امید، ایمان چیزی برای ضمانت کردن ندارد. کلام خدا نه تنها ایمان را در دل‌های ما قرار می‌دهد، بلکه امید، یا رویا را به ایمان می‌بخشد.
می‌توان این موضوع را به مصالح ساختمانی هم تشبیه کرد، مصالحی مانند: کاشی، پنجره‌ها، تیرچه‌ها، چوب، سیمان، آجر و غیره. می‌توانیم همه منابع را داشته باشیم ولی بدون نقشه، روند ساخت فاجعه خواهد بود! شاید فکر کنید که می‌توانم بدون نقشه هم چیزی بسازم. شاید بتوانید، اگر نقشه را در ذهن خود داشته باشید، ولی همچنان باید نوعی نقشه‌ای داشته باشید.

وارد شدن به حضور پشت پرده

با توجه به موضوع صمیمیت، باید نگاهی به آیات محوری خود بیاندازیم:

«پس ای برادران، از آنجا که به خون عیسا می‌توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده... بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، در حالی که دل‌هایمان از هر احساس تقصیر زدوده و بدن‌هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی‌تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده‌دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۰:۱۹-۲۳)

مشخصاً نویسنده در مورد نزدیک شدن به خداوند سخن می‌گوید. باز هم به آنچه گفته شده دقت کنید «بیایید بی‌تزلزل امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگه داریم» به یاد داشته باشید که امید، نقشه و رویا یا تصویر الهی از چیزی است که نمی‌توانیم به چشم طبیعی خود ببینیم. با توجه به این موضوع، این آیات را بخوانید.

«آدمیان به کسی بزرگتر از خود سوگند می‌خورند و سوگند، سخن شخص را تضمین می‌کند و به همه بحث‌ها پایان می‌بخشد. به همین‌سان، چون خدا خواست تغییرناپذیر بودن قصد خود را بر وارثان وعده‌ها هر چه آشکارتر سازد، آن را با سوگند تضمین کرد، تا به واسطهٔ دو امر تغییرناپذیر، که ممکن نیست خدا دربارهٔ آنها دروغ بگوید، ما از دلگرمی بسیار برخوردار شویم، ما که گریخته‌ایم تا امیدی را که پیش روی ما قرار داده شده است، به چنگ گیریم. این امید، به منزلهٔ لنگری محکم و ایمن برای جان ماست، امیدی که به محرابِ درون حجاب راه می‌یابد» (عبرانیان ۶:۱۶-۱۹)

می‌بینید؟ آیات را در کنار یکدیگر قرار دهید و چنین نتیجه‌ای خواهد گرفت:

«بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم... بیایید بی‌تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم هم چنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده‌دهنده امین است... این امید، به منزلهٔ لنگری محکم و ایمن برای جان ماست، امیدی که به محرابِ درون حجاب راه می‌یابد.» (عبرانیان ۱۰:۲۲-۲۳ و ۱۹:۶)

ترجمه NLT چنین می‌گوید: «ما را از محراب (پرده) آسمان به قدس داخلی خدا می‌برد.» خدا بود که به ابراهیم رویای واضحی از امید الهی داد. هنگامی که نوبت به صمیمیت می‌رسد، روح‌القدس رویای الهی و آنچه چشم معمولی ما قادر به دیدنش نیست را به ما می‌بخشد، یعنی رویای خداوند که در تخت‌نشین آسمان ساکن است. وقتی نزدیک می‌شویم، در واقع رو به روح خدا که درون ماست می‌کنیم و از محراب جسم و محدودیت ذهن رد می‌شویم و به حضور او ورود می‌کنیم. با عبور از این محراب و ورود به قدس درونی آسمان، می‌توانیم عیسا و پدر را ملاقات کنیم و صمیمیت با خداوند جلال را تجربه نماییم.

ایمانداران معمولاً سعی می‌کنند تصور کنند که هنگام دعا قدرم به درون بارگاه الهی می‌گذارند. ولی بدون کمک روح‌القدس مثل ناتوانی ابراهیم جهت دریافت و درک وعده خدا بدون رویا خواهد بود. او زمانی توانست وعده خدا به خود را ببیند که خود خداوند تصویری روشن از آن برای او رسم کرد.

نمی‌توانیم بدون روح‌القدس، تجربه‌ای درست و صمیمانه و ژرف در قدس درونی داشته باشیم. او به ما امید یا رویایی روشن از آنچه چشم معمولی ما توان دیدنش را ندارد، می‌دهد. با این رویا، می‌توانیم با اطمینان کامل ایمان و با تمامی دل و دلیرانه به او نزدیک شویم و از آنچه عیسا برای آن بهای سنگین داده، بهره‌مند شویم. عیسا را شکر می‌کنم که خون ملوکانه خود را در راه ما ریخت تا بتوانیم با اطمینان به حضور خدا وارد شویم، اینک و تا ابدلاد!

پرسش‌های آموزشی

۱) عبارت «شاید بشود» و امیدی از این دست، متضاد کلمه کتاب مقدسی امید، به معنای انتظاری مطمئن است. «شاید بشود» جای خود را در زبان ما باز کرده است. آیا خودتان تا به حال کلماتی را بیان کرده‌اید که با شاید و دیدگاهی نامطمئن همراه بوده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اید، این کار چه چیزی را در مورد سطح اطمینان ایمان شما نشان می‌دهد؟

نزدیک شوید

۲) دو سوال از دوران رسولان، همواره از سوی ایمانداران مطرح شده است. این پرسش‌ها از نظر چیدمان کلمات ممکن است شبیه به هم باشند، ولی به دنبال درک مفاهیمی متفاوت هستند:

- چگونه ایمان را دریافت کنیم؟
- چگونه ایمان خود را افزایش دهیم؟

با آنچه در این فصل یاد گرفتید، چگونه به این پرسش‌ها پاسخ خواهید داد؟

۳) با مقایسهٔ اطاعتِ شائول و داوود، چه تفاوتی بین ماهیت اطاعت آن دو می‌بینید؟ اطاعت آنها چگونه صمیمیت با خدا را تحت تاثیر قرار داد؟

۴) اطاعت چگونه توانایی شخص برای جسورانه نزدیک شدن به خدا را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟

فصل ۱۴

نزدیک شوید



«جرات نزدیک شدن به او را دارید، چون او دعوتی ابدی از شما کرده است.»

من در این فصل پایانی سعی خواهم کرد که راهی عملی‌تر برای نزدیک شدن به آن که شما را تا به این حد دوست دارد، نشان دهم. برای رسیدن به این هدف، آن را با شخصی مقایسه می‌کنم که در شرف ازدواج است و به چگونگی رابطه زناشویی خود و نزدیکی جنسی فکر می‌کند. مسلماً آنچه می‌توانید به او یاد دهید، محدود است و مابقی باید از دل جاری شود و زیبایی چنین نزدیکی‌ای نیز در این است که در دل پرورش می‌یابد؛ و در ذهن تعلیمی از آن نیست.

برای نزدیک شدن به خداوند باید به یاد داشته باشیم که به شباهت او خلق شده‌ایم. همان‌طور که احساسات ما متفاوت هستند، احساسات خداوند نیز تفاوت‌هایی دارد. همان‌طور که ما باید نسبت به خلق و خوی دوستان خود حساس باشیم و رعایت حالشان را بکنیم، باید نسبت به احساسات خداوند نیز چنین دیدگاهی داشته باشیم.

مثلاً مواقعی با سرود به حضورش می‌آییم و مواقعی با دلی شکسته، گاهی با جسارت و گاهی با ترس. گاهی با خنده و شادی و گاهی با اشک و غم و گاهی با یاری او در مقابل نیروهای تاریکی می‌ایستیم و گاهی در آرامش و آسایش در حضور باشکوهش هستیم. در مورد تناقض آخر، می‌توان خانه‌ای را مثال زد که مورد تهدید اشرار قرار گرفته است. مجرمان در حال شکستن در پشتی هستند. تصور کنید که در آن لحظه یکی از پسران به پدرش نزدیک می‌شود، کسی که به دنبال اسلحه است و می‌گوید «بابا، فکر کنم بهترینی. همه چیز برامون می‌خری، خیلی با هم می‌خندیم و خیلی زرنگی و...» پدر با چنین جمله‌ای حرف پسرش را قطع می‌کند و با جدیت می‌گوید «الان وقت درد و دل نیست، برو چوب بیسبال را بیاور، باید برویم پشت خانه!»

باید به یاد داشته باشید که کلیسای عیسا مسیح هم خانه خداست. دشمنان حقیقی دارد. گاهی پیش آمده که وارد دعا شده و دعا را شروع کرده‌ام و الزامی که از روح القدس حس کرده‌ام، جنگیدن بوده و هر بار نحوه‌ای که من را به میدان نبرد هدایت کرده نیز متفاوت بوده است. ممکن است گاهی به واسطه اعلام کردن کلام، دعای پر قوت در روح و یا حتا به واسطه ستایشی قوی باشد (یهوشافاط و سپاهیان اسرائیل، مراجعه شود به دوم تواریخ ۲۰:۲۰-۲۴). نه تنها باید نسبت به جو موجود حساس باشیم، بلکه باید به نحوه به جا آوردن خواسته او نیز حساس باشیم.

برگردیم به مثال خود؛ به بخش دیگری از آن فکر کنیم. خانه‌ای را تصور کنید: همه چیز خوب است و پدر کنار آتش نشسته است. این بار پسر با کلاهخود و چوب بیسبال می‌آید و می‌گوید «بابا، بریم سراغشون!»

پدر به او نگاه کرد و گفت «پسر، الان مشکلی نداریم؛ بشین تا کمی با هم باشیم.» مطمئنم که می‌توانید به موقعیت‌هایی مختلف که با نزدیکان خود روبه‌رو می‌شویم، فکر کنید. به همین منوال، دوره‌های مختلف دعایی را پشت سر می‌گذارید. کتاب مقدس به هر یک از چیزهایی که در این قسمت گفتم و همچنین به نکات بسیار بیشتری اشاره می‌کند. کلید کار این است که بدانید در لحظه در دل خدا چه می‌گذرد.

منفعتِ خدا

چه حسی به شما دست می‌دهد اگر دوستی همیشه برای منفعت خود پیش شما بیاید و سراغتان را بگیرد؟ پدر چه احساسی خواهد داشت، اگر پسران برای خواسته‌های

خود پیش او بیایند؟ آیا دل خود را به روی کسانی که خودخواه هستند یا با شما هم‌دل نیستند، می‌کشایید؟ اگر به دنبال درک دل خداوند هستید، باید در پی این باشید که بدانید خواسته‌ها و نیازهای او چیست. بله، درست خواندید، نیازها! او قادر مطلق است و نیرومند و هیچ چیزی کم ندارد، ولی با این حال اراده‌آزاد و آزادی‌های خاصی را به انسان داد. او با این کار خود را بی‌دفاع کرد. به دلیل سقوط، انحراف، به دام افتادن و عذاب دیدن انسان به دست نیروهای تاریکی، بسیاری در نیاز بوده و دردمند می‌باشند. او مشتاق است تا به نفع آنها حرکت کند و منتظر کسانی است که نزد او فریاد برمی‌آورند. به همین دلیل می‌بینید که خدا به شفاعت‌کنندگان و آنها که به فیض او، به رنج‌دیدگان یاری می‌رسانند، بسیار نزدیک است. عیسا بر تخت داوری چنین می‌گوید:

زیرا گرسنه بودم، به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، به من جا دادید. عریان بودم، مرا پوشانیدید؛ مریض بودم، عیادتم کردید؛ در زندان بودم، به دیدارم آمدید. (متی ۲۵:۳۵-۳۶)

اینجا می‌بینید که خداوند جلال، آن‌که تمام قدرت و اقتدار عالم را در اختیار دارد، می‌گوید که نیازمند بوده است. به همین خاطر در آیهٔ چهل از همین باب می‌گوید: «آنچه برای یکی از کوچک‌ترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید» آنهایی که کمکی عملی کرده‌اند، کلام رهایی‌بخش خدا را اعلام نموده‌اند، دل‌ها را با قدرت خدا شفا داده‌اند و ...، دل او را زودتر از هرکس دیگری درک می‌کنند. قوم خدا در نقطه‌ای با تلاش نزد او آمدند و خدا حتماً به آنها گفت: «آنان هر روزه مرا می‌جویند، چنان‌که گویی به شناخت راه‌های من رغبت دارند.» (اشعیا ۵۸:۲). با این حال خدا جوابی نمی‌داد. قوم می‌پرسیدند که خدا چرا به آنها نزدیک نمی‌شود. نمی‌توانستند درک کنند که چرا خدا به دعاهایشان پاسخ نمی‌دهد. سپس گفت:

«از آن رو که شما در ایام روزهٔ خویش، خشنودی خود را می‌جویدید و بر کارگران خود ظلم روا می‌دارید. اینک به جهت نزاع و کشمکش روزه می‌گیرید.» (اشعیا ۵۸:۳-۴)

دقت کنید که آنها در نزاع و کشمکش بودند. بازگردیم به آیهٔ اصلی خودمان: «به خدا نزدیک شوید که او نیز به شما نزدیک خواهد شد.» و بعد می‌بینید که یعقوب با چنین

سخنی حرف خود را شروع کرد:

از کجا در میان شما جنگ و جدال پدید می‌آید؟ آیا نه از امیالتان که درون اعضای شما به ستیزه مشغولند؟ حسرت چیزی را می‌خورید، اما آن را به دست نمی‌آورید. از طمع مرتکب قتل می‌شوید، اما باز به آنچه می‌خواهید نمی‌رسید. جنگ و جدال بر پا می‌کنید، اما به دست نمی‌آورید، از آن رو که درخواست نمی‌کنید! آنگاه نیز که درخواست می‌کنید، نمی‌یابید، زیرا با نیت بد درخواست می‌کنید تا صرف هوسرانیهای خود کنید... پس تسلیم خدا باشید. در برابر ابلیس ایستادگی کنید، که از شما خواهد گریخت. به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دست‌های خود را پاک کنید، و ای دو دلان، دل‌های خود را طاهر سازید.» (یعقوب ۱:۴-۸)

نخستین قدم عملی این است: ما باید زندگی‌مان را در راه اراده و انجیل او بدهیم، باید برای خواسته‌های او زندگی کنیم. باید آنچه دوست می‌دارد را دوست بداریم و از آنچه نفرت دارد متنفر باشیم. آنچه برای او مهم است، باید برای ما نیز مهم باشد و آنچه برای او مهم نیست، برای ما نیز نباید مهم باشد. باید دل او را داشته باشیم!

آیا این بدان معناست که در زندگی‌مان جایی برای تفریح و فراغت نیست؟ آیا خدا اجازه نمی‌دهد که قومش استراحت کند؟ البته که نه! کتاب مقدس می‌گوید که خدا همه چیز را برای لذت بردن به ما داده است (اول تیموتائوس ۶:۱۷). اما هنگامی که خواسته‌های خود را طلب می‌کنیم و از خواسته او غافلیم، ارتباط خود با دل او را از دست می‌دهیم.

کسانی بر این باورند که بدون کمک مادی نمی‌توان نیاز فقرا را رفع کرد. اگر این درست است پس چرا پطرس هنگامی که بیوه‌زنان نیاز به غذا داشتند، چنین گفت: «شایسته نیست که ما برای غذا دادن به مردم، از خدمت کلام خدا غافل مانیم. پس ای برادران، از میان خود هفت تن نیک‌نام را که پر از روح و حکمت باشند برگزینید تا آنان را بر این کار بگماریم و ما خود را وقف دعا و خدمت کلام خواهیم کرد.» (اعمال ۶:۲-۴)

پطرس متوجه شد کسانی هستند که می‌توانند نیاز فقرا را با تغذیه آنها از کلام خدا رفع کنند، و اشخاص دیگر می‌توانند نیازهای مادی آنها را بر آورند. اما هر دوی آنها در یک چیز مشترک بودند، یعنی در برآورده کردن نیاز عیسا، چرا که خود او گفته است: «وقتی گرسنه بودم، به من...».

آنها که نفع خداوند را در دل دارند، کسانی هستند که آسان‌تر می‌توانند به حضور او آیند. موسا چنین مردی بود. چون قوم خدا را با توجه به علاقه خدا شبانی می‌کرد، نسبت به دل خدا حساس بود و مشارکتی پر ثمر با او داشت.

خدا از یوشع هم گفت، یوشعی که رهبری نیک بود: «او ستمدیدگان و نیازمندان را دادرسی می‌کرد، و از همین رو سعادت‌مند بود. آیا شناختن من جز این است؟» (ارمیا ۲۲: ۱۶)

آنها که خدمت خود را به خوبی به جا می‌آورند، خواه کمک به دیگران باشد یا کار دولتی، تعلیم، مدیریت، هدیه دادن و غیره، آسانتر از کسانی که توانایی‌های خود را صرف زندگی و حتا خدمت خودشان می‌کنند، به خداوند نزدیک می‌شوند. چون خود خداوند گفت: «آیا شناختن من جز این نیست؟»

برای شنیدن نزدیک شوید

توصیه عملی دیگر برای کسانی که مایل به نزدیک شدن به استاد هستند، در آیات زیر آمده است:

«چون به خانه خدا می‌روی، مراقب قدم‌هایت باش. زیرا نزدیک آمدن برای شنیدن بهتر است از تقدیم قربانیِ احمقان، زیرا نمی‌دانند کاری بد انجام می‌دهند. به دهان خویش شتاب مکن، و دلت عجولانه سخنی در پیشگاه خدا نگوید. زیرا خدا در آسمان است و تو بر زمینی. پس سخنانند اندک باشد. زیرا خواب و خیال باطل از مشغله بسیار پدید می‌آید، آواز احمق، از سخنان بسیار.» (جامعه ۵: ۱-۳)

بیا بید بخش اول این آیات را جدا کنیم: «نزدیک آمدن برای شنیدن بهتر است از تقدیم قربانیِ احمقان» متوجه شده‌ام که بسیاری، هر بار که به خدا نزدیک می‌شوند، با سخن گفتن یا سراییدن چنین می‌کنند. قطعاً کاری درست است اما خود من در نزدیک شدن به او در سکوت و گوش کردن، یعنی قبل از به زبان آوردن کلمه‌ای یا خواندن سرودی، موفقیت بیشتری به دست آورده‌ام.

اخیراً همراه شبان کلیسایی بزرگ و پرنفوذ بودم. داشتیم با هم ناهار می‌خوردیم که به من گفت: «جان! من به مرحله‌ای رسیده‌ام که به خداوند گفتم از این‌که هر روز صبح

به این اتاق بیایم و حرفهای بی جواب خودم را بشنوم، خسته شده‌ام. اما از وقتی که با هم حرف زدیم، به اتاق می‌روم و فقط گوش می‌دهم.»

چند روز طول کشید تا به این مرحله برسد چون خداوند خلوص دل او را می‌سنجید، ولی یک روز صبح به اتاق رفت و یکدفعه روح القدس با او سخن گفت. در همین دوره بود که خدا نیرومندترین مکاشفات را داد، و برای چند هفته آنها را با اعضای کلیسا در میان گذاشت. زندگی دعایی او دگرگون شد.

آموخته‌ام که نیرومندترین روش برای آمدن به حضور خدا این است که کتاب مقدس‌ام را بردارم و آیه‌ای بخوانم (به خصوص از مزامیر یا عهد جدید)، منظورم آیات فراوان نیست، بلکه یک آیه یا حتی نصف آیه است، و بعد بر آن تعمق کنم؛ سپس آرام آرام آیه دیگری را می‌خوانم. بعد از آن اغلب حضور خدا آشکار می‌شود. سپس مکث می‌کنم و بر او متمرکز می‌شوم و می‌گذارم به من تعلیم دهد و یا امور آینده را نشان دهد.

به هر حال، شنیدن قبل از سخن گفتن، موثرترین روش برای ورود به حضور اوست. من به جلسات پرستشی می‌رفتم و فکرم را متمرکز او می‌کردم و به واسطه روح خدا سعی داشتم تا از خواسته‌ها و علائق او مطلع شوم. سپس با سراینندگان هم صدا می‌شدم. البته همیشه این‌طور نبود، گاهی فوراً به حضور او وارد می‌شدم و شکرگزاری و پرستش و یا لذت بردن از حضورش، شروع می‌شد. مثل این بود که روح خدا بگوید: «شروع کنیم!» کتاب مقدس می‌گوید:

«به پیشگاهش با شکرگزاری نزدیک شویم و
به فریاد بلند برایش سرود بخوانیم.» (مزمور ۹۵:۲)

و در جای دیگر می‌گوید:

«خداوند را با شادی عبادت نمایید، و سرودخوانان به حضور او بیایید!»
(مزمور ۱۰۰:۲)

کلام خدا در این آیات تشویقمان کرده که با پرستش و شکرگزاری به حضور خداوند وارد شویم، در حالی که آیات قبلی ما را ترغیب می‌کنند که برای شنیدن نزد او آییم. این موضوع به حساس بودن در مقابل او بستگی دارد. همان‌طور که نمی‌توانید به مردی گامهای نزدیک شدن به همسرش و نحوه محبت به او را یاد دهید، در مورد نزدیک شدن

به خداوندمان نیز نمی‌توان چنین تعلیمی داد.

تصور کنید کسی با کتابِ راهنمای گام به گام، برود به اتاق خوابشان و بخواهد نزدیکی به تازه عروس خود را به آن شکل یاد بگیرد. مثلاً در آن کتاب نوشته شده: «گام اول: به او بگویید که چقدر زیباست. گام دوم: او را ناز کنید. گام سوم: چراغ‌ها را خاموش کنید. گام چهارم: ... (بقیه‌اش را خودتان می‌دانید!) چقدر مسخره است! اما برخی واقعاً به این شکل دعا می‌کنند. با این نحوهٔ دعا، امکانِ لمسِ دلِ خدا را از دست می‌دهند. اشتباه برداشت نکنید، چون روشهایی در کتاب‌مقدس هست که باید به کار گیریم، اما آنچه ضرورت دارد این است که همواره با کمک روح خدا به او نزدیک شویم. کتاب‌مقدس هم به روشنی می‌گوید: «نوشته می‌کُشد، لیکن روخِ حیات می‌بخشد.» (دوم قرنتیان ۳:۶) پس روح خدا ممکن است ما را به شفاعت، سرود، فریاد، سکوت و اموری از این دست هدایت کند.

موضوع دیگری که به آن تشویق شده‌ایم، این است که در مورد درخواست‌ها یا آنچه می‌خواهیم بگوییم، عجول نباشیم. حتا روابط طبیعی نیز چنین چیزی را به ما نشان می‌دهند. وقتی کسی بسیار حرف می‌زند و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، معمولاً گوش نمی‌دهیم. ولی وقتی کسی کلماتش را حکیمانه انتخاب می‌کند، با دقت گوش می‌دهیم، حتا اگر زیاد حرف بزند. به همین دلیل اکثر وقت من هنگام دعا صرف دعا در سکوت، دعا به زبان‌ها یا اعلام کلام خدا می‌شود.

می‌دانم که هنگام سخن گفتن به زبان‌ها، مطابق ارادهٔ کاملِ خدا دعا می‌کنم و روح‌القدس به من سخنانی را برای اعلام به پدر عطا می‌کند. وقتی در روح هستم، نمی‌توانم نادرست دعا کنم و یا از کلماتی نامناسب استفاده کنم. وقتی کلام مکتوب او را اعلام می‌کنم، حس می‌کنم که به حضور او وارد شده‌ام، و البته فکرم هم با من همراه است. به همین خاطر دعای همراه با فهم (فکر) نیز به جای خود مهم است.

اگرچه، وقتی می‌دانم که در حضور او هستم و گوش می‌دهم، آن موقع مکاشفه، درک و حکمت بر من می‌آید. مهم است که به خداوند زمان دهیم تا با ما سخن گوید. می‌توانید شخصی را تصور کنید که هر بار پیش شما می‌آید و بی‌وقفه حرف می‌زند و فرصت حرف زدن به شما نمی‌دهد؟ فکر می‌کنم روح‌القدس هنگام دعای ما، چنین حسی دارد. باید گوش دهیم و همچنین سخن گوییم. یادتان باشد که دعا، گفتگوست نه سخنرانی.

طریق‌های چندگانه سهیم ساختن

وقتی خدا به ما نزدیک می‌شود، خود و طریق هایش را بر ما آشکار می‌نماید و به ما امور عالی و عظیمی را نشان می‌دهد که از آنها آگاه نبوده‌ایم (مراجعه شود به ارمیا ۳:۳۳) کلید درک این مطلب آن است که باید بفهمیم طریقه ای متفاوتی هست که او می‌تواند هنگام نزدیک شدن به ما برای مشارکت، آنها را به کار گیرد. گاهی می‌شنویم که در دلمان سخن می‌گویند و می‌تواند صدایی رسا باشد که می‌توانیم آن را با گوش خود بشنویم؛ یا می‌تواند صدایی نجاگونه باشد، که در عمق دلمان شنیده می‌شود و مانند تمام طریق‌های دیگر او با آرامشی درونی و سطوری از کلام همراه است. گاهی به واسطه یکی از ایمانداران یا رهبری دیگر ارتباط برقرار می‌کند؛ هنگامی که آن شخص حرف می‌زند یا آنچه نوشته را می‌خوانیم، کنکاشی در دلمان آغاز می‌شود. شاید برگزیند که به واسطه رویا یا خواب با ما سخن گوید. اوقات دیگر، چیزهایی را می‌دانیم که قبلاً نمی‌دانستیم. همچنین زمان‌هایی هست کلام خود را جمع می‌کند و تا وقت زبان‌گشودن ما، سخن او آشکار نمی‌شود. وقتی زبان باز می‌کنیم، مکاشفه صورت می‌گیرد.

پطرس هم در روز پنطیکاست به همین روش عمل کرد. قبل از آمدن حضور خدا بر او، دانش کمی از کلام خدا داشت. قبلاً خدا از طریق مکاشفه بر او آشکار کرد که عیسا همان مسیح است (متی ۱۶). غیر از آن، چندان آدم پر حرفی نبود و فقط چند بار درباره مسائل روحانی اظهار نظر کرد. او در بالاخانه دست به چند اقدام مدیریتی زد، که یکی از آنها انتخاب جانشین برای یهودا بود. البته این اقدام او بی‌ثمر بود، چون آن شخص نابالغ بود، از آن جهت که دیگر نامی از او آورده نمی‌شود و بعداً پولس در مورد او می‌گوید «چون طفلی که بی‌موقع زاده شده باشد، ظاهر گردید» (اول قرنتیان ۱۵:۸). پولس به نظر انتخاب خدا برای جانشینی یهودا بود، نه آن‌که پطرس خودسرانه به قرعه انتخاب کرد.

در واقع، پطرس از نظر روحانی به نظر همیشه خلاف آنچه را که باید انجام می‌داد. اگرچه، هنگامی که خدا به او نزدیک شد، در چند لحظه، پیغامی عظیم و قدرتمند را از یوئیل بیان کرد و با استفاده از مزمور، آنچه برای ۱۲۰ نفر اتفاق افتاد را شرح داد. او نمی‌توانست چنین پیغام متفکرانه‌ای را در چند لحظه جلوی چشم جماعت سر هم کند.

در آن لحظه، صاحب علمی شد که پیش‌تر از آن برخوردار نبود. نه تنها پطرس، بلکه دیگران نیز تنها چند دقیقه بعد از آمدن حضور خداوند از کارهای عظیم خدا سخن گفتند (اعمال ۲: ۱۱)

پس در واقع، هنگامی که به ما نزدیک می‌شود، روش‌های مختلفی برای اعطا به ما دارد؛ اما از یک چیز مطمئنیم، آن هم این است که بعد از هر مرتبه نزدیک شدن او به ما، دیگر مثل قبل نیستیم.

کلام پایانی

همان‌طور که در فصل اول کتاب گفتم، این پیغام قرار نیست «راهنما» باشد، چون صمیمیت و نزدیکی را نمی‌توان در روندی گام به گام، آموزش داد. این پیغام، نقشه گنج است، نقشه‌ای که به دل خدا راه می‌یابد. باور دارم که پیغامی نبوتی است، دعوتی نشأت گرفته دل خدا، دعوتی از همه ما، یعنی کسانی که مشتاق آنهاست. اگر انرژی و وقت بگذاریم تا نقشه کلام خدا را که در این کتاب کشیده شد، یاد بگیریم، قطعاً حضور و دل خدا را خواهیم یافت. باید به یاد داشته باشیم، وعده او این است که به هر یک از ما نزدیک شود، اگر به او نزدیک شویم، دیگر آزمون و خطایی وجود نخواهد داشت، چرا که خود او وعده داده که ما را حرمت می‌نهد و از ما رو گردان نخواهد شد. بگذارید این کتاب را با چند آیه به پایان برسانم که سبب الهام شما جهت نزدیک شدن به او می‌شوند:

«زیرا خداوند از شخص منحرف کراهت دارد، اما صالحان را مَحرم راز خود می‌سازد» (امثال ۳: ۳۲)

«اما مرا نیکوست که به خدا نزدیک باشم.» (مزمور ۷۳: ۲۸)

خداوند نزدیک است به همه آنان که او را می‌خوانند؛ به آنان که او را صادقانه می‌خوانند. او آرزوی ترسندگان خود را برمی‌آورد؛ و فریاد کمکشان را شنیده، نجاتشان می‌بخشد. خداوند همه دوستداران خود را نگاه می‌دارد» (مزمور ۱۴۵: ۱۸-۲۰)

نزدیک شوید

«او را نزدیک خواهم آورد و او نزدیک من خواهد آمد؛ زیرا کیست که خود جرات کند نزدیک من آید؟» (ارمیا ۲۰:۲۱)

می‌توانید جرات نزدیک شدن به او را داشته باشید چون او از شما دعوتی کرده که محدودیت زمانی ندارد. پس خود را وقف کنید تا کسی باشید که در حضور او مسکن می‌گزیند. منتظر شماس - شما منتظر چه هستید؟ نزدیک شوید!

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و در حضور پرجلال خویش بی‌عیب و آکنده از شادی عظیم حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات‌دهنده ما، به واسطه عیسا مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.» (یهودا ۲۴-۲۵)

پرسش‌های آموزشی

۱) قبل از خواندن این فصل، تصور می‌کردید که خدا نیازی داشته باشد؟ از چه راهی می‌توانیم به نیازهای او رسیدگی کنیم؟

۲) شنیدن سخن روح القدس چقدر برایتان اهمیت دارد؟ شاید در ستایش و پرستش و سرودها، و یا دسترسی داشتن به نوشته‌ای مملو از روح، غنی باشید و همه را داشته باشید، ولی آیا تا به حال تلاش کرده‌اید که در سکوت به خدا نزدیک شوید؟ سعی کنید در زمینه صمیمیت و همدمی، سکوت را تمرین کنید و آنچه یاد گرفتید را با دیگران در میان بگذارید.

۳) در فصل اول، نویسنده این کتاب را نقشه گنجی می‌داند که شما را به سوی دل خدا هدایت می‌کند و آن را راهنمایی گام به گام برای نزدیک شدن به او در نظر نگرفته است. با تامل بر آموخته‌های خود، چه گنجینه‌هایی را کشف کرده‌اید؟ چه گنجینه‌های کشف نشده باقی مانده‌اند؟

ضمیمه (الف)

نیاز ما به منجی



زندگی کردن دو معیار دارد، یک معیار را جامعه تعیین می‌کند و دیگری را خدا. فرهنگ ما شاید مبنی بر استانداردهای خود، شما را «نیک» بداند، ولی خدا چه فکری می‌کند؟ کلام خدا می‌گوید که همه از پارسایی خدا قاصر آمده‌اند: «پارسایی نیست، حتا یکی.» (رومیان ۳: ۱۰) و دوباره «زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا کوتاه می‌آیند.» (رومیان ۳: ۲۳)

گناه کردن یعنی از دست دادن معیار خدا. انسان خلق نشده تا گناهکار باشد؛ بلکه آدم این مسیر را طبق اراده آزاد خود انتخاب کرد. خدا انسان اول، آدم را در دنیایی زیبا و بدون بیماری، فقر یا فجایع طبیعی جای داد. ترس، تنفر، نزاع، حسادت یا عواملی از این دست، وجود خارجی نداشتند. خدا اسم این مکان را عدن گذاشت، که باغ خود خداست. آدم به انتخاب خود از فرمان خدا ناطاعتی کرد و مرگ سریع روحانی را تجربه کرد؛ اگرچه از نظر جسمانی تا سال‌ها بعد هم نمرد. تاریکی به دل او داخل شد و این مرگ روحانی با مرگ جسمانی فرق دارد چون در مرگ جسمانی، جسم دیگر وجود نخواهد داشت؛ اما بهترین توصیف از مرگ روحانی جدایی از خداست، که بخشنده و منشأ حیات است.

گناه به سرشت آدم وارد شد و او با چنین ماهیتی صاحب فرزند شد «آدم صد و سی ساله بود که پسری شبیه خود و به صورت خویش آورد، و او را شیث نامید.» (پیدایش ۵:۳)

فرزندش نیز همچون سرشت او به دنیا آمد و از آن به بعد، هر انسانی به واسطه والدین خود به شباهت گناه او به دنیا آمد. آدم خود و نوادگان خود را تسلیم خداوندگاری تازه، یعنی شیطان کرد و دنیای طبیعی نیز از چنین اسارتی پیروی کرد. خداوندگاری بی‌رحم، مدعی خلقت عزیز خدا شد. این موضوع در این آیات نیز مشخص است: «سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در دمی همه حکومت‌های جهان را به او نشان داد و گفت: من همه این قدرت و تمامی شکوه اینها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم» (لوقا ۴:۵-۶)

دقت کنید که به او سپرده شده است. کی؟ پاسخ در باغ است، چون خدا اختیار و اقتدار زمین را به انسان داد (پیدایش ۲۶:۱-۲۸)، آدم همه چیز را از دست داد... این شامل خود او و نوادگانش در همه نسل‌ها می‌شد. در اول یوحنا ۵: ۱۹ می‌خوانیم: «ما می‌دانیم که از خدا هستیم و تمامی دنیا در آن شریر لمیده است»

قبل از این که خدا آدم را از باغ بیرون کند، وعده‌ای داد. رهاننده‌ای بر می‌خیزد و زنجیر اسارت انسان را از بین می‌برد.

این رهاننده چهار هزار سال بعد، از مریم باکره زاییده شد. او باید باکره باشد، چون پدر عیسا، روح‌القدس بود که نطفه عیسا را در مریک نهاد. اگر عیسا از والدینی معمولی زاده می‌شد، گرفتار اسارتی همچون آدم می‌شد. پدرش، خدا و مادرش انسان بود. همین باعث شد که او خدای کامل و انسانی کامل باشد. پسر انسان باید آزادی ما را می‌خرید. به همین خاطر عیسا مدام خود را «پسر انسان» خوانده است. او از آغاز با پدر بود، اما خود را خالی ساخت و از امتیازات الهی خویش بهره نبرد؛ و انسان شد تا خود را در راه گناه قربانی سازد.

او با مصلوب شدن، داوری گناه ما را بر خود گرفت تا ما را از اسارت آزاد کند. کتاب مقدس اعلام می‌کند «او خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار حمل کرد، تا برای گناهان بمیریم و برای پارسایی زیست کنیم، همان که به زخم‌هایش شفا یافته‌اید.» (اول پطرس ۲:۲۴)

شگفت‌انگیز است: انسان در برابر خدا گناه کرد، ولی خدای تجسم یافته بهای

خطای سنگین او را داد. در دوم قرن‌تیان ۵: ۲۰-۲۱ چنین آمده است: «پس سفیران مسیح هستیم، به گونه‌ای که خدا از زبان ما شما را به آشتی می‌خواند. ما از جانب مسیح از شما استدعا می‌کنیم که با خدا آشتی کنید. او کسی را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارسایی خدا شویم.»

دقت کنید که می‌گوید ما می‌توانیم پارسایی او شویم. نمی‌توانیم آزادی‌ای را که او چنین بهای سنگینی برایش پرداخت، به دست آوریم مگر در دل ایمان داشته باشیم که او برای ما جان داد و از مردگان زنده شد و او را به عنوان خداوند بپذیریم. این زمانی است که او نجات‌دهنده شخصی ما خواهد شد. کتاب مقدس چنین شرح می‌دهد: «اما به همه کسانی که او را پذیرفتند این حق را داد که فرزندان خدا شوند، یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد.» (یوحنا ۱: ۱۲-۱۳)

وقتی عیسا مسیح را به عنوان خدا و منجی شخصی خود می‌پذیریم، از نظر روحانی می‌میریم و دوباره زاده می‌شویم. در پادشاهی شیطان به عنوان برده می‌میریم و در پادشاهی خدا به عنوان فرزندان او متولد می‌شویم. این اتفاق چگونه می‌افتد؟ ساده است، وقتی در دل به این موضوع ایمان می‌آوریم، تمام کاری که باید بکنیم اعتراف کردن به خداوندی عیسا به زبان است و به این شکل تولد تازه می‌یابیم. کلام خدا هم تایید می‌کند: «اگر به زبان خود اعتراف کنی عیسا خداوند است و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.» (رومیان ۱۰: ۹-۱۰)

به همین سادگی! ما به عمل نیک نجات نیافته‌ایم. اعمال نیک، نمی‌تواند جایی در پادشاهی او برایمان فراهم آورند. اگر می‌توانستیم چنین کنیم، پس چرا عیسا جان داد. ما به فیض او نجات یافته‌ایم؛ فیضی رایگان که ما قادر به کسب آن نیستیم. کاری که برای دریافت آن باید بکنیم این است که زندگی خود را انکار کرده و آن را به خداوند که برترین استاد است، بسپاریم:

«و به خاطر همه مرد تا زندگان دیگر نه برای خود، بلکه برای آن کس زیست کنند که به خاطرشان مرد و برخاست.» (دوم قرن‌تیان ۵: ۱۵)

پس اگر ایمان دارید که مسیح به خاطر شما مُرد و می‌خواهید زندگیتان را به او

بسپارید و دیگر برای خودتان زندگی نکنید، می‌توانیم با هم چنین دعایی بکنیم و به این طریق شما فرزند خدا خواهید شد:

«ای خدایی که در آسمانی! می‌دانم که گناهکارم و از معیار پارسایی تو قاصر،
و به خاطر گناهانم شایسته‌ی داوری ابدی هستم. ممنون که مرا به حال خود رها
نمی‌کنی، چون ایمان دارم که عیسا مسیح، تنها فرزندت که از مریم باکره زاده
شد را فرستادی تا برای من جان دهد و داوری‌ای که من لایقش بودم را بر صلیب
بر خود گیرد. ایمان دارم که او در روز سوم از مردگان برخاست و اکنون به‌عنوان
خداوند و نجات‌دهنده‌ی من به دست راست تو نشسته است. پس در این تاریخ
_____ / _____ / _____ زندگی‌ام را تا ابد به خداوندی عیسا می‌سپارم.

عیسا، اعتراف می‌کنم که خداوند و منجی من هستی. به واسطه‌ی روحت به
زندگی من بیا و من را تبدیل به فرزند خدا کن. من از آنچه متعلق به تاریکیست،
دوری می‌کنم و از امروز دیگر برای خودم زندگی نمی‌کنم بلکه برای تو، که
جان خود را به خاطر من دادی تا بتوانم تا ابد زندگی کنم. از تو ممنونم ای پدر!
زندگی من تماماً در دستان توست و طبق کلام تو هرگز شرمگین نخواهم شد.

حالا نجات پیدا کرده و فرزند خدا شده‌اید. همه‌ی آسمان در این لحظه همراه با شما
شادی می‌کنند! خوش آمدید!

ضمیمه (ب)

چگونگی پر شدن از روح القدس



پر شدن از روح القدس، به آسانی پذیرفتن عیسا به عنوان خداوند و نجات‌دهنده است. عده‌ای گرفتار جدالی شده و بعد از مدتی دلسرد شده‌اند و نتوانسته‌اند او را دریافت کنند و اغلب دلیلش بی‌توجهی آنها نسبت به اصول کتاب مقدسی است. یاد گرفته‌ام که بهترین روش این است که ابتدا به جویندگان نشان دهیم که کلام خدا چه می‌گوید؛ چون قبل از دعا، ایمانشان برای دریافت رشد می‌کند. پس قبل از آن که شما را به دعای دریافت روح القدس هدایت کنم، اجازه دهید از ابتدا موضوع را با هم بررسی کنیم (قبل از ادامه دادن، حتماً فصل ۱۱ را بخوانید).

ابتدا باید عیسا مسیح را به عنوان خداوند و منجی شخصی خود، پذیرفته باشید (یوحنا ۱۴:۱۷).

هیچ ناپااعتی‌ای نباید در زندگی شما باشد. به ما گفته شده که خدا روح خود را به کسانی می‌دهد که مطیع او هستند: «خدا او را به مطیعان خود عطا

کرده است.» (اعمل ۵: ۳۲). به تجربه یاد گرفته‌ام که این امر شامل حوزه‌هایی از زندگیمان نیز می‌شود که در آنها نابخشودگی وجود دارد. در جلسات مختلف، شاهد بوده‌ام که صدها نفر روح‌القدس را دریافت کرده‌اند و فوراً به زبان‌های غیر سخن گفته‌اند، با این حال، خیلی‌ها هم کنار ایستاده و با حیرت تماشاگر بوده‌اند. تقریباً در هر مورد، دریافت‌ام که خداوند من را هدایت کرد تا به تلخی‌ای بپردازم که آنها در خود انباشته بودند. وقتی جوینده، می‌بخشد، فوراً روح‌القدس را دریافت می‌کند و به زبان‌ها سخن می‌گوید. پس قبل از ادامه دادن، با هم دعا کنیم:

«پدر، می‌طلبم که در دل من جستجو کنی و اگر ناطاعتی‌ای در دل دارم، به من نشان دهی. اگر کسی هست که او را نبخشیده‌ام، آن شخص را به من نشان بده. من تصمیم می‌گیرم که هرچه بر من آشکار کنی، اطاعت کنم و ببخشم. این را در نام عیسا می‌طلبم و از تو سپاسگزارم.»

برای دریافت روح‌القدس، تنها نیاز است که بخواهید! عیسا می‌گوید: «کدام یک از شما پدران، اگر پسرش از او ماهی بخواهد، ماری بدو می‌بخشد؟ یا اگر تخم‌مرغ بخواهد، عقربی به او عطا می‌کند؟ حال اگر شما با همهٔ بدسیرتی‌تان می‌دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما روح‌القدس را به هر که از او بخواهد، عطا خواهد فرمود.» (لوقا ۱۱: ۱۱-۱۳) او به زبان ساده می‌گوید که اگر فرزندانمان چیزی از ما بخواهند که خودمان هم مایل به دادن آن هستیم، پس چیزی بد و متفاوت به آنها نمی‌دهیم. به همین شکل، اگر از پدر روحش را طلب کنید، او روح شریر را به شما نمی‌دهد. تنها کاری که باید بکنید این است که در نام عیسا از او طلب کنید و روح‌القدس او را دریافت خواهید کرد. باید به ایمان طلب کنید. عهد جدید به ما می‌گوید که دریافت کردن روح‌القدس بدون ایمان، غیرممکن است. یعقوب ۱: ۶-۷ می‌گوید: «اما با ایمان درخواست کند و هیچ تردید به خود راه ندهد، زیرا کسی که تردید دارد، چون موج دریاست که با وزش باد به هر سو رانده می‌شود. چنین کس نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت» پس اینجاست که باید از خود بپرسید: «کی دریافت خواهم کرد؟ وقتی که به زبان‌ها سخن می‌گویم یا وقتی که می‌طلبم؟» جواب، زمانی است که می‌طلبید.

چرا که در پادشاهی خدا، اول ایمان می‌آوریم و بعد دریافت می‌کنیم. آنهایی که ایمان ندارند، می‌گویند: «اول نشانم بده، بعد ایمان می‌آورم». ولی عیسا می‌گوید: «پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود» (مرقس ۱۱: ۲۴). دقت کنید که اول ایمان مهم است و بعد آنچه طلب کرده‌اید را دریافت خواهید کرد.

اعمال ۴: ۲ می‌گوید: «سپس همه از روح القدس پُر گشتند و آن‌گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می‌بخشید، به زبان‌های دیگر سخن گفتن آغاز کردند.» دقت کنید که آنها به زبان‌ها سخن گفتند؛ روح القدس نبود که به زبان‌ها سخن گفت. آنها سخن گفتند، چون روح صرفاً آن کلمات را به ایشان بخشید. ممکن است در رودی روان باشم، ولی تا پاهایم را بلند نکنم و خود را به جریان رود نسپارم، نمی‌توانم روی آب شناور شوم. پس سه حیطة هست که باید آنها را واگذار کنیم: اول: لب‌هایمان. اگر لب‌هایمان را تکان ندهم، زبان انگلیسی یا هر زبان دیگری، از جمله زبان آسمانی، صدایی نمی‌یابد. دوم: زبانمان. اگر زبانمان را تکان ندهم، نمی‌توانم سخن گویم. سوم: تارهای صوتیمان. اگر تارهای صوتی خود را نسپارم و تسلیم نکنم، نمی‌توانم سخن گویم.

شاید فکر می‌کنید که شوخی‌ام گرفته، ولی این‌طور نیست. سال‌هاست که شاهد تلاشهای مردم بوده‌ام، متوجه شده‌ام که بسیاری در ناخودآگاه خود فکر می‌کنند که روح القدس قرار است لب و زبان و تارهای صوتی آنها را به کنترل در آورد و آنها را به سخن گفتن وا دارد. اما این‌طور نیست، ما هستیم که سخن می‌گوییم و خود را می‌سپاریم، حینی که او کلام را می‌بخشد.

عیسا می‌گوید: «هر که به من ایمان آورد، همان‌گونه که کتاب می‌گوید، از بطن او نهرهای آب زنده روان خواهد شد.» این سخن را درباره روح گفت، که آنان که به او ایمان بیاورند، آن را خواهند یافت؛ زیرا روح هنوز عطا نشده بود، از آن رو که عیسا هنوز جلال نیافته بود (یوحنا ۷: ۳۸-۳۹). وقتی روح القدس را طلب می‌کنید، شاید هجایی از یک کلمه را دریافت کنید یا صدای آنها را در وجود (ذهن) خود بشنوید. اگر به ایمان آن را بیان کنید، مثل آن خواهد بود که دریچه سد را باز کرده‌اید و زبانتان باز خواهد شد. آن را می‌توانم به کلافِ نخ تشبیه کنم که در

شکم شماست و سرِ نخ، بر زبان شماست، و وقتی شروع به کشیدن سرِ نخ می‌کنید (یعنی سخن می‌گویید)، مابقی نخ بیرون می‌آید. برخی فکر می‌کنند که وقتی باید سخن گویند که کل سخن را در ذهن داشته باشند. ولی این‌طور نیست، ما باید با ایمان سخن گوئیم.

یادم می‌آید که وقتی همسرم برای دریافت کردن روح‌القدس دعا کرد، مدتی به زبان‌ها حرف نمی‌زد، بعداً یک شب به همراه دوستانش که چند هفته بود، با هم دعا می‌کردند، شروع به سخن گفتن به زبان‌ها کرد. بعداً برایم تعریف کرد «چند هفته بود که آن بخش از کلمه در ذهنم می‌پیچید، ولی خودم را تا آن شب، نسپرده بودم.» فکر می‌کنم خیلی‌ها این‌طور باشند؛ آنها می‌طلبند، دریافت می‌کنند ولی خود را نمی‌سپارند.

کلام خدا می‌گوید: «روح انبیا، مطیع انبیاست» (اول قرنتیان ۱۴:۳۲). این به سادگی بیان می‌کند که ما هستیم که باید زبان به سخن بگشاییم و روح‌القدس خود را بر ما تحمیل نمی‌کند. یادم می‌آید فردای روزی که از روح‌القدس پر شدم، نمی‌دانستم که چطور باید دوباره به زبان‌های غیر سخن گویم. در باشگاه ورزشی بودم و پیش برادری رفتم که در یک باشگاه ورزش می‌کردیم، از او پرسیدم: «چطور باید دوباره این کار را بکنم؟» جواب داد: «فقط، حرف بزن» از باشگاه بیرون رفتم تا کمی بدوم، هنگام دویدن به زبان‌ها سخن گفتم. مسلماً از این موفقیت شیرین لذت بردم. باید به خاطر داشته باشیم که روح‌القدس همیشه آماده عمل است، ولی ما هستیم که باید خود را بسپاریم، مثل فواره‌آبی که همیشه آب در آن هست و برای جاری شدن آب باید شیر فواره را باز کنیم. پس مرتب به زبان‌ها دعا کنید!

حالا که آنچه در کتاب مقدس در مورد زبان‌ها آمده را از پایه یاد گرفتید، اگر ایمان دارید می‌توانید حین دعا، دریافت کنید. نکته آخر: شما در آن واحد نمی‌توانید به فارسی و انگلیسی حرف بزنید. همچنین نمی‌توانید در آن واحد به فارسی و زبان‌های غیر سخن گوئید. پس یادتان باشد، ایمان داشته باشید و خود را بسپارید!

چگونگی پر شدن از روح القدس

پدر، در نام عیسا، به عنوان فرزندت نزدت می آیم. خودت گفتی اگر روح القدس را بطلبیم، او را به من خواهی داد. پس من با شادمانی و ایمان از تو می طلبم. لطفاً من را در این لحظه از روح القدس پر کن و به آن اعتماد بده. هر آنچه که تو برایم در نظر داری را دریافت می کنم، از جمله سخن گفتن به زبان ها. حالا با ایمان به زبان های غیر سخن خواهم گفتم! آمین!»

دام شیطان



”دام شیطان“، یکی از فریبکارانه‌ترین نیش‌های دشمن را افشا می‌سازد. فریبی که او علیه ایمانداران به کار می‌بندد تا آنها را از خواندگی الاهی‌شان بازدارد؛ دام یا فریب رنجش! بسیاری از مردم با این نیش گزیده شده‌اند و خود از آن آگاه نمی‌باشند. ساده نباشید، عیسا می‌گوید: ”از لغزش‌ها گریزی نیست“ (لوقا ۱۷: ۱). شما نمی‌توانید انتخاب کنید که مورد آزار و حمله قرار نگیرید، اما می‌توانید پاسخ و واکنش خود را برگزینید. اگر با آزارها و حملات به درستی برخورد کنید، به‌جای آنکه تلخ‌تر شوید، نیرومندتر خواهید شد. فقط زمانی قادرید واکنش درستی نشان دهید که رابطه صمیمانه‌ای با خدا داشته باشید. جان بیور از طریق این پیغام شما را نیرو می‌بخشد تا در مسیر اراده خدا باقی بمانید و از زنجیر شک و عدم اعتماد، آزاد شوید. شما می‌توانید از اندیشه قربانی بودن رها شوید، و بدون بارهای سنگین آزرده‌گی و سرخورده‌گی زندگی نمایید. هنگامی که مرحله بالاتری از سرسپردگی به خدا را کشف می‌کنید، زندگی‌تان با بخشش، آشتی و شادی و خوشی همواره رو به تزاید، آکنده خواهد شد.

انهدام کریپتونایت

آنچه که نیرو و قدرت شما را می‌دزد، نابود سازید



درست مثل سوپرمن که از موانع عبور می‌کند و همه دشمنان را شکست می‌دهد، پیروان مسیح نیز از قابلیت فراطبیعی برای فائق آمدن بر چالش‌های پیش رو برخوردار هستند. اما مشکلی که هم سوپرمن و هم ما با آن مواجهیم، کریپتونایتی است که قوت ما را می‌رباید. مسلماً سوپرمن و کریپتونایت هر دو داستانی خیالی هستند. اما کریپتونایت روحانی، واقعی است.

این کتاب به دنبال پاسخ به این پرسش است که چرا اکثر ما قادر نیستیم آن قدرت الهی‌ای را تجربه کنیم که مسیحیان قرون اول شاهدش بودند.

جان بیور در کتاب «انهدام کریپتونایت» آشکار می‌کند که این کریپتونایت چیست و چرا جوامع ما را به خطر می‌اندازد و چگونه باید از آن آزاد شویم.

کتاب انهدام کریپتونایت برای افراد ترسو نیست و قصد تقلیل حقایق روحانی را ندارد، در این کتاب حقایق جدی مطرح شده که مختص پیروان مسیح است، کسانی که مشتاق در آغوش گرفتن مسیری چالش برانگیز اما تبدیل‌کننده و پرتنر هستند.

قابل دسترس در: **MessengerX.com** X

عطایا و ظرفیت خدادادی خود را کثرت بخشید



آیا تا به حال حس کرده‌اید که در پادشاهی خدا تنها تماشاچی هستید؟ شاید فکر می‌کنید باید کاری کنید، ولی قادر به تصمیم‌گیری و تشخیص آن نیستید. اکثر ما می‌خواهیم در زندگی خود اثرگذار باشیم، ولی اغلب با چنین سوالاتی در جدال هستیم:

- از کجا می‌دانم که اراده خدا را پی گرفته‌ام؟
- عطایای خاص من چه نقشی در بنای پادشاهی خدا ایفا می‌کنند؟
- از کجا می‌دانم طبق توان خدادادی‌ام زندگی می‌کنم؟
- آیا چون در خدمت نیستم، خواندگی من هم کم ارزش‌تر می‌شود؟
- چگونه بین آرام گرفتن در فیض خدا و عملکرد موثر در پادشاهی او تعادل ایجاد کنم؟
- چگونه ترس را از بین برده و با وجود خطر و عدم اطمینان به جلو پیش روم؟

جان بیور در این کتاب با اتکایی دقیق بر کلام و استفاده از داستان‌های مختلف به شما کمک می‌کند تا به خواندگی خود فکر کنید و دلیل اهمیت آن را برای خدا تشخیص دهید. در حین خواندن صفحات این کتاب، قوت می‌یابید تا عطایای خدادادی خود را کثرت بخشیده و بر اساس ظرفیت‌ها و استعداد‌های خود گام بردارید.

قابل دسترس در: **MessengerX.com**

خدایا کجایی؟!؟

یافتن قوت و هدف در دوران بیابان



شاید خدا قبلاً با شما سخن گفته، اما اکنون ساکت به نظر می‌رسد. شاید در ایمان پیش رفته‌اید، ولی در حال حاضر حضور او را احساس نمی‌کنید. اگر چنین است، باید بگوییم: «به بیابان خوش آمدید»، جایی بین دریافت وعده و تحقق آن.

ولی خبر خوش این است که بیابان ناکجاآبادی بی‌هدف نیست. خدا از بیابان استفاده می‌کند تا شما را برای سرنوشت‌تان آماده و تجهیز کند. این اتفاق در صورتی رخ خواهد داد که شما مسیر خود را به درستی جهت‌یابی کنید. بر خلاف تصور بسیاری، عبور از این دوره فقط به معنای منتظر خدا نشستن نیست. شما در پیدا کردن مسیر درست، نقشی اساسی و فعال دارید. اگر نمی‌خواهید با چرخیدن دور خود، وقت‌تان تلف شود، باید معنای دوران خشک بیابانی را درک کنید.

جان بیور در این کتاب با روشنگری، شما را با دیدگاهی کتاب مقدسی و روایتی تجهیز می‌کند که به شما کمک می‌کند تا بتوانید با جهت‌یابی در بیابان یا دوران سخت، وارد مسیری شوید که خدا برایتان در نظر گرفته است.

قابل دسترس در: MessengerX.com

پاداش احترام



هیچ مسیحی‌ای نمی‌خواهد محدودیتی برای عمل کردن خدا ایجاد کند، اما بسیاری از ما نادانسته از عمل نمودن او در زندگی‌مان جلوگیری می‌کنیم، چون ما از یک اصل حیاتی روحانی غفلت می‌ورزیم: احترام.

این مفهومی است که در فرهنگ امروز ما عمدتاً کمیاب شده است، اما چنان که در صفحات این کتاب خواهید دید، احترام، کلید اصلی جاری شدن پادشاهی خدا در تمام جنبه‌های زندگی‌تان است.

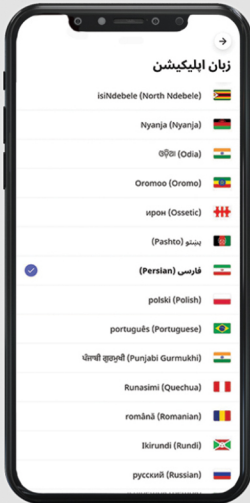
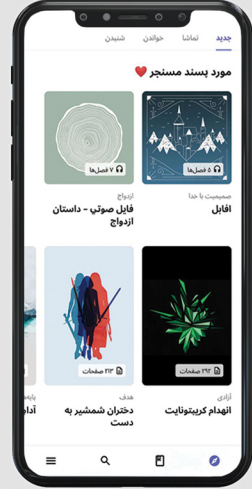
جان بیور در کتاب «پاداش احترام» از این واقعیت پرده می‌دارد که چگونه پذیرش دعوت به احترام شما را با نظام ارزشی خدا همراستا ساخته و در موقعیتی قرار می‌دهد که تمام آنچه او برای شما مقرر نموده را دریافت کنید.

در کنار هم قرار دادن بینش‌های کتاب مقدسی با داستان‌ها و شهادت‌های پرقدرت که مصداق این اصول در عمل می‌باشند، باعث می‌شود که این کتاب دیدی جدید نسبت به این فضیلت از یاد رفته به‌دست دهد - و مهم‌تر این که اشتیاقی در شما شعله‌ور خواهد ساخت که این اصل را در تمام جنبه‌های زندگی‌تان به کار گیرد.

X MessengerX

سفرِ شاگردی برای همه، در همه جا

- رایگان به ۱۲۰ زبان مختلف
- قابل دریافت به صورت آپلیکیشن و آنلاین.
- منابعی برای رشد شما.
- تعقیب سوابق و مسیر شاگردی



شامل کتابخانه و منابع شاگردسازی
مسنجر در قالب کتاب‌های دیجیتالی،
کتاب‌های گویا، فیلم‌های کوتاه، تعالیم
ویدئویی، کتاب مقدس و منابع دیگر. شما
می‌توانید این منابع را در همه دستگاه‌ها
تماشا کنید، بخوانید یا به آنها گوش دهید.

MessengerX.com



قابل دانلود در آپ استور و گوگل پلی در سراسر دنیا

جان بیور در کتاب نزدیک شوید، تشویقتان می کند تا به شمایی ساینه گونه و خشک از مسیحت راضی نشوید؛ وضعیتى كه در آن فقط از خدا چیزهایی می دانید و به دنبال شناخت او نیستید. دعوتی شگرف از سوی خالق آسمان صادر شده، كه فقط برای پرستش او از راه دور با حرف و مراسم نیست، بلکه هدف این است به رابطه‌ای پرمعنا و صمیمی وارد شوید تا قلب او را بشناسید همان طور كه او نیز شما را می شناسد.

شگفت‌انگیزترین وعده کتاب مقدس این است كه خدا مشتاق است تا در رابطه‌ای صمیمانه با شما قرار گیرد.

جان بیور، سخنران بین‌المللی و نویسنده کتابهای پرفروش به خاطر دیدگاه جسورانه و سزاش‌ناپذیر خود نسبت به كلام خدا مشهور است. او و همسرش لیزا، بنیان‌گذاران موسسه بین‌المللی «مسنجر» هستند؛ سزمانی كه وقف پرورش پروان مطیع عیسی برای تبدیل جهان است.



MessengerX

می‌توانید این مجموعه و منابع دیگر را از سایت زیر دانلود کنید

MessengerX.com



این کتاب را از طریق این QR کد
به آسانی می‌توانید دریافت کنید.

این کتاب هدیه‌ای است رایگان از طرف نویسنده و قابل فروش نمی باشد.



Messenger
INTERNATIONAL